

# تاریخ جنبش کمونیستی بین المللی

گروه نویسندگان شانگهای

بهمن احمدی

- انتشارات پرواك
- نام كتاب: تاريخ جنبش كمونيستى بين المللى (جلد اول)
- نويسندگان: گروه نويسندگان شائكه‌هاى
- ترجمه: بهمن احمدى
- تعداد ۵۰۰۰ جلد
- چاپ اول آبان ۱۳۵۸
- حق چاپ و نشر محفوظ

### تذکره مترجم

از جلد دوم کتاب «تاریخ جنبش بین‌المللی کمونیستی» ترجمه دیگری نیز به فارسی تحت عنوان «تاریخچه جنبش بین‌المللی کارگری» اخیراً به چاپ رسیده است. ترجمه مذکور متأسفانه بدلائل مختلفی فاقد اعتبار لازم است. مهمترین این دلایل دخل و تصرف آشکار و غیرمجاز مترجم در متن اصلی است که از جمله به شکل حذف نقل قول‌های مائوسته‌دون و لنین، حذف برخی عبارات که معنی را تماماً دگرگون می‌سازد و ترجمه بسیاری اصطلاحات و واژه‌ها، به نحوی مغایر با متن اصلی و با روح نوشته است.

این شیوه ترجمه با شیوه راستین ترجمه که وفاداری کامل به متن اصلی و نظرات نویسنده و خودداری از هر گونه اعمال نظر، و در این مورد بویژه اعمال نظر سیاسی در نظرات مطرح شده در کتاب است مغایر است. زیرا در غیر این صورت مسئولیت نوشته نه بر عهده مؤلف بلکه بر عهده مترجم است! این شیوه دخل و تصرف که آشکارا نه با قصد سبک کردن کار خواننده و تلخیص ضروری (که آنهم باید با نهایت دقت و با ذکر نکات تلخیص شده همراه باشد) بلکه با مقاصد خاص سیاسی توأم است شیوه‌ای غیر انقلابی و منافقانه انقلابی است. شیوه‌ای که تاکنون همیشه بوسیله رویزیونیست‌ها بکار رفته و در صورت تداوم بصورت بدعتی زشت درآمده به حیثیت ترجمه ادبیات انقلابی در کشور ما لطمه وارد خواهد کرد و مردم را بطور کلی نسبت به ترجمه و مترجم بی‌اعتماد خواهد نمود.

## معرفی «مجموعه آموزش جوانان» توسط گروه نویسندگان

صدرمائو بما می‌آمورد: «لازم است که جوانان تحصیل کرده به روستاها بروند و خود را تحت آموزش دهقانان فقیر و نیمه فقیر قرار دهند». برای جوابگویی به این فراخوان، گروه‌های جوانان مجهز به آموزش کمونیستی با اشتیاق فراوان به روستاها روانه شدند. این امر در زمینه از میان برداشتن سه تفاوت بزرگ (بین‌کاردی و فکری، شهر و روستا، کارگر و دهقان) فایده‌های زیادی در بردارد. در دنیای بزرگ روستاها، تعداد زیادی جوانان تحصیل کرده به فراگیری اصول مارکسیسم لنینیسم و کتابهای صدرمائو اشتغال دارند با شدت تمام در صف نخست سه جنبش انقلابی (مبارزه طبقاتی، مبارزه برای تولید و آزمونهای علمی) نبرد میکنند، با قاطعیت راه یگانگی با کارگران و دهقانان را تعقیب و سهم خود را در سازندگی روستاهای جدید سوسیالیستی ادا می‌نمایند. قهرمانان پرولتاریائی بی‌وقفه زاده میشوند، نسل جدید انقلابی رشد میکند و شکوفه می‌شود. این پیروزی بزرگی برای مشی انقلابی صدرمائو است.

ما بر طبق آموزش صدرمائو: «باید به رشد نسل جوان دقت و توجه کرد.» این «مجموعه آموزش جوانان» را برای جوابگویی به احتیاجات جوانان تحصیل کرده‌ای که در روستاها متفر شده‌اند و پیش خود به تحصیل اشتغال دارند، تنظیم و منتشر میکنیم. این مجموعه بر پایه مارکسیسم لنینیسم و اندیشه مائو سه دون، از نظر محتوی، به دانستی‌های عمومی فلسفه، علوم اجتماعی، ادبیات، علوم طبیعی و نیز به کاربرد تکنیک‌های کشاورزی میردازد.



امیدواریم انتشار این مجموعه بتواند نقش مثبتی در آموزش جوانان مستقر در روستاها بازی کند و آنها را بیش از پیش در بالا بردن سطح آگاهی‌شان از مبارزه طبقاتی، مبارزه میان‌مشی‌ها و ادامه انقلاب تحت دیکتاتوری پرولتاریا، یاری دهد.

ما امیدواریم که این مجموعه آنها را در بالا بردن هرچه بیشتر سطح دانش سیاسی، سطح فرهنگ و علوم یاری دهد تا با قدمهای بلند در راهی پیش روند که هم سرخ و هم متخصص باشند و بهتر بتوانند به نیازهای ساختمان روستاهای جدید سوسیالیستی و ادای تمام وظایف موجود پاسخ گویند. تشکرات صمیمانه خود را به واحد مربوطه و دیگرانیکه با پشتکار تمام در کار انتشار این مجموعه همکاری کرده‌اند، ابراز می‌داریم و از همه خوانندگان تقاضا می‌کنیم که نظرات و انتقادهای خود را درباره این مجموعه برای بهتر ساختن آن، برای ما بنویسید.

انتشارات خلق شانه‌های

۱۹۷۶

### نقل قول از مارکس

کمونیستها از پنهان کردن مقاصد و نظریات خویش عذرناهند. آنها آشکارا اعلام میدادند که تنها از طریق دازگونی قهرآمیز همه نظامات اجتماعی گذشته، دستیابی به هدفهایشان میسر است. بگذار طبقات حاکم از اندیشه انقلاب کمونیستی بر خود بگذرند. کادگران در این میان چیزی جز ذنجیرهای خود را از دست نمیدهند، ولی جهانی را بدست خواهند آوردند.

### نقل قول از لنین

شرط اساسی برای تداوم پیروزی کامل پرولتاریا، پیش بردن مبارزه‌ای طولانی، دژمنده و بیرحمانه بر علیه فرصت طلبی، (فرمیس، سوسیال - شونیس و تأثیرات و جریانات دیگر بورژوازی است. این تأثیرات و جریانات بلحاظ آنکه پرولتاریا در محیط سرمایه داری بر میبرد، اجتناب ناپذیر می باشد. بدون پیشبرد این مبارزه، بدون آنکه از پیش پیروزی بر اپودتونیس در جنبش کارگری کاملاً مسلم شود، نمیتواند به هیچ وجه صحبتی در مورد دیکتاتوری پرولتاریا در میان باشد.

### نقل قول از مائوتسه دون

در نهایت امر سیستم سوسیالیستی جانشین رژیم سرمایه داری میشود؛ و این قانون عینی و مستقل از خواست بشریست. هر قدر هم مرتجعین برای بازداشتن چرخ تاریخ در حرکت دو بر شد خود، کوشش نمایند، انقلاب دیر یا زود بوقوع خواهد پیوست و الزاماً پیروزند خواهد بود.



## فهرست مطالب

### فصل اول: پیدایش مارکسیسم و آغاز جنبش بین‌المللی کمونیستی

- ۱- شرایط تاریخی - اجتماعی پیدایش مارکسیسم ۶۱
- ۲- فعالیتهای انقلابی مارکس و انگلس؛ شرایط اساسی ایجاد مارکسیسم ۶۸
- ۳- مبارزه مارکس و انگلس برای ایجاد تئوری سوسیالیسم علمی ۷۵
- ۴- «مانیفست حزب کمونیست»: اولین برنامه مبارزاتی پروتاریای بین‌المللی ۷۳

### فصل دوم: طوفان انقلابی ۱۸۴۸ در اروپا

#### وگترش مارکسیسم

- ۱- انقلاب فوریه و روزهای ژوئن در فرانسه ۴۶
- ۲- انقلاب مارس در آلمان ۵۲
- ۳- مبارزات مارکس و انگلس در جریان طوفان انقلابی ۱۸۴۸ ۵۶
- ۴- مبارزه مارکس و انگلس در درون اتحاد کمونیستها ۶
- ۵- جمع‌بندی انقلاب ۱۸۴۸ در اروپا بوسیله مارکس و انگلس ۶۳

### فصل سوم: مبارزه مارکس و انگلس بر علیه

#### اپورتونیسم در دوران بین‌الملل اول

- ۱- جنبش‌کارگری در سالیهای ۶۰ و فعالیتهای انقلابی مارکس و انگلس ۷۱
- ۲- ایجاد انترناسیونال اول ۷۴
- ۳- مبارزه علیه پرودونیسم ۷۸
- ۴- مبارزه علیه تریدیونیسم انگلیسی ۸۲
- ۵- مبارزه علیه لاسالها ۸۶
- ۶- مبارزه علیه گروه توطئه گریباکونین و انحلال آن ۷۱

## فصل چهارم: کمون پاریس: اولین کوشش دیکتاتوری پرولتاریا

- ۱- دو «خطایه» مارکس در مورد جنگ فرانسه و آلمان ۹۹
- ۲- قیام ۱۸ مارس و اعلام کمون پاریس ۱۰۲
- ۳- دفاع قهرمانانه کمون پاریس ۱۰۹
- ۴- سمت‌دهی و پشتیبانی مارکس و انگلس از کمون پاریس ۱۱۲
- ۵- اصول کمون پاریس جاودان است ۱۱۵

## فصل پنجم: مارکس و انگلس علیه مشی اپورتونیستی در مورد مسئله ایجاد احزاب در اروپا

- ۱- مبارزه بین دوشی در طی جریان ایجاد حزب سوسیالیست  
کارگری در آلمان ۱۲۶
- ۲- نقد برنامه گتا ۱۳۱
- ۳- نقد دهرینگ توسط مارکس و انگلس ۱۳۷
- ۴- افشا و انتقاد «سه‌زوریخی» ۱۴۲
- ۵- مبارزه مارکس و انگلس علیه اپورتونیسم موجود در  
احزاب فرانسه، انگلیس و دیگر احزاب ۱۴۶
- ۶- مرگ کارل مارکس ۱۵۰

## فصل ششم: مبارزه انگلس برای حفظ و دفاع از خط مشی انقلابی مارکس

- ۱- مبارزه انگلس برای تحقق اتحاد نوین بین‌المللی کارگران ۱۵۹
  - ۲- مبارزه انگلس علیه اپورتونیسم راست و چپ در دوره اول  
انترناسیونال دوم ۱۶۵
  - ۳- انگلس و مسئله دهقانی ۱۷۲
  - ۴- مرگ فردریش انگلس ۱۷۹
- فهرست اسامی آورده شده در متن

فصل اول

# پیدایش مار کسیرم و آغاز جنبش کمونیستی بین المللی



سالهای چهل قرن نوزدهم شاهد حادثه‌یی برجسته در تاریخ بشری یعنی پیدایش مارکسیسم است.  
 ② مارکسیسم نظریه علمی انقلاب کارگریست؛ این تئوری سلاحی برنده در دست طبقه کارگر و خلقهای انقلابی برای شناختن جهان و تغییر آن محسوب میشود. ③ مارکسیسم قوانین انکشاف طبیعت و جامعه را توضیح داده و راه صحیح آزاد ساختن خود را به پرولتاریا و خلقهای تحت‌ستم نشان می‌دهد و آنها را درجهت تحقق سوسیالیسم و کمونیسم راهنمایی مینماید. و درست به همین خاطر است که مارکسیسم، سوسیالیسم علمی یا کمونیسم علمی هم نامیده میشود.  
 پیدایش مارکسیسم آغاز جنبش کمونیستی بین‌المللی را مشخص می‌سازد. پرولتاریا و خلقهای زحمتکش سراسر جهان از این تاریخ به بعد با مبارزات قهرمانانه خود، فصل جدیدی در تاریخ بشری گشودند. بیش از یک قرن است که تاریخ جنبش کمونیستی بین‌المللی نشان داده که: مارکسیسم مغلوب ناشدنی است. امروزه، کشورها استقلال میخواهند، ملت‌ها آزادی میخواهند و خلف‌ها طالب انقلابند؛ و اینست جریان مقاومت ناپذیر تاریخ. جهان‌گهنه در میان طوفانها دست و پا می‌زند. «ایدئولوژی و رژیم اجتماعی کمونیستی تنها چیزیست که به کوبندگی بیمن و قدرت صاعقه در سراسر جهان منتشر میشود. و همینها بهار زیبا و تحسین‌آمیز خود را شکوفان خواهند کرد.» ۱

# ۱- شرایط تاریخی - اجتماعی ظهور و پیدایش مارکسیسم

پیدایش مارکسیسم در اروپای سالهای چهل قرن نوزدهم اتفاق افتاد،



برعکس، ظهور آن تابع علل تاریخی و اجتماعی عمیقی می‌باشد. «بعلمت اینکه <sup>(۱)</sup> یک سلسله کشور اروپایی، در جریان تکامل اجتماعی و اقتصادی خود به مرحله سرمایه‌داری بسیار پیش‌رفته رسیدند و بعلمت اینکه <sup>(۲)</sup> نیروهای مولده، مبارزه طبقاتی و علوم به سطحی رسید که در تاریخ بی‌سابقه بود و همچنین <sup>(۳)</sup> پروتاریای صنعتی بزرگترین نیروی محرکه تاریخ گردید، برداشت مارکسیستی یعنی درک ماتریالیست-دیاکتیکی از جهان پدیدار گشت.» <sup>(۴)</sup> این کلام مائوسه دون بخوبی آن شرایط عینی و تاریخی - اجتماعی را که در آن مارکسیم پایه عرصه وجود نهاد نشان می‌دهد.

شیوه تولید سرمایه‌داری تا نیمه اول قرن نوزدهم، در چندین کشور اروپایی، شیوهی مسلط و غالب بود. انگلستان در آن دوران کشوری بود که سرمایه‌داری در آن سریعتر از همه جا توسعه و گسترش می‌یافت. در سالهای چهل، انقلاب صنعتی عملاً در آنجا خاتمه یافته بود؛ در فرانسه هم این انقلاب سرعت به پیش می‌رفت. آلمان در مقایسه با انگلستان و فرانسه بمقدار قابل توجهی عقب مانده بود. با این وجود سرمایه‌داری در آنجا وسیعاً توسعه یافته بود: صنعت مکانیزه بوجود آمده بود و رنانی که نزدیک فرانسه است به یک ناحیه صنعتی آباد تبدیل گشته بود. بوجود آمدن پروتاریا نتیجه اصلی و اجتماعی انقلاب صنعتی بود. این ارتش بزرگ صنعتی، با گسترش سریع تولید مکانیزه و با ساخته شدن پی‌درپی کارخانجات معظم سریعاً تمرکز ورشد یافت.

گسترش تولید بزرگ صنعتی و سرمایه‌داری نه تنها شیوه‌های تولید را تغییر داده و میدان عملکرد این شیوه‌ها را توسعه داد، بلکه تغییرات عظیم اجتماعی را با خود به همراه آورد. هرچه تولید بزرگ صنعتی و سرمایه‌داری پیشرفت میکرد، ستم و استثماریکه سرمایه‌داران بر کارگران روا میداشتند وحشیانه‌تر میشد و کارگران بیش از پیش فقیر میشدند. اولین بحران اقتصادی در سال ۱۸۲۵ در انگلستان بوجود آمد. از این تاریخ به بعد بحرانهای اقتصادی متناوب که هر بار خادتر و شدیدتر میشد در تمام کشورهای سرمایه‌داری پی در پی پدیدار گشت. سرمایه‌داران سنگینی بار بحران را به دوش کارگران و مردم زحمتکش می‌انداختند و بدین ترتیب تضاد و مبارزات پروتاریا با بورژوازی

را حادثه میگردند.

پروئتاریا از همان روزی که با پهره وجود گذاشت مبارزات خود را بر علیه بورژوازی آغاز نمود. با این وجود در اوایل کار پروئتاریا هنوز در مرحله مبارزه خود بخودی بود، ماشینها را خرد میکرد یا مثلاً فلان سرمایه‌دار را مشول قلمداد کرده وانگشت روی او می‌گذاشت. در آن حال پروئتاریا فقط طبقه‌ی در خود بود. ولی با ترقی و رشد مداوم صفوف پروئتاریا، سطح شناخت و ظرفیت تشکیلاتی او برای مقابله با بورژوازی بندریج بیشتر شد.

در سالهای سی و چهل قرن نوزدهم در اروپای غربی سه جنبش کارگری وسیع بوجود آمد؛ این جنبشها عبارت بودند از دو قیام ملحقانه‌ی کارگران ایریشم بافی لیون در فرانسه، جنبش چارتیست‌ها در انگلستان؛ و شورش کارگران نساج سلیزی در آلمان. این مبارزات که اروپا را بلرزه درآورد نشان میدهند که جنبش کارگری در آن تاریخ وارد مرحله‌ی جدیدی شده است.

کارگران شهر لیون در فرانسه در نوامبر ۱۸۳۱ دست به قیام ملحقانه زدند. در آن زمان لیون مرکز صنایع ایریشم فرانسه بود. در آنجا توده‌های کارگری تحت‌ستم وحشیانه کارفرمایان و واسطه‌ها بسر میبردند. آنها مجبور بودند ۱۵ تا ۱۸ ساعت در روز کار کنند و در عین حال حقوقشان بزرگ‌ترین کفاف خریدن يك گرده نان را میداد. کارگران جوان و قوی در اثر کار مشقت‌بار بسرعت تحلیل میرفتند و به پوست و استخوان تبدیل می‌شدند و به انواع و اقسام بیماریها مبتلا می‌گشتند؛ زندگی فرزندان‌شان از این هم فلاکت‌بارتر بود. خیلی از آنها هر ساله در سنین پائین می‌مردند، اکثریت فرزندان کارگران بعلت خرابی و بدی بهداشت و مداوا پیش از ده سالگی هلاک می‌شدند. کارگران حتی دیگر نمیتوانستند زنده بمانند. در ماه اکتبر ۶۰۰ کارگر ریسنده کارفرمایان را مجبور کردند که به‌بالا بردن دستمزد تن در دهند. ولی کارفرما به عهد خود وفا نکرد و همین باعث برانگیختن خشم کارگران گردید. آنها در روز ۲۱ نوامبر دست به اعتصاب همراه با نظاهرات زدند که بشدت توسط پلیس سرکوب گردید. کارگران جان بر لب بیدرنگ اسلحه به دست گرفته و در مقابل تحریکات پلیس و سرمایه‌داران دست به قیام زدند. کارگران شورشی بر روی درفش خود

با تأسف كه اين صفحه در اصل اسكن شده اين اثر هم موجود نيست.

طنینی وسیع داشت در انگلستان بوقوع پیوست. در ماه ژوئن ۱۸۳۶ گروهی از کارگران و پیشه‌وران «اتحادیه کارگران لندن» را تأسیس نمودند. این اتحادیه در همان سال قطعنامه‌ای مشتمل بر ۶ ماده را تصویب نمود و در ضمن این مواد، خواستار برقراری حق انتخاب کردن برای عموم، شد. این قطعنامه در ماه مه ۱۸۳۸ تحت عنوان «اساسنامهٔ خلق» رسماً منتشر گردید. از این تاریخ این جنبش انقلابی با مشخصهٔ توده‌یی که محتوای اصلی آن مبارزه برای مراجعه به آراء عمومی بود و نیروی اصلی آنرا طبقه کارگر تشکیل میداد، به جنبش چارتیستی موسوم گردید، و اعضای آن بنام چارتیست معروف شدند. لحظات اوج جنبش چارتیستی، سالهای ۱۸۳۹، ۱۸۴۲ و ۱۸۴۸ بود که در این سال چون جنبش به سراسر کشور گسترش یافته بود کارگران کلاسگو با شعار «یا نان یا انقلاب» میتینگها و تظاهراتی برپا داشتند و با همین مضمون تظاهرات عظیم کارگری در شهرهای بیرمنگام، منچستر، لیورپول و دیگر شهرهای مهم انگلستان برگزار شد. جنبش چارتیستی از آغاز سالهای ۳۰ تا ۱۸۴۸ یعنی مجموعاً بیش از ده سال ادامه داشت و میلیونها کارگر در آن شرکت کردند ولی سرانجام بعثت اینکه رهبران این جنبش متزلزل شدند، این جنبش بوسیله بخشنامه‌یی دولتی منحل گردید.

پرولتاریای انگلستان، علیرغم شکست جنبش چارتیست‌ها بوسیله مبارزات خود فصلی درخشان در تاریخ گشود. در این جنبش دیگر مسئلهٔ مبارزه کارگران فلان کارخانه یا فلان سازمان علیه همان سرمایه‌دار مشخص مطرح نبود، (و خواستها در سطح اقتصادی محدود نمی‌شد). این جنبش مبتنی بر اولین مبارزه سیاسی و مستقل پرولتاریای انگلستان است و بهمین خاطر اولین جنبش چارتیستی را بعنوان «اولین حرکت وسیع و انقلابی پرولتاری که حقیقتاً توده‌ای بوده و بطور سیاسی متبلور گردیده»<sup>۴</sup> توصیف میکند.

همزمان با گسترش جنبش چارتیستی در انگلستان، کارگران ریسندگی سلیزی در آلمان در ژوئن ۱۸۴۴ شورشی مسلحانه بر علیه کارفرمایان برپا داشتند. سلیزی در آن موقع بخشی از کشور پادشاهی پروس بود که از لحاظ صنعت نساجی پیشرفته‌ترین منطقه آلمان محسوب میشد. در این ناحیه بویژه

بارچه پشمی ونخی بافته میشد. کارگران سبیزی در زیر بوغ دو تانه مالکین و سرمایه دارها بودند: آنها نه تنها استثمار سرمایه داران و دلالان را تحمل میکردند بلکه میبایست علاوه بر آن به مالکان ارضی مالیات و سزیه دستگاه بافندگی پرداختند. صاحبان صنایع منطقه چون خواهان رقابت با کالاهای انگلیسی بودند، دستمزد کارگران را کم کردند و در نتیجه وضع زندگی کارگران بدتر از حیوانات چهار پا گردید. کمی پیش از قیام از ۳۶۰۰۰ کارگر نساجی این ناحیه، ۶۰۰۰ نفر در اثر گرگینی درگذشتند. کارگران بافنده در تصنیفی که سراینده اش گمنام است و تحت عنوان «قضاوت خون» شناخته شده است با خشم جنایات این خونخواران را چنین افشاء نمودند: «فقر و ادباری که بردوش فقرا سنگینی میکند از ناحیه شماست»، «شما فقر را حسابی لخت میکنید». مارکس از این ترانه به مثابه «شعار مبارزاتی ای متهوران» یاد میکند. در روز چهارم ژوئن، کارگران در حالیکه این سرود را میخواندند و از جلوی خانه «سوانزیگر» کارفرما عبور میکردند توسط سرمایه داران و نیروهای پلیس وحشیانه سرکوب و برخی از آنها بازداشت شدند. آتش خشم کارگران که مدت‌ها در سینه‌هایشان محبوس بود چون شعله‌های آتش فشان فوران کرد. آنروز کارگران خانه «سوانزیگر» را غارت کردند: فردای آنروز ۳۰۰۰ کارگر گرد هم آمده، کارخانه را ویران ساختند، دفاتر حساب و قبالة و اسناد کارفرما را آتش زده، مبارزه خونینی بر علیه نیروهای پلیس که بمنظور سرکوب شورش آمده بود آغاز نمودند. کارگران که به نیر، چوبدست و سنگ مجهز شده بودند چنان به پلیس حمله‌ور شدند که راه نجاتی نمی‌یافت. در روز ۶ ژوئن دولت پروس با اعزام نیروی امدادی گسترده‌یی قیام کارگران را بشدت سرکوب نمود.

پرولتاریا که علیرغم خود بخودی بودن این خیزش، کاملاً متحد شده بود ضربه‌های عمده خود را متوجه نظام سرمایه‌داری نمود و همانطور که مارکس این مطلب را خاطر نشان میسازد «پرولتاریا بیدارنگ و بطرزی ناگهانی، کوبنده، قهرآمیز و قاطع مخالفت خود را با جامعه‌یی که در آن مالکیت خصوصی حاکم است با صدایی بلند ابراز داشت.»<sup>۴</sup>

روحیه انقلابی که پرولتاریای آلمان بهنگام این قیام ازخود نشان داد بهنحوی پر توان انگیزه مبارزات کارگری در تمام نقاط کشور شد. این چند مبارزه و قیام کارگری که در فوق شرح داده شد تمامی نیروی پرولتاریا را نشان داده و آغاز مرحله تاریخی جدیدی را در جنبش کارگری اروپا مشخص میسازد. از نظر سیاسی پرولتاریا دیگر دنباله و زائده بورژوازی تلقی نمیشود، و بعنوان نیروی سیاسی مستقلی است که بطور ناگهانی و سر بلند در عرصه مبارزات سیاسی ظاهر میشود، سطح شناخت پرولتاریا نیز بالا میرود. پرولتاریا دیگر فقط بهبود شرایط زندگی را هدف قرار نمیدهد بلکه در عین حال مبارزه برای کسب قدرت سیاسی را شروع مینماید. از نقطه نظر شکل و فرم مبارزه، تخریب و انهدام ماشینها و درگیری با فرد سرمایه دار که شکل مبارزه پرولتاریا در اوایل کار بود جای خود را به جنبش سیاسی توده‌یی و قیام مسلحانه میدهد. و بالاخره پرولتاریا شروع به تشکیل و نظم دادن به صفوف خود مینماید و اولین سازمانهای سیاسی و مستقل کارگری پدیدار میشود.

فشار و اختناق که توسط طبقات ارجعایی حاکم بر علیه این سه جنبش کارگری اروپا در سالهای ۴۰ اعمال شد بوضوح نشان می داد که اگر پرولتاریا بخواهد مبارزه نماید، اگر بخواهد انقلاب کند، به جهت گیری روشن و به تئوری انقلاب صحیحی نیاز خواهد داشت. با این همه، نظریه‌های سوسیالیسم خرده بورژوازی و سوسیالیسم تخیلی که در آن، موفع نظریه‌های مسلط در جنبش کارگری بود نه تنها قادر به نشان دادن راه صحیحی که پرولتاریا می بایست برای رهایی خود در پیش گیرد نبود بلکه برعکس او را به بن بست سوق میداد. در این شرایط ایجاد نظریه کمونیسم علمی و پیوند آن با جنبش کارگری وظیفه‌ای فوری و ضروری گردید؛ برای پیشبرد مبارزه پرولتاریا بر علیه بورژوازی. وظیفه سنگینی که تکامل تاریخ بر عهده پرولتاریا نهاده است. پاسخ به ضرورت فوق عاجلترین مسأله بود.

مائوتسه دون در این مورد چنین تذکر می‌دهد: «مارکسیسم فقط مبتنی است محصول و فرایند جامعه سرمایه داری باشد.» سرمایه داری در سالهای ۴۰ قرن نوزدهم در چندین کشور اروپایی پیشرفت زیادی نمود؛ تفادها و مبارزات

پرولتاریا و بورژوازی پیوسته شدت می‌یافت؛ صفوف پرولتاریا روز بروز گسترده‌تر میشد و جنبش کارگری پرتوان و سرشار از نیرو بیدار شده، نشان داد که پرولتاریا دیگر بصورت نیروی عمده‌ی محرکه پیشرفت و تکامل تاریخ در آمده است. بموازات آن، علوم و فرهنگ نیز بسطی که تا آن زمان ناشناخته بود رسید. سه اکتشاف بزرگی که در زمینه علوم طبیعی بعمل آمد یعنی: قانون تبدیل انرژی، کشف سلول، و نظریه داروین در مورد تکامل از اهمیت خاصی برخوردار است؛ از طرف دیگر علوم اجتماعی، فلسفه، تاریخ، اقتصاد و رشته‌های دیگر با تحقیقاتی بسیار وسیع و عمیق متمایز و مشخص شد. به این دلایل، خلق سوسیالیسم علمی ضرورتی عاجل در آن دوره گردید. از سوی دیگر، پیشرفت اجتماعی نیز اساس مادی و نظری این تئوری را فراهم نمود. در این شرایط تاریخی و اجتماعی مارکسیسم در زمانی که میبایست، پدیدار گشت.

## ۲- فعالیتهای انقلابی مارکس و انگلس: شرایط اساسی

### ایجاد مارکسیسم

تئوری سوسیالیسم علمی محصول شرایط تاریخی و اجتماعی معینی است. با این وجود چرا مارکس و انگلس و تنها آنها توانستند به خلق این تئوری دست بزنند؟ دلیل اصلی و عمده اینست که آنها شخصاً در پراتیک مبارزه طبقاتی و آزمونهای علمی زمان خود شرکت کردند و در طی این پراتیک شناخت خود را از جهان آگاهانه تغییر داده، از ایده‌الیست و دمکرات انقلابی به ماتریالیست و کمونیست تبدیل شدند. تنها همین موضوع به آنها امکان داد این وظیفه عظیم تاریخی که حرکتی در جهت خلق سوسیالیسم علمی بود، به عهده گیرند. «علت اینکه مارکس، انگلس، لنین و استالین، موفق به تدوین تئوریهای خود گردیدند - برغم نبوغ خود - بطور عمده شرکت شخصی آنها در پراتیک مبارزه طبقاتی و آزمونهای علمی زمان خودشان بود. بدون شرط اخیر هیچ نایفگی نمیتوانست موفق به انجام اینکار شود»<sup>۶</sup>.

کارل مارکس (۱۸۸۳ - ۱۸۱۸) روز پنجم مه ۱۸۱۸ در یکی از شهرهای پروس بنام ترو که دارای صنایعی پیشرفته بسود متولد شد. پدرش وکیل دادگستری بود؛ خانواده مارکس مرفه و با فرهنگ بود ولی بهیچوجه انقلابی نبود.

مارکس بعد از گرفتن دیپلم دبیرستان در سال ۱۸۳۵، نخست بدانشگاه بن وارد شد و یکسال بعد بدانشگاه برلین رفت و در آنجا به مطالعه حقوق، تاریخ و فلسفه پرداخت. هگل پیش از آن در دانشگاه برلین تدریس مینمود و برداشتهای فلسفی او در آن دوران اعتبار و نفوذ زیادی در اروپا داشت. مارکس در دانشگاه برلن به مطالعه آثار هگل پرداخت و عضو گروه هگلی‌های جوان (هگلیون چپ) شد. اعضای این گروه در واقع مواضع رادیکالیسم بورژوازی را اختیار کرده بودند. آنها سلطنت استبدادی فتودالی و مسیحیت را که با این نظام پیوند داشت مورد انتقاد قرار میدادند. آنها الحادگرایی و استنتاجات انقلابی خود را از آثار هگل می‌گرفتند و انجام اصلاحات بورژوازی را توصیه مینمودند.

مارکس جوان با روحیه زنده، با شور و حرارت جوانیش و با عزم و اراده‌یی که بهنگام حرکت در خلاف جریان از خود نشان داده بود و با جرئت خویش در انتقاد از دنیای کهنه، مشخص و متمایز میشد. در آوریل ۱۸۴۴، مارکس همکاری خود را با مجله راین آغاز نمود و در اکتبر همان سال سردبیر این مجله شد. او از این مجله به‌مثابه اسلحه‌ای برای تشدید مبارزه ضد استبداد پروس استفاده کرد. مجله راین در تحت مدیریت او توان تازه‌یی یافت و رنگ دمکراتیک آن بیش از پیش مشخص و آشکار شد. مارکس از طریق روزنامه‌نگاری عمیقاً در جامعه نفوذ کرد؛ او وسیعاً به بحث و گفتگو در مورد مسائل مختلف زندگی اجتماعی پرداخت و شناختی مستقیم از زندگی مردم و مبارزات آنها پیدا کرد. در آن دوران انکشاف سرمایه‌داری در پروس به‌مالکان بزرگ ارضی امکان داد تا با استفاده از نیروی دولت زمین کشاورزی و جنگلی مردم را متصرف شده، و از آنها خلع مالکیت نماید. بعضی از روستائیان که نسلها و نسلها در کوهستان زندگی میکردند و از راه هیزم شکی امرار معاش



مبنمودند از آن پس از حق قطع درختان جنگلی محروم شدند. با این وجود آنها برای زنده نگاهداشتن خود به درخت بری ادامه دادند ولی مالکین طماع و آزمند به بازداشت آنها تحت عنوان «چوب دزد» پرداختند. از ۲۰۰/۰۰۰ محاکمه‌یی که در سال ۱۸۳۶ شروع شد، مورد اتهام بیش از ۱۵۰/۰۰۰ آن قطع غیرقانونی درخت، صید و شکار ممنوعه بود. مجلس قانونگذاری راین برای حمایت از منافع مالکان بزرگ بطور ویژه «قانونی در مورد چوب دزدی» تصویب کرد. مارکس در پی چندین گزارش و تحقیق به ماهیت حقیقی این قانون پی برده، قاطعانه در کنار مردم زحمتکش ماند و با روحیه‌ی کبیر و انقلابی، با تمام قوا از منافع آنها دفاع کرد. او در مجله راین مقاله‌یی تحت عنوان «در مورد بحث و شور در اطراف قانون دزدی چوب» منتشر کرده و در آن با افشاء دستگاه‌های دولتی که در آن دوران به «گوش، چشم، دست و پاهای مالکین جنگلها برای کسب اطلاع و خبرگیری، کمین کردن و ارزیابی و بازداشت و خلاصه مداخله در تمام مسائل»<sup>۸</sup> تبدیل شده بود پرداخت. و شدیداً وی هیچ ترحمی به دولت ارتجاعی پروس حمله نکرد. افشاگریهای مارکس موجب برانگیختن وحشت و خشم در درون دولت ارتجاعی پروس شد. دولت سیستم سانسور شدیدی را در مجله راین اعمال نمود و سپس هم فرمان توفیق آنرا صادر کرد. سهامداران این نشریه نیز خواستار آن بودند که مارکس روش و برخورد خود را تغییر دهد و گذشتهایی نسبت به دولت کند. مارکس که هیچگاه استبداد نتوانسته بود او را بترساند، در مقابله با آزار و اذیت مرتجعین این درخواست را آشکارا رد نمود و در مارس ۱۸۴۵ مصممانه از شغل سردبیری مجله چشم پوشید. کمی بعد از آن مجله راین نتیجتاً ممنوعه اعلام شد.

جریان عینی و حقیقی مبارزات، خلاءهای بیشمار فلسفه ایده‌آلیستی هگل را که در آن «دولت» و «حق» را بعنوان تجلیات «منطقی» مافوق طبقاتی در نظر گرفته و مطرح میکرد ظاهرمی ساخت. مبارزه طبقاتی نشان میداد که در واقع این مسئله بهیچوجه چنین نیست و دولت و حقوق فقط ابزاری در خدمت طبقات ارتجاعی حاکم برای حفظ و تثبیت سلطه خود میباشد. و همین موضوع مارکس را به نقد فلسفه هگل تشویق و تحریض نمود.

در همان موقعی که مارکس تازه شروع به تصفیه حباب با ایده آلیسم هگل نموده بود، فویرباخ «جوهر مسیحیت» و آثار مهم دیگری را که در آنها ایده آلیسم هگل را مورد انتقاد قرار داده بود منتشر ساخت. این کتابها تأثیر عمیقی بر مارکس گذاشته، او را یساری نمود تا از سیستم فلسفی ایده آلیستی هگل خود را منفک و جدا سازد. این مطلب را انگلس چنین تأکید مینماید:

«عجالتاً همگی ما «فویرباخی» شدیم.»

در همان زمان، تماشای که مارکس در طی عمل مبارزاتی با مسائل مادی توده عظیم زحمتکشان داشت او را به مطالعه رابطه بین اقتصاد و جامعه یعنی اقتصاد سیاسی رهنمون ساخت. مارکس چندبار به انگلس گفته بود که در حقیقت این مطالعه قانون در مورد چوب دزدی و تحقیق و بررسی در مورد وضعیت کارگران دره موزل بود که نه تنها او را به مطالعه سیاست بلکه به مطالعه روابط اقتصادی و در نتیجه به مطالعه سوسیالیسم کشاند.

مارکس در پائیز ۱۸۴۳ وارد پاریس شد. در آن زمان، جنبش سوسیالیستی و کارگری مخصوصاً مبارزات پروتاریا علیه بورژوازی در آنجا به حد کافی پیشرفت کرده بود. برخورد های انواع نیروهای سیاسی و جریانات اجتماعی در این شهر حاد و شدید بود. ورود مارکس به پاریس آغاز زندگی پر جوش مبارزاتی اوست.

مارکس در محله بی کارگری<sup>۱۲</sup> زندگی میکرد و یاد میگرفت تا زندگی و جدالهای کارگران را بشناسد؛ او روابط نزدیک خود را نیز با سازمانهای مخفی کارگری در فرانسه و آلمان حفظ میکرد. اغلب در میتینگهای آنها شرکت کرده و سخنرانیهایی ایراد مینمود. کارگران میهمانان عادی منزل او شده بودند و آنها اغلب اوقات تا ساعاتی از شب گذشته به بحث و گفتگو با او میرداختند. آنها استثماری را که قربانش بودند. همچنین مبارزات و ایده های خود را برای او شرح میدادند. کیفیات و خصوصیات با ارزش و مهمی که مارکس در کارگران میدید. همچنین وحدتی که آنها در مبارزات از خود نشان میدادند عمیقاً به او آنها را میبخشید و اعتقاد او را در مورد نقش انقلابی و درخشان پروتاریا را مستحضر مینمود.

مارکس در پاریس، کارهای بزرگ تحقیقاتی خود را دنبال کرد. تاریخ انقلاب بورژوازی فرانسه را مطالعه نمود. اقدام به مطالعه منظم آثار اقتصاددانان بورژوازی انگلستان یعنی آدام اسمیت و دیوید ریکاردو نمود و فلسفه ماتریالیستی فرانسه و همچنین نظریه‌های جریان‌ات مختلف سوسیالیستی را مطالعه کرد.

علت اینکه مارکس کارگران را عمیقاً می‌شناخت، با آنها پیوند داشت و نیز مطالعات تئوریک او قادر بود بطور صحیحی منافع اساسی پروتاریا و نیازهای واقعی مبارزه طبقاتی را منعکس سازد. این بود که او خود را در مبارزه شدید طبقاتی غرق نموده بود و همچنین کارگران را عمیقاً درک میکرد. پیوندهای او با دنیای کارگری تغییر درک و برداشت او را از جهان تسریع نمود. در اوایل سال ۱۸۴۴، مارکس در «سالنامه فرانسه-آلمان» مقاله‌ای تحت عنوان «گفتاری در انتقاد از فلسفه حقوق هگل» مینویسد و در آن عمیق‌تر از پیش فلسفه ایده‌آلیستی هگل را مورد حمله قرار داده و، در عین حال بسیاری از اصول مهم مارکسیسم را تشریح میکند و برای اولین بار خاطر نشان می‌سازد که پروتاریا نیروی اجتماعی‌بی است که باید انقلاب سوسیالیستی را انجام دهد. او در این مقاله مینویسد: «بدون شك اسلحه انتقاد نمیتواند جایگزین نقد مسلحانه شود. نیروی مادی را فقط با قدرت مادی میتوان کوبید. ولی تئوری نیز از همان لحظه‌بی که توده گیر میشود تبدیل به نیروی مادی میگردد»، «هیچآنکه فلسفه سلاح مادی خود را در پروتاریا می‌یابد. پروتاریا نیز سلاح فکری خود را در فلسفه پیدا میکند.»<sup>۱۱</sup>

مارکس بعنوان ماتریالیستی قاطع نیاز نقد سخت و بی‌گذشت هر آنچه که موجود است اعلام کرده و بویژه انتقاد مسلحانه را توصیه نموده به فراخواندن توده‌ها و پروتاریا به امر مبارزه برای سرنگونی نظام کهنه میپردازد. این بعدها گفت: «مارکس، از وزای مقالات منتشره در این مجله دیگر بمثابة يك انقلابی بر ما جلوه گر میشود»<sup>۱۲</sup>.

فردریش انگلس (۱۸۹۵-۱۸۲۰) در ۲۸ نوامبر ۱۸۲۰ در بامرن، از استان راین کشور پادشاهی پروس متولد شد. پدرش وزیر کارخانه بود.

اومردی پرهیزکار و محافظه کار و در عین حال دارای آراء و قضاوتیابی مستبدانه بود. انگلس از همان اوان جوانی در خانواده احساس ناراحتی میکرد. و موقعیکه پدرش بدخانه می آمد، تنفر عمیقی نسبت به او ابراز میداشت.

انگلس در سال ۱۸۳۸ مجبور شد تحصیلات متوسطه اش را رها کرده بعنوان شاگرد در حجره بی تجارتی در «برم» مشغول کار شود. مشغله های تجارتی نتوانست مانع از آن شود که انگلس جوان در مبارزات طبقاتی اجتماعی آن زمان وارد شده یا او را از تحصیلات علمی و سیاسی بازدارد.

بارمن، اولین منطقه صنعتی آلمان بود. انگلس در «بارمن» هم باندازه «برن» سعی در مشاهده و ملاحظه زندگی توده های زحمتکش مینمود. او میدید که کارفرمایان چگونه همراه با به نمایش در آوردن دارایی و ثروت خود کارگران را بیرحمانه سرکوب می کنند. و چگونه کارگران در شرایط غیر-انسانی، جان میکنند و با وجود این نصف شکمشان همیشه خالی بود. رفتار و سکنات کارفرمایان انگلس را خشمگین می ساخت و این در حالی بود که او احساس همدردی عمیقی نسبت به کارگران بیچاره میکرد. او موقعیکه نوزده سال داشت نامه ای تحت عنوان «نامه ای از دزد و پور» برای يك مجله نوشت که حاوی نظریات سیاسی شخصی اش بود. او در این نامه جامعه ای را که در آن «انسان بمنزله گرگ انسان است» بیرحمانه محکوم کرد. انگلس در شعری که بمناسبت نهمین سالگرد انقلاب ژوئیه ۱۸۳۰ فرانسه سرود این نظر و عقیده را ابراز داشت که انقلاب بسیار نزدیک است و تخت پادشاهان میلرزد و آماده سرنگون شدن است. او به علت انزجار و خشمی که از فردريك گيوم سوم پادشاه پروس در دل داشت، از وی بعنوان بی لیاقت ترین و منفورترین پادشاهان که مرگش بالاترین آرزوهاست یاد میکند. انگلس جوان يك دمکرات انقلابی و بی گبر بود.

انگلس در سال ۱۸۴۱ برای انجام خدمت و وظیفه در قسمت توپخانه به برلین رفت. او در کلاسهای دانشگاه برلین بعنوان مستمع آزاد شرکت میکرد و به محفل «هگلی های چپ» رفت و آمد مینمود. در آن موقع برلین صحنه مباحثات شدید فلسفی بود که انگلس هم در آن شرکت میکرد. ضربات

اوستقیماً متوجه رژیم سیاسی پادشاه پروس بود. او تحت تأثیر فویرباخ بتدریج  
بسی می‌تربالسم‌گرایی پیدا کرد.

بعد از خاتمه خدمت وظیفه، انگلس در اکتبر ۱۸۴۲ به شهر منچستر  
واقع در انگلستان عزیمت نمود تا در يك کارخانه ریسندگی که بتوسط پدر و  
یکی از شرکاء او اداره میشد، کار کند. انگلستان در آن زمان کشوری بود که  
سایع بزرگ سرمایه‌داری آن از همه جا پیشرفته‌تر بود و منچستر نه تنها مرکز  
صنعت نساجی انگلستان محسوب میشد بلکه برج و بازوی مقاوم و غیرقابل  
تسخیر جنبش چارتریستی بحساب می‌آمد. در چنین فضایی بود که انگلس با  
مبارزه دوش بدوش کارگران، دوست و معتمد آنها گردید. همین موضوع به  
او امکان داد که در عین حال بطور عینی تری تمام تضادهای جامعه سرمایه‌داری  
را ببیند و پروتاریا را که با بعرصه وجود می‌گذاشت بنظر بشناسد. در  
انگلستان بود که او کمونیست شد. انگلس، در طول اقامتش، اغلب برای دیدار  
کارگران به آلونکهایشان میرفت و بدین ترتیب از زندگی و مبارزات آنها  
مطلع و با خبر میشد. او در اهدائیه‌یی به طبقات زحمتکش بریتانیای کبیر چنین  
نوشت: «من می‌خواستم شما را در خانه‌تان ببینم. شما را در زندگی و هستی  
روزمه‌تان مشاهده کنم. با شما در باره شرایط زندگی و رنجهایتان صحبت  
کنم و شاهد مبارزات شما بسر علیه قدرت اجتماعی و سیاسی سرکوبگران  
باشم. من بدینگونه عمل کردم: من از جامعه باز ضیافتها، از شراب پرتو و  
شامپانی طبقه متوسط چشم‌پوشی کردم و تقریباً ساعات فراغتم را منحصر اوقف  
رفت و آمد با کارگران ساده نمودم: من از اینکه این چنین رفتار و عمل کرده‌ام  
خوشبخت و در عین حال سرافرازم»<sup>۱۳</sup>. انگلس برای شناخت بهتر وضع کارگران  
کتابهای بسیار و نیز همه سندهای رسمی‌یی که در ارتباط با این مطلب بود و  
یافت می‌شد قرائت کرد. و بموازات آن، شرکت فعالانه‌ای در جنبش کارگری  
داشت.

انگلس در مدت اقامتش در انگلستان، بدیشت از سی شهر مسافرت کرده  
تحقیق و بررسی عمیق، دقیق و موشکافانه‌ای اجتماعی انجام داد. او در انواع  
گروه‌هایی‌هایی که از طرف چارتریست‌ها برگزار میشد شرکت میکرد و خود با

رهبران جناح چپ این جنبش مرتبط شد و برای حمایت از این جنبش در روزنامه «نوثرن استار» [ستاره شمال] مقاله نوشت. انگلس که با مبارزات حقیقی در آمیخته بود. مقالات بسیاری نوشت که از آنجمله «مقالات انتقادی در مورد اقتصاد سیاسی» منتشره در سال ۱۸۴۴ می‌باشد. او با توجه به مفاهیم ماتریالیسم تاریخی به تحلیل زیربنای اقتصادی پیدایش طبقات و تضاد آنها و همچنین به مطالعه شرایط زندگی طبقه کارگر انگلستان و نقش آن در زندگی اجتماعی پرداخته. و مالکیت خصوصی را بعنوان اساس همه تضادهای آشتی ناپذیر اقتصادی و سیاسی جامعه سرمایه‌داری افشاء میکند. او در مورد نظریات و عقاید اساسی سوسیالیسم علمی به نتایج کاملاً مشابهی با نظرات و عقاید مارکس رسید. در انگلستان بود که انگلس گام قطعی را از ایده آلیسم به ماتریالیسم و از دموکراسی انقلابی به کمونیسم برداشت. و این همان چیز است که بدین امکان می‌دهد تا چنین تاکید نماید: «انگلس تنها در انگلستان بود که سوسیالیست شد».<sup>۱۴</sup>

انگلس در اوت ۱۸۴۴ منچستر را ترک گفت و در راه بازگشت در پاریس توقف کرد و در آنجا بود که مارکس را ملاقات نمود. این دو نفر مدت ده روز به‌صراحت با هم به گفتگو پرداختند. از این زمان صمیمانه‌ترین و تحسین‌آمیز ترين دوستی انقلابی بین دو آموزگار کبیر پرولتاریا برقرار شد؛ آنها تا اوایلین دهه بیستاد هجدهم با هم برای آرمان‌های پرولتاریا مبارزه کردند.

### ۳- مبارزه مارکس و انگلس برای ایجاد تئوری

#### سوسیالیسم علمی

مارکس و انگلس پس از ملاقاتشان در اوت ۱۸۴۴ در پاریس و تا اوایل سال ۱۸۴۸ غرق در پراتیک جنبش کارگری آن زمان شده. از تمام جریانهای فکری که به جنبش صدمه می‌زدند شدیداً انتقاد کرده و برای ایجاد حزب پرولتاری مبارزه نمودند؛ آنها همچنین تمام تجارب جنبش کارگری را جمع‌بندی نموده دست به کار تحقیقی علمی و نظری عظیم و مشکلی زدند.

مارکس و انگلس بر پایه جمع بندی تجارب جنبش کارگری بایر خوردهی نقادانه بهترین نتایج را از آراء و افکار پیشرفته بشری استخراج نمودند و آن را بطورزی انقلابی تغییر و توسعه دادند. از این حیث میتوان مانند لنین گفت که مارکسیسم «وارث بالاستحقاق بهترین دست آوردهای بشر در قرن نوزدهم یعنی فلسفه آلمان، اقتصادی سیاسی انگلستان و سوسیالیسم فرانسه میباشد»؛ اینها سه منبع مارکسیسم می باشند.

مارکس و انگلس با مواجهه ساختن يك يك این نظریهها در بوته مبارزه طبقاتی و آزمون علمی با ایدئولوژی پروتئاریا، با تجزیه و تحلیل مجدد این نظریهها در برتو پراتیک جنبش کارگری و با بررسی و تحقیق آنها، با انتقاد از آنها و با تغییر عناصر منطقی و صحیح آنها در جنبی انقلابی بود که مارکسیسم را بوجود آوردند. سه جزء مشکله مارکسیسم سه فلسفه مارکسیستی (یعنی ماتریالیسم دیالکتیک و ماتریالیسم تاریخی) اقتصاد سیاسی مارکسیستی و کمونیسم (یا سوسیالیسم) علمی مبدل گشت.

فلسفه کلاسیک آلمان با کانت (۱۷۲۴ - ۱۸۰۴) شروع میشود و برجسته ترین نمایندگان این فلسفه، هگل (۱۸۳۱ - ۱۷۷۰) و فویرباخ (۱۸۷۲ - ۱۸۰۴) می باشند. ولی مراد از این عبارت (فلسفه کلاسیک آلمان) معمولاً دیالکتیک هگل و ماتریالیسم فویرباخ میباشد. هگل با اعلام اینکه جهان ندای است که در آن تمام چیزها بطور دائم بوجود می آیند، رشد می کنند و از بین می روند، اندیشه تکامل را بوجود آورد. او عقیده داشت که همه چیزها در درون این روند بی وقفه و پیوسته جای دارند و پایه و اساس تکامل همه چیزها تضاد است. بنابراین این هگل است که مفاهیم اساسی و بنیادی دیالکتیک را عرضه داشت. ولی با اینحال دستگاه فلسفی او هنوز ایده آلیستی بود. او عقیده داشت که جهان بوسیله يك «روح مطاق» آفریده شده است. این موجود مرموز چیزی جز نامگذاری دیگری از خدا نبود. دیالکتیک هگل هم بعلمت محدود دینهای سیستم فکری ایده آلیستی. بسیار دور از منطق بود. فویرباخ ایده آلیسم هگل را مورد انتقاد قرار داده، مواضع ماتریالیستی را مجدداً تأیید نمود. او در این عقیده که دنیا مادی است، پادشاهی

میکنند. بنا به عقیده او آنچه مادیت آنچه را که معنوی و روحانی است تعیین می نماید و نه بالعکس. با وجود این ماتریالیسم فویرباخ مکانیکی، منافیزیکی و غیر منطقی و غیر قاطع است؛ وقتی هم که میخواهد پدیده های اجتماعی را تشریح و توجیه نماید باز بصورت يك ایده الیت جلوه گر میشود. مارکس و انگلس از آنچه که در دیالکتیک هگل و ماتریالیسم فویرباخ از همه عقلانی تر و منطقی تر بود استفاده کرده و آنچه را که غلط و گمراه کننده بود بدور انداختند. و با تغییراتی انقلابی که به آن دادند، ماتریالیسم دیالکتیک و ماتریالیسم تاریخی را بوجود آوردند.

نمایندگان اصلی اقتصاد سیاسی کلاسیک انگلستان آدام اسمیت (۱۷۹۰-۱۷۲۳) و دیوید ریکاردو (۱۸۲۳-۱۷۲۲) بودند که تئوری کار - ارزش را - که بنا بر آن کار عینی مولد ارزش مصرفی کالا است - تدوین نمودند. با وجود این، آنها فکر میکردند که این ارزش تماماً توسط کارگران و سرمایه داران ایجاد میشود. و بدین نحو آنها جوهر و ذات استثمار سرمایه داری را مخفی مینمایند. مارکس و انگلس این نظریه را مورد انتقاد قرار داده، جزء منطقی و عقلانی آنرا که مبتنی بر تئوری کار - ارزش بود نگاهداشته، به تحلیل موشکافانه شرایط تولید کالا در سیستم سرمایه داری پرداخته، بدین نحو روابط بین افراد را که در پس روابط بین کالاها مخفی بود روشن نمودند. مارکس بطور علمی نشان داد که مزد پرداختی توسط سرمایه دار به کارگر فقط در ظاهر بقدر ارزشی است که توسط کار او بوجود می آید؛ یعنی در حقیقت، این دستمزد فقط بخشی از ارزش تولید شده توسط کارگر است. کارگر هیچ مزدی برای بقیه ارزشی که او خود آنرا بوجود آورده است، دریافت نمیکند؛ و این ارزش اضافی است که منبع منافع سرمایه داران تشکیل میدهد. نظر مارکسیستی ارزش اضافی از استثمار کارگران توسط سرمایه داران عمیقاً برده بر داشت، و این یکی از عناصر مهم اقتصاد سیاسی مارکسیستی است.

نمایندگان اصلی سوسیالیسم تخیلی سن سیمون (۱۸۲۵ - ۱۷۶۰) و فوریه (۱۸۳۷-۱۷۷۲) فرانسوی و اون (۱۸۵۸-۱۷۷۱) انگلیسی بودند. آنها در اوایل قرن نوزدهم زندگی میکردند و شاهد دهشتناکترین جنبه ها و



نمودهای جامعه سرمایه‌داری بودند. آنها با تأکید این امر که جامعه سرمایه‌داری بهشت ثروتمندان و جهنم فقراست و این «دنیای واژگونه‌یی» است، به بیم و هراسهای این جامعه حمله کرده. آنرا افشاء نمودند. آنها طرح ساختن جامعه‌یی ایده‌ال را که در آن تمام افراد با هم برابر باشند ریخته. به ایراز عقاید مثبتی چون شرکت همگان در کارها از بین بردن اختلاف شهر و روستا می‌پرداختند. آنها، بشکلی ذهنی، طرح‌هایی ریختند که مباحث امکان‌رهای کارگران را از زیر بارستم فراهم نموده، جامعه را تغییر دهد. با اینحال، آنها قوانین انکشاف جامعه سرمایه‌داری را درک نمی‌کردند. آنها نقش تاریخی و برجسته‌ای را که پرولتاریا می‌بایست ایفا کند تشخیص نمی‌دادند. آنها مبارزه طبقاتی را نفی کرده، و با انقلاب قهرآمیز مخالفت می‌کردند و با تکیه بر این خیال واهی که میتوان جامعه ایده‌ال‌شان را با کمک نجبا و بورژوازی بوجود آورد به طبقات حاکم امید بسته بودند. کاملاً مشخص و روشن است که این تنها خیالی واهی بود که آنها را سرانجام به شکستی اجتناب‌ناپذیر سوق داد. پیدایش درک ماتریالیستی تاریخ و کشف نظریه ارزش اضافی به مارکس و انگلس امکان داد که نظریه‌های سوسیالیستی تخیلی را رد کرده، به بهترین شکلی آنها را تغییر دهند. آنها بطور علمی قوانین رشد و تکامل جامعه سرمایه‌داری را تشریح کرده نشان دادند که پرولتاریا گورکن این جامعه است و مبارزه طبقاتی نیروی محرکه واقعی تکامل اجتماع است و تنها يك انقلاب قهرآمیز که تسلط و حاکمیت بورژوازی را واژگون و دیکتاتوری پرولتاریا را برقرار کند به پرولتاریا امکان تحقق بخشیدن به سوسیالیسم و کمونیسم را خواهد داد. بدین گونه بود که مارکس و انگلس از سوسیالیسم که در اصل خیالی بیش نبود، علمی واقعی ساختند.

همچنان که میتوان دید، مارکس و انگلس، برای خلق تئوری انقلابی مارکسیستی تنها به گزینش و گردآوری سه مبناء تئوریکشان اکتفا نکردند. بلکه آنها را مورد انتقاد قرار داده، عمیقاً تغییر دادند. و در همان حال به جمع‌بندی تجربه جنبش بین‌المللی کارگری پرداختند. مارکسیسم حاصل انقلاب جهان پرولتری است. فقط با ایجاد تئوری مارکسیستی بود «که انقلابی بی‌سابقه در تاریخ شناخت بشر بوجود آمد»<sup>۱۶</sup>.

«تنها در مبارزه علیه طرز تفکر بورژوازی و خرده بورژوازی و تنها در مبارزه است که مارکسیسم میتواند متکامل شود»<sup>۱۲</sup>. روند ایجاد تئوری کمونیسم علمی نیز پروژه مبارزه بر علیه طرز تفکر بورژوازی و خرده بورژوازی بود. در سالهای ۳۰ و ۴۰ قرن نوزدهم، طوفانی عظیم و انقلابی تمام اروپا را مورد تهدید قرار داد. پروتاریا تازه در صحنه تاریخ پدیدار شده بود و انواع و اقسام جریانات غلط مانند سوسیالیسم تخیلی ویتلینگ، سوسیالیسم «واقعی» در آلمان و پرودونیسم که به توسعه و تکامل سالم جنبش صدمه میزد، ظهور کرد. برای اینکه به جنبش کارگری امکان پیشروی بهتر در راه صحیح داده شود مارکس و انگلس دست به جدالی قاطع بر علیه این گروههای فرصت طلب زدند.

ویلنلم ویتلینگ (۱۸۷۱-۱۸۰۸) در اصل يك خیاط آلمانی بود که در سال ۱۸۳۶ وارد «اتحادیه عدالتخواهان» شد و یکی از رهبران این اتحادیه گردید. او بنحوی شدید و گزنده جنایات جامعه سرمایه داری را افشاء نموده انقلاب قهرآمیز جهت سرنگونی سیستم قدیمی را توصیه میکرد. ولی او به هیچوجه قوانین تکامل اجتماعی را نمی شناخت و تصور میکرد که باید «به جامعه‌یی که در آن همه با هم بتوانند از زندگی برخوردار شوند» دست یافت و بجای تکیه بر پروتاریا برای انجام انقلاب، با اعتقاد به قیام عده‌یی توطئه‌گر، اعتقاد خود را به گداهان، جنایتکاران، دیگر عناصر لومین- پروتیری بسته بود. او فکر میکرد انقلاب امری خود بخودست و در نتیجه با مبارزات طبقاتی سازمان یافته توده‌یی و همچنین با تشکیل حزب کارگری مخالفت مینمود. سوسیالیسم ویتلینگ مشخصاً سوسیالیسمی تخیلی بود و فقط میتواند جنبش کارگری را به بن‌بست بکشانند در ابتدای امر مارکس و انگلس امید زیادی به ویتلینگ بستند و به امید اینکه بلکه اشتباهات خود را اصلاح کرده به سوسیالیسم علمی گرایش یابد در فرصت‌های متعددی صمیمانه او را یاری نمودند. ولی ویتلینگ همچنان بر روی مفاهیم غلط و مواضع گروهیش با فشاری مینمود تا آنکه مارکس و انگلس چاره‌یی جز این ندیدند که علناً اعلام نمایند که رابطه خود را با او بریده‌اند. بدین ترتیب آنها سر مشقی (از قاطعیت) به پروتاریا

ارائه دادند. بعدها، ویتلینگ به امریکا رفته و خود را از جنبش کارگری دور ساخت.

مارکس و انگلس در عین مبارزه با ویتلینگ، مبارزه‌ی قاطع علیه سوسیالیسم «واقعی» آلمان را بدیش می‌بردند. این سوسیالیسم واقعی یکی از انواع سوسیالیسم ارتجاعی خرده‌بورژوازی بود. نمایندگان اصلی آن، هس، کریگه و گرون بودند. این دسته که واقعی به تضادها و مبارزات طبقاتی نمی‌گذاشتند علناً با جدال سیاسی و انقلاب قهرآمیز مخالفت می‌نمودند. آنها با توسل به مفاهیم و اصطلاحاتی واهی چون برادری، انسانیت و عدالت ابدی سعی در منحرف ساختن طبقه کارگر از مبارزه طبقاتی نمودند تا با سرمایه‌داران و مرتجعین از عشق و محبت سخن بگویند و کمونیستی استوار بر پایه عشق و محبت بوجود بیاورند. مارکس و انگلس، ماهیت ارتجاعی این سوسیالیسم را بیرحمانه افشاء نمودند و نشان دادند که هدف این سوسیالیسم «واقعی» سرپوش گذاشتن بر روی تضادهای آنتاگونیستی موجود بین پرولتاریا و بورژوازی و دفاع از پادشاهی پروس که در بحران فرومیرفت بود. آنها مشترکاً «اعلامیه‌ی کریگه» که پوچ بودن نظرات کریگه و شرکاء را در مورد عشق آشکار و افشاء ساخت، نوشتند. انتشار این اعلامیه کریگه را از صحنه سیاسی خارج ساخت. انگلس در اوت ۱۸۴۶ به مقابله با گرون یکی دیگر از رهبران گروه سوسیالیستهای به اصطلاح واقعی پرداخت. یکی از مباحثات آنها سه شب بی درپی طول کشید. در جریان این بحث بود که انگلس اصول اساسی کمونیسم علمی را تشریح نمود، و تعریف مشخصی از آن بدست داد. این بحث با پیروزی دیگر سوسیالیسم علمی پایان یافت.

پروودنیم در سالهای چهل قرن نوزده و سیه‌ا در جنبش کارگری منتشر شده و با ممانعت از انتشار کمونیسم علمی، انکشاف این جنبش را مختل می‌ساخت. پروودون (۱۸۰۹-۱۸۶۵) در فرانسه و در خانواده‌ی روستایی که بعداً به پیشه‌وری روی آورد متولد شد. او در ابتدا به حرفه‌ی اشتغال داشت و بعداً چاپخانه کوچکی احداث کرد. در آغاز سالهای چهل در کتابش بنام «مالکیت چیست؟» چنین می‌گوید: «مالکیت همان دزدیست» و همین موضوع

اورا مشهور می‌آورد. او در سال ۱۸۴۶ «فلسفه فقر» را که در آن بطور منظم برداشتنای فرصت طلبانه خود را تشریح کرده است، نوشته و منتشر می‌آورد. او با سرمایه‌داری بزرگ خصوصی مخالفت می‌کرد ولی در عین حال آرزوی ادامه حیات ابدی سرمایه‌داری کوچک را می‌نمود. پرودن با مطرح نمودن بنیادهای اجتماعی با انقلاب پرولتری مخالفت می‌کرد. او ایجاد انواع و اقسام تعاونیها، افتتاح و گشایش بانک معوضه و غیره را بعنوان راههای گسریز از استثمار سرمایه‌داری توصیه می‌نمود. وی با دولت در هر شکل آن مخالفت می‌نمود و آنارشیزم را می‌ستود. او با دادن شمار تو خالی و بیهوده «مرگ بر احزاب، مرگ بر دولت» خواستار «آزادی مطلق» همه افراد می‌شد. در سال ۱۸۴۷ مارکس در پاسخ به «فلسفه فقر» پرودن، کتاب «فقر فلسفه» را نوشت و در آن به انتقادی منجم از مفاهیم سیاسی، فلسفی و اقتصادی پرودن خند و ماهیت ارتجاعی این فرد دغل را که پرچم سوسیالیسم را در دست گرفته بود بر ملا ساخت.

مارکس و انگلس در مبارزه بر علیه انواع و اقسام این جریانات و فرقه‌های سوسیالیستی پیروزی پست پیروزی کسب کردند و بدین طریق مارکسیسم شروع به گسترش و نشر در میان کارگران تمام کشورهای اروپایی نمود و بدین ترتیب زمینه ایجاد آتی حزب کارگری فراهم گردید. مارکس و انگلس در عین اینکه نظریه سوسیالیسم علمی را پایه‌ریزی می‌کردند. در امر داشتن ارتباط نزدیک با طبقه کارگر و یکپارچه نمودن مبارزه برای ایجاد تئوری انقلابی پرولتاریا با تئوری پایه‌ریزی و ایجاد حزب پرولتری، مراقبت فراوان می‌نمودند. در سال ۱۸۴۶ مارکس و انگلس در بروکسل کمیته ارتباط کمونیستی را که وظیفه‌اش برقرار ساختن ارتباط بین اتحادیه‌های کارگری با گروههای سوسیالیستی کشورهای مختلف و زمین نشر کمونیسم علمی بود ایجاد نمودند. مارکس و انگلس علاقه ویژه‌ای به فعالیت‌های «اتحادیه منصفین» از خود نشان می‌دادند. این اتحادیه که در سال ۱۸۴۶ ایجاد شده بود در بدو امر فقط سازمان مخفی کارگران آلمانی مقیم پاریس بود ولی بعدها دایره فعالیت آن کم‌کم بسط یافت و یکی از سازمانهای بین‌المللی کارگران تبدیل شد. با اینهمه این

اتحادیه فاقد تئوری انقلابی صحیحی بود و عمیقاً تحت تأثیر مضموسوبالیسم تخیلی و بیتلینگ و سوبالیسم «حققی» و پرودنیسم بود. این اتحادیه که از جهت ایدئولوژیک مشوش بود و بصورت بدی هم سازماندهی شده بود قادر به عهده گرفتن وظیفه تاریخی رهبری انقلاب کارگری نبود. مبارزات مداوم و بی گیرمارکس و انگلس بر علیه تمامی جریانانات فرصت طلب و پیروزی پیاپی آنها اکثریت اعضای اتحادیه را تدریجاً به سوبالیسم علمی کشاند. مارکس و انگلس در اوایل ۱۸۴۷ بنا به دعوت رهبران اتحادیه جهت بازسازی آن ازدرون، وارد آن شدند و از این اتحادیه. سازمان انقلابی کارگری که توسط ایدئولوژی سوبالیسم علمی هدایت میشد. ساختند.

اولین کنگره «اتحادیه منصفین» در ژوئن ۱۸۴۷ در لندن برگزار شد. انگلس در آن کنگره شرکت کرد و اساسنامه جدیدی برای اتحادیه پیشنهاد نمود. در ماده اول این اساسنامه که به تصویب کنگره رسید بوضوح قید شده بود که «هدف اتحادیه، سرنگونی بورژوازی و حاکمیت کارگران، لغای جامعه فرتوت بورژوازی که بر پایه تضادهای آشتی ناپذیر طبقاتی بنا شده و ایجاد جامعه نوین بی طبقه که در آن مالکیت خصوصی وجود ندارد است.»<sup>۱۸</sup> موارد دیگر این اساسنامه سانترالیسم دمکراتیک را بعنوان اصل اساسی اتحادیه تعیین نمود. هدف از این کار این بود که رابطه کلی با عملکردهای انشاعبگرانه و فعالیتهای توطئه گرانه‌یی که پیش از آن در این نوع سازمانها حکمفرما بود قطع شود. کنگره تصمیم گرفت که نام خود را از «اتحادیه منصفین» به «اتحادیه کمونیستها» تغییر دهد. و غریو رزمی: «کارگران همه کشورها با هم متحد شوید!» جانشین شعار قبلی اتحادیه یعنی «همه مردم برادرند». شد. از این زمان به بعد اتحادیه کمونیستها بصورت اولین سازمان بین المللی کارگری در عرصه سیاسی نمود یافت.

اتحادیه کمونیستها در نوامبر ۱۸۴۷ دومین کنگره خود را که مارکس و انگلس در آن شرکت داشتند در لندن برگزار کرد. وظیفه اساسی این کنگره انشاء برنامه‌یی برای اتحادیه بود که از مدت‌ها پیش مبارزات شدیدی در اطراف آن جریان داشت. بالاخره کنگره متفقاً اصولی را که توسط مارکس و انگلس



مارکس دانشجو (بن ۱۸۳۸)



انگلیس در سالهای ۴۰



ف. انگلس، ک. مارکس و سه دخترش جینی، الینور و لورا در سالهای ۶۰





ترجمه مانیفست حزب کمونیست بزبانهای مختلف

تدوین شده بود تصویب نمود و از آنها خواست تا به انشاء بیانیه‌ای که میبایست بمنزله برنامه‌ی اتحادیه تلقی شود، بپردازند. و بدین ترتیب اتحادیه دارای اولین برنامه خود که همان «مانیفست حزب کمونیست» معروف باشد، شد.

#### ۴) «مانیفست حزب کمونیست»: اولین برنامه مبارزاتی

##### کارگران جهان

«مانیفست حزب کمونیسم» که مشترکاً توسط مارکس و انگلس نوشته شده در فوریه ۱۸۴۸ رسماً در لندن منتشر شد.

مانیفست اصول اساسی مارکسیسم را برای اولین بار بطور کامل و بدون تشریح نمود؛ این بیانیه مبتنی بر اولین برنامه مبارزاتی جنبش بین‌المللی کمونیستی است. «این اثر با وضوح و قدرتی نمایان به تشریح، درک و برداشت نوین از جهان یعنی ماتریالیسم منطقی و عقلایی که در زمینه حیات اجتماعی بسط یافته است، دیالکتیک این وسیع‌ترین و عمیق‌ترین علم تکامل، نظریه مبارزه طبقاتی و نقش انقلابی‌ای که تاریخ جهانی بعده طبعه کارگر، این خالق جامعه نوین یعنی جامعه کمونیستی محول نموده است، پرداخته است»<sup>۱۹</sup>. به همین دلیل است که مانیفست همچنان یکی از «کتابهای کنار بستر هر کارگر آگاهی است»<sup>۲۰</sup>.

محتوای مانیفست بینهایت غنی است و از میان تأکیدات بسیار مهم میتوان مطالب زیر را قید نمود:

#### ۱- مبارزه طبقاتی نیروی محرکه تکامل جامعه طبقاتی است

از همان شروع کتاب، مانیفست تأکید مینماید که «تاریخ کلیه جامعه‌هایی که تاکنون وجود داشته، تاریخ مبارزات طبقاتی بوده است.» و این مفهوم

آنست که از زمان تلاشی جامعه اولیه مجموعه تاریخ جوامع، تاریخ مبارزه طبقات استمار شده بر علیه طبقات استمار کننده، تاریخ مبارزه طبقات زیر دست بر علیه طبقات حاکم بوده است. این مبارزات گاهی نهانی و گاهی آشکار بوده است ولی همیشه وجود داشته و تکامل تاریخ بشر و همچنین تغییرات انقلابی جامعه در اثر نیروی محرکه مبارزه طبقاتی بوده است. از هزاران سال پیش، مبارزات و خیزش های بردگان و دهقانان بوده است که باعث تسریع تغییرات اجتماعی گشته و به تاریخ امکان حرکت رو به پیش را داده است. جامعه سرمایه داری که بر روی خرابه های جامعه فئودالی برپا شده باشد، تضادهای آشتی ناپذیر طبقاتی را از بین نبرده است. این جامعه فقط طبقات جدید، شرایط جدید فشار و اختناق و شیوه های نو مبارزاتی را جانشین طبقات قدیم، شرایط قدیمی و... ساخته است. مبارزه کارگران با سرمایه داران در جامعه بورژوازی مبارزه مرگ و زندگی و بی هیچ امکان گذشت و آشتی می باشد. مانیفست اصل مشهوری را تدوین نمود که میگوید «هر مبارزه طبقاتی يك مبارزه سیاسی است» و بدین ترتیب متذکر میشود که جریان مبارزه پرولتاریا علیه بورژوازی الزاماً میبایست بصورت مبارزه بی سیاسی جهت کسب قدرت، رشد و گسترش یابد و خاطر نشان میازد که سرانجام این مبارزه الزام سرنگونی قهرآمیز حاکمیت بورژوازی توسط پرولتاریا و استقرار دیکتاتوری پرولتاریا را برای حل کردن و پایان بخشیدن به موجودیت همه طبقات و تحقق کمونیسم به همراه دارد.

۲- نابودی سرمایه داری و پیروزی سوسیالیسم هر دو اجتناب ناپذیر است، و این قانون عینی تکامل جامعه است

مانیفست حزب کمونیست در مقابل تمام جهان با صدای رسا اعلام میدارد که سرمایه داری الزاماً میباید نابود شود و سوسیالیسم اجباراً باید پیروز گردد. مارکس و انگلس در مانیفست بر روی اصلی که بنا بر آن روابط تولید باید با گسترش نیروهای مولده توافق و تناسب داشته باشد، تکیه می کنند و

جریان پیدایش و گسترش بورژوازی را تحلیل نموده، قانون عینی‌ای را که مبتنی بر نابودی گریزناپذیر سرمایه‌داری و پیروزی حتمی سوسیالیسم است عیان می‌ازند.

سرمایه‌داری در اثر حرکتی که حاصل تضاد بین نیروهای مولده و روابط تولیدی موجود در جامعه فتودالی بود پدیدار شد و گسترش یافت. اقتصاد سرمایه‌داری بر پایه انکشاف تولید کالایی بنا شد و روند تکاملی طولانی‌یی را در گذار از تعاونی‌های ساده و کارگاه، به صنایع بزرگ ماشینی از سر گذراند. بمقایی که بورژوازی اقتصاد خود را توسعه میداد، قدرت سیاسی آن نیز فزونی می‌یافت. و بدین ترتیب بود که «شرایطی که در آن جامعه فتودالی به تولید و مبادله میبرداخت، سازمان بندی فتودالی کشاورزی و کارگاهی، و خلاصه نظام فتودالی مالکیت دیگر مطابقت خود را با نیروهای مولده‌ای که در شکوفایی کامل خود بود، از دست داد؛ و بجای آنکه تولید را پیشرفت و بسط دهد راه آن را سد کرد و مبدل به زنجیرهایی به دست و پای آن شد. میبایست آنها را پاره کرد و پاره هم شد»<sup>۲۳</sup>. بورژوازی با انقلابی اجتماعی نظام سرمایه‌داری را سرنگون کرد و حاکمیت خود را مسلط ساخت.

در مرحله‌ای که پس از بقدرت رسیدن بورژوازی فرا رسید روابط تولیدی باز با گسترش نیروهای مولده مطابقت داشت و این روابط باعث تسریع این گسترش گردید. ولی همراه با رشد دائم نیروهای مولده، تضادهای بین روابط تولید و نیروهای مولده ذاتی جامعه سرمایه‌داری هر روز آشکارتر و روشن‌تر گشت و بیان موجز خود را در تضاد بین شکل اجتماعی تولید و خصلت فردی مالکیت یافت. این تضادها در زمینه اقتصادی در بحرانهای متناوب و مکرری که بر سرمایه‌داری تأثیر می‌گذارد بروز میکند و در زمینه مناسبات طبقاتی با تشدید مدام مبارزه پرولتاریا بر علیه بورژوازی آشکار میگردد. مناسبات تولید سرمایه‌داری به ساد نمودن کامل گسترش نیروهای مولده منجر شد. «سلاحی که بورژوازی از آن برای سرنگون ساختن فتودالیسم استفاده کرد، اکنون بر علیه خودش بکار افتاده است»<sup>۲۴</sup>. خود نظام سرمایه‌داری قادر به از بین بردن بحرانهای اقتصادی نیست و از بین رفتن این بحرانها فقط در اثر واژگون شدن

حاکمیت بورژوازی و الغاء مالکیت خصوصی ابزار تولید و جایگزینی آن بوسیله مالکیت اشتراکی سوسیالیستی و کمونیستی امکان پذیر است. و این قانون عینی تکامل اجتماعیت که هیچ نیرویی قادر به مقاومت در برابر آن نیست، مانیفست ناقوس مرگ سرمایه داری را صدا درآورده، و رسماً به تمام جهان اعلام می‌کند: «بورژوازی مقدم بر هر چیز گورکنان خویش را بوجود می‌آورد. فای او و پیروزی پرولتاریا، بطور همانندی ناگزیر است».<sup>۲۵</sup>

۳- وظیفه عظیم و تاریخی واژگونی سرمایه داری برای بوجود آوردن سوسیالیسم و کمونیسم بعیده پرولتاریا گذارده شده است

مانیفست متذکر می‌شود: «بورژوازی نه تنها سلاحی را که هلاکش خواهد کرد ساخته است، بلکه اشخاصی که این سلاح را بسوی او متوجه خواهند نمود یعنی کارگران نوین، پرولتاریا، را بوجود آورده است».<sup>۲۶</sup> پرولتاریا گورکن سرمایه داریست، اینکه پرولتاریا بتواند وظیفه تاریخی اش را تعهد کند و انجام دهد از طرفی به این علت است که او در «قشر پائینی جامعه کنونی»<sup>۲۷</sup> قرار دارد، پرولتاریا مالک هیچ ابزار تولیدی نیست، و بشدت استثمار شده و ستم می‌بیند؛ و هم اینهاست که او را عمیقاً انقلابی ساخته است؛ و از طرف دیگر به علت آنست که پرولتاریا فرایند و حاصل صنایع بزرگ ماشینی است. پرولتاریا معرف پیشرفته ترین و بالنده ترین نیروی تولیدی است و در نتیجه طبقه بی است که بیش از همه طبقات آینده متعلق به اوست و فراتر از همه آینده نگری داشته. مرقی تر از طبقه طبقات اجتماعیت. مارکس و انگلس در مانیفست می‌نویسند که «بین همه طبقاتی که اکنون در مقابل بورژوازی قرار دارند تنها پرولتاریا يك طبقه واقعا انقلابی است. تمام طبقات دیگر در اثر تکامل صنایع بزرگ راه انحطاط و زوال می‌یابند و حال آنکه پرولتاریا خود ثمره و محصول صنایع بزرگ است».<sup>۲۸</sup>

و سرانجام، علت آخر اینکه پرولتاریا نمیتواند خود را آزاد کند مگر

اینکه بشریت را زها سازد. موقعیت اجتماعی و اقتصادی پرولتاریا باعث میشود که این طبقه بکلی فاقد اگوتیسم (خودخواهی) باشد و این نکته را ما نخست چنین متذکر میشویم: «جنبش پرولتاریا جنبش خود بخودی و مستقل اکثریت عظیمی است که بسود اکثریت عظیمی انجام میپذیرد»<sup>۲۹</sup>. پرولتاریا کاملاً با منافع اساسی همه طبقات زحمتکش آشناست و همین مسئله است که به او امکان می دهد تا تمام نیروهای انقلابی را که قابل متحد شدن در مبارزه برای واژگونی سرمایه داری و تحقق سوسیالیسم و کمونیسم هستند، متحد سازد.

#### ۴- انقلاب پرولتاری و دیکتاتوری پرولتاریا: وظیفه تاریخی جهت تحقق وظیفه تاریخی پرولتاریا

پرولتاریا چگونه میتواند وظیفه تاریخی اش را به انجام برساند؟ در این مانیفست، مارکس و انگلس با تجزیه و تحلیل تجربه‌ی تاریخی تمام مبارزات طبقاتی بشر و بویژه تجربه مبارزات جنبش بین‌المللی کارگری خاطر نشان ساختند که پرولتاریا باید در طی انقلابی قهرآمیز به دیکتاتوری خود بطور مداوم استقرار و استحکام بخشد تا بتواند انقلاب کارگری را به انجام رساند. طبقات حاکم هیچگاه حاضر نمیشوند که به میل و رضای خود صحنه تاریخ را ترک بگویند. حال از هر طبقه‌ای که میخواهند باشند. بورژوازی برای حفظ تسلط خود بی تردید از قدرت دولت که ابزار قدرتمندی در دست اوست استفاده میکند تا با پرولتاریا مقابله کرده، مخالفت او را درهم بکوبد. در نتیجه، پرولتاریا باید بوسیله قهر انقلابی به قهر ضد انقلابی بورژوازی پاسخ بگوید؛ انقلاب قهرآمیز قانون جهانشمول انقلاب پرولتاریست. و مانیفست این مطلب را بوضوح ذکر میکند: «کمونیستها از پنهان کردن مقاصد و نظریات خویش عار ندارند. آنها آشکارا اعلام میدارند که تنها از طریق واژگونی قهرآمیز همه نظامات اجتماعی گذشته، دستیابی به هدفهایشان میراست. بگذار طبقات حاکم از اندیشه انقلاب کمونیستی بر خود بفرزند. کارگران در این میان چیزی جز زنجیرهای خود را از دست نمیدهند، ولی جهانی را بدست خواهند آورد»<sup>۳۰</sup>.

پرولتاریا پس از کسب قدرت میباید حاکمیت سیاسی خود را یا بعبارت دیگر دیکتاتوری پرولتری را برقرار سازد. دیکتاتوری پرولتری ضمانت اساسی برای پیروزی پرولتاریا بر بورژوازی و پیروزی سوبالیسم بر سرمایه دارد. جهت گذار از سرمایه داری به کمونیسم، دیکتاتوری پرولتاریا وسیله ای الزامی است. با اینکه مانیفست مفهوم علمی دیکتاتوری پرولتاریا را بکار نمی برد ولی اندیشه دیکتاتوری پرولتاریا چون خط سرخی در تمام متن این کتاب دیده میشود. مانیفست اعلان میکند که «نخستین مرحله در انقلاب کارگری تشکیل کارگران بصورت طبقه حاکمه است»<sup>۳۱</sup> و بدین وسیله نشان میدهد که پرولتاریا باید با استفاده از قدرت خود کم کم از بورژوازی سلب مالکیت نموده و ابزار تولید را به منظور پیشرفت سریع نیروهای مولده در دست خود متمرکز سازد. مانیفست تعریف بسیار مبهمی از دولت کارگری بدست میدهد: «دولت یعنی پرولتاریا که بصورت طبقه حاکمه متشکل شده است»<sup>۳۲</sup>. از نظر لنین، این اندیشه برجسته ترین و اساسی ترین برداشت مارکستی از دولت است تا حدیکه این برداشت ایده دیکتاتوری پرولتاریا را تشریح مینماید.

##### ۵- رهبری حزب کمونیست ضمانت اساسی جهت تحقق وظیفه تاریخی پرولتاریاست

مانیفست «برنامه مفصل تئوریک و هم عملی» میباشد<sup>۳۳</sup>. این کتاب بنحوی علمی، مشخصه، ویژگیها، برنامه، وظایف و اصول تاکتیکی حزب کمونیست را تشریح مینماید.

حزب کمونیست، حزبیست که معرف منافع پرولتاریاست. این حزب که از نظر ایدئولوژی، تئوری انقلابی و مارکستی رهنمای آن است در عمل معرف منافع تمامی طبقه کارگر و تمامی جنبش است. این حزب بخشی از جنبش است که پیوسته آنرا به پیش میراند. و بنحیث جهت است که حزب کمونیست از دیگر سازمانها و احزاب کارگری متمایز میگردد؛ این حزب پیش آهنگ پرولتاریاست که انترناسیونالیسم کارگری و روحیه انقلاب بنیانی را پیاده میکند.

بطور کلی میتوان گفت که برنامه و وظایف حزب اینچنین خلاصه میشود: در زمینه سیاسی، کمک نمودن به پروتاریا در جهت تشکیل آن بصورت طبقه. برای آنکه بتواند با توسل به قهر حاکمیت بورژوازی را واژگون ساخته و حاکمیت سیاسی خود را مستقر سازد؛ در زمینه اقتصادی به پروتاریا این امکان را بدهد که به سلب مالکیت از غاصبین پرداخته، مالکیت خصوصی سرمایه‌داری را لغو نموده و مالکیت اشتراکی سوسیالیستی را برقرار نماید. کمونیستها میتوانند تئوری خود را در این اصل خلاصه کنند: «الغاء مالکیت خصوصی»<sup>۳۴</sup>، از نقطه نظر فرهنگی وایدئولوژی هم باید بطور بنیادی با مفاهیم و برداشتهای فردگرایانه قطع رابطه کرد: «انقلاب کمونیستی قطعی‌ترین و بنیادی‌ترین شکل قطع رابطه با نظام مالکینی است که ماترک گذشته است؛ و از این جهت هیچ جای شگفتی نیست که این انقلاب در جریان تکامل خود با ایده‌ها و آرای سستی و معموله به قطعی‌ترین شکلی قطع رابطه کند»<sup>۳۵</sup>. فقط با انجام این دویندی‌ترین قطع رابطه است که اعمال دیکتاتوری پروتاریا و پی‌گیری و ادامه انقلاب تحت دیکتاتوری پروتاریا و همچنین به سرانجام رساندن انقلاب، ممکن میگردد.

اصول تاکتیکی کمونیستها کدام است؟ «کمونیستها برای رسیدن به نزدیکترین هدف‌ها و منافع طبقه کارگر مبارزه مینمایند، ولسی در عین حال در جریان جنبش کمونی از آینده نهضت نیز دفاع نموده، آنرا نمایندگی میکنند»<sup>۳۶</sup>. این بدین مفهوم است که حزب کمونیست باید منافع موقتی و آنی و هدفهای طولانی مدت را در مبارزه انقلابی بر علیه نظام اجتماعی موجود پیوند زده، اصول انترناسیونالیسم پرولتاری را به‌مورد اجرا گذاشته و بمنظور تحقق کمونیسم برای تمام نوع بشر مبارزه نماید.

مارکس و انگلس در پایان مانیفست با روحیه سترگی که مخصوص انقلابیون کارگریست قاطعانه در برابر جهان اعلام میکنند: «بگذار تا طبقات حاکمه از اندیشه انقلاب کمونیستی بر خود بلرزند! کارگران در این انقلاب چیزی جز زنجیرهای خود را از دست نمیدهند. آنها در این انقلاب جهانی را بدست خواهند آورد. کارگران تمام کشورها، متحد شوید!»<sup>۳۷</sup>.



مانیفست حزب کمونیست اولین سند درمورد برنامه‌دارگران همة کشورهای است که به پروتاریا خط‌مشی صحیحی جهت پیش‌برد مبارزه انقلابی ارائه می‌دهد. انتشارمانیفست تولد مارکسیسم را مشخص می‌آورد. و جنبش بین‌المللی کارگران که از آن‌پس دارای جهتی است که مارکسیسم بدان داده. مرحله مبارزاتی جدیدی را آغاز می‌نماید. چنانکه استالین می‌گوید: «مانیفست آنها دوران ساز شد.»<sup>۳۸</sup> اکنون بیش از یک قرن است که مانیفست منتشر شده است و بی‌این کتاب «تا امروز به تمام کارگران مشکل و مبارز جهان متمدن الهام بخشیده و آنها را به حرکت درآورده است.»<sup>۳۹</sup> ایده‌ها و اصول اساسی مانیفست سلاح ایدئولوژیک قدرتمندی برای پروتاریای جهان و تمامی خلقهای انقلابی محسوب می‌شود که می‌خواهند مرتجعین، فرصت‌طلبان و تجدیدنظرطلبان از هر قبالی را شکست دهند. رویزبونیستهای قدیمی همچون رویزبونیستهای جدید بنظر رقیب با انقلاب کارگری و دیکتاتوری کارگران سعی بر آن داشتند تا اصول اساسی مانیفست را قلب نموده و دگرگونه نمایند. ولی منطق تاریخ بیرحم است. تمام عروسکهای خیمه‌شب‌بازی ای که می‌کوشیدند تا مانع پیش‌روی جریان تاریخ شوند بوسیله خلقهای انقلابی محکوم به افتادن درزباله‌دان تاریخند.

### یادداشت‌های فصل اول

- ۱- مائوتسه تونگ: «مکراسی نوین» منتخب آثار، جلد دوم. ص ۲۸۶
- ۲- مائوتسه تونگ: «درباره تضاد» منتخب آثار، جلد اول. ص ۱۴۸.
- ۳- لینن: انترناسیونال سوم و مکانش در تاریخ، کلیات جلد ۲۹ ص ۳۱۲
- ۴- مارکس: نقدی بر مقاله: «پادشاه پروس و اصلاحات اجتماعی بوسیله یک برده»
- ۵- مائوتسه تونگ: درباره عمل، آثار منتخب، جلد اول، ص ۳۳۴
- ۶- همان، ص ۳۳۴

- ۷- راینیش زایتونگ (Rheinische Zeitung)، ارگان بورژوازی لیبرال رنانی (Rhenanie)
- ۸- کارل مارکس: «بحث درباره ششمین اجلاس دیت دورنانی (مقاله سوم)» مجموع آثار مارکس و انگلس ص ۱۳۰
- ۹- ف. انگلس: «لودویک فونترباخ و پایان فلسفه کلاسیک آلمان» ص ۲۳
- ۱۰- شماره ۳۸، خیابان وانو- محله هفتم
- ۱۱- ک. مارکس: «مقدمه‌ای بر نقد فلسفه حقوق هگل»، «مارکس - انگلس: مطالعات فلسفی» ص ۲۷، ۲۹
- ۱۲- لنین: «کارل مارکس» ص ۵
- ۱۳- ف. انگلس: «وضعیت طبقه کارگر در انگلستان»، انتشارات سوسیال - پاریس ص ۲۷
- ۱۴- لنین: «درباره مارکس و انگلس»، انتشارات بزبانهای خارجی، پکن ص ۵۰
- ۱۵- لنین: «سه منبع و سه جزء مارکسیسم»، انتشارات بزبانهای خارجی، پکن ص ۲
- ۱۶- مائوتسه تونگ: «درباره تضادها»، منتخب آثار، جلد ۱، انتشارات بزبانهای خارجی، پکن ص ۳۵۲
- ۱۷- مائوتسه تونگ: «سخنرانی در کنفرانس ملی حزب کمونیست چین در مورد کار تبلیغاتی» منتخب آثار، جلد ۵، انتشارات بزبانهای خارجی، ص ۴۷۰
- ۱۸- ف. انگلس: «گفتاری درباره تاریخچه اتحادیه کمونیستها»، منتخب آثار مارکس و انگلس، جلد ۳ ص ۱۹۰-۱۹۱، انتشارات پروگرس - مسکو
- ۱۹- لنین: «کارل مارکس» ص ۶، انتشارات بزبانهای خارجی، پکن
- ۲۰- لنین: «سه منبع و سه جزء مارکسیسم» ص ۳، انتشارات بزبانهای خارجی - پکن
- ۲۱- مارکس و انگلس: «بیانیه حزب کمونیست» ص ۳۲، انتشارات بزبانهای خارجی - پکن
- ۲۲- همان ص ۴۴
- ۲۳- همان ص ۳۹
- ۲۴- همان ص ۴۱
- ۲۵- همان ص ۴۸
- ۲۶- همان ص ۴۱
- ۲۷- همان ص ۴۷
- ۲۸- همان ص ۴۵
- ۲۹- همان ص ۴۷
- ۳۰- همان ص ۷۶
- ۳۱- همان ص ۵۸
- ۳۲- همان ص ۵۸
- ۳۳- همان ص ۱
- ۳۴- همان ص ۵۰
- ۳۵- همان ص ۵۸
- ۳۶- همان ص ۷۴
- ۳۷- همان ص ۷۶
- ۳۸- استالین: «آنارشیزم یا سوسیالیسم» ص ۶۵
- ۳۹- لنین: «درباره مارکس و انگلس» ص ۵۲



فصل دوم

طوفان انقلابی ۱۸۴۸ در اروپا

و

گسترش مارکسیسم



درست پس از انتشار مانیفست حزب کمونیست، طوفان عظیم انقلابی ۱۸۴۸ در اروپا برخاست. انقلاب تمام قاره اروپا را از بوداپست تا پاریس، از پالم تا برلن فراگرفت. این انقلاب که از تمام انقلاباتی که اروپای نوین تا آن زمان به خود دیده بود، پرحادثه‌تر بود، انقلابی بورژوا - دمکراتیک بود. هدف اصلی این انقلاب از بین بردن پایه‌های فرتوت نظام فئودالی و درهم شکنن موانعی بود که سد راه رشد و انکشاف سرمایه‌داری در تمام این کشورها میشد.

با اینکه انقلاب ۱۸۴۸ انقلابی بورژوائی بود، با این وجود در زمانی روی داد که سرمایه‌داری دیگر بعد زیادی رشد یافته، مارکسیسم پدیدار شده و مبارزات طبقاتی بین پروتاریا و بورژوازی مرحله دیگری را پشت سر نهاده بود؛ همین‌است که به این انقلاب خصوصیات متفاوتی با سایر انقلابات بورژوازی می‌بخشد. بویژه این امر که پروتاریائی که تازه آنگاه و هشیار شده و دیگر بعنوان نیروی سیاسی مستقلی در صحنه تاریخ ظاهر میشد، این انقلاب را بامهر طبقاتی واضح خود مشخص و نمایر ساخت. مارکس و انگلس، این آموزگاران کبیر پروتاریا مشخصاً در این انقلاب شرکت کردند و آنرا رهبری نمودند؛ آنها قاطعانه از مبارزات انقلابی در تمام کشورهای پشتیبانی نمودند و تئوریهای انقلابی خود را در جریان پراتیک مبارزه انقلابی توده‌ها بمعرض آزمایش گذارده و آنرا بسط دادند.

## ۱- انقلاب فوریه و روزهای ژوئن در فرانسه

انقلاب فوریه ۱۸۴۸ فرانسه، طلایه‌دار و پیشاهنگ انقلاب در سایر کشورهای اروپا بود و همین انقلاب است که شیوریکه طوفان انقلابی را اعلام می‌نمود به صدا درآورد.

در فرانسه لویی فیلیپ که به حکومت اوسام پادشاهی ژوئیه (۱۸۴۸-۱۸۳۰) داده‌اند سلطنت میکرد. این سلطنت نماینده منافع بورژوازی بزرگ مالی بود. چه سیاست داخلی و چه سیاست خارجی آن منحصر در خدمت منافع دار و دسته خودش بود. این گروه بصورت شرکی سهامی که منابع و ثروتهای ملی را مورد بهره‌برداری قرار داده بود، درآمد. از ۳۶ میلیون نفر جمعیت فرانسه در آن موقع، تنها ۲۰۰/۰۰۰ نفر حق رأی داشتند. ندهندگان گران و دهقانان بلکه خریده بورژوازی و بخشی «انجمن بورژوازی صنعتی نیز از این حق محروم بودند. هرچه صنعت فرانسه پیشرفت میکرد، بورژوازی صنعتی بیشتر به تحکیم موقعیت خویش پرداخته، عدم توافق خود را با سیاست مطلقه اشرافیت مالی ابراز میداشت. بخشی از نمایندگان مجلس در ردیف مخالفین آن سلسله گردآمده بودند و خواستار اصلاح قانون انتخابات شدند. چیزی نگذشت که از پروتاریا تا مخالفین سلسله، همه بر علیه «سلطنت ژوئیه» پیا خاستند. البته منافع و اهداف سیاسی طبقات و احزاب مختلف کاملاً متفاوت بود. بحران اقتصادی ۱۸۴۷، تضادهای طبقاتی را در درون کشور شدیدتر ساخته. به فراهم آمدن سرچشمه وضعیت انقلابی امکان داد.

در ژوئیه ۱۸۴۷. بورژوازی مخالف. در جنبش شرایط انقلابی که ناشی از بحران اقتصادی بود «ضیافتی پر جوش و خروش» - که گرد هم آئینایی بود با جنبه سیاسی و بمنظور فراهم آوردن مقدمات اصلاح قانون انتخابات - در فرانسه برپا شدند. بزرگترین این ضیافتهای که قرار بود در ۲۲ فوریه ۱۸۴۸ برپا شود توسط «گیزوهی» وزیر، ممنوعه اعلام شد. بورژوازی مخالف در مقابل این تصمیم با پستی عقب‌نشینی کردند. ولی توده‌های مردم انقلابی

پاریس. که عمدتاً از کارگران تشکیل شده بودند، یکبار دیگر با فریاد «مرگ بر گیزوا» به خیابانها ریختند و تظاهرات آنچنان مؤثر و عظیمی برپا کردند که دولت برای مقابله با آن فوراً اقدام به گیل نیرو کرد. در شب همانروز، دیر وقت، کارگران که بیش از ۱۵۰۰ سنگر خیابانی ایجاد کرده بودند، دست به قیام مسلحانه زدند. روزیست و چهارم ژوئیه، پرولتاریا و مردم انقلابی، تمام پادگانها و انبارهای اسلحه پاریس را بتصرف خود درآوردند. پس از آن کارگران با فریادهای «مرگ بر لوئی فیلیپ»، «زنده باد جمهوری» به پالاس رویال (کاخ سلطنتی) حمله بردند. پادشاه که حتی فرصت جمع آوری وسائلش را نداشت، دستپاچه به سوی انگلستان گریخت. خلق پیاخته تخت شاهی را به میدان باستیل برده، آنرا در مقابل بنای یادبود شهدای انقلاب ۱۷۸۹ به آتش کشیدند. «سلطنت ژوئیه» سقوط کرد و انقلاب پیروزمند، دولت موقت را تشکیل داد.

این کارگران بودند که نیروی عمده انقلاب فوریه را تأمین کردند، ولی بورژوازی بهلت آنکه در آن موقع پرولتاریا هنوز پختگی و دزایت لازم را نداشت، توانست ثمرات انقلاب را از چنگش بدرآورد. دولت موقت در ظاهر نماینده اتحاد تمام طبقاتی بود که در انقلاب شرکت جسته بودند، لویی بلان، سوسیالیست خرده بورژوا و «آلبر» کارگر هم پرولتاریا را در درون هیأت حاکمه نمایندگی میکردند؛ ولی این فقط نمایندگی ای سمبلیک و تشریفاتی بود، درحالیکه بورژوازی تمام مشاغل مهم و حساس دولت موقت را به انحصار خود درآورده بود. بهمین خاطر ماركس تأکید میکرد که این دولت جز نوعی سازش بین طبقات مختلف که منافع اساسی آنها بکلی مخالف هم بوده چیز دیگری نمیتواند باشد. و در پس این سازش موقت، برخوردهای جدید بین طبقات سازش ناپذیر پنهان شده بود. در اوایل کار، تا زمانی که کارگران اسلحه در دست داشتند، دولت موقت مجبور بود به تصویب قوانینی بنفع طبقه کارگر مانند الغاء حق رأی بر مبنای ثروت و برقراری حق رأی عمومی - گردن نهد. دولت به کارگران وعده حق کار و کاهش ساعات کار روزانه و غیره را داد. از طرفی دولت موقت در پاسخ به کارگرانی که خواستار تشکیل سازمان کار و



ایجاد وزارت کار بودند، در ظاهر پیشنهاد لویی بلان را قبول کرد و در کاخ لوگزامبورگ يك «شورای دولتی کار» (که به عنوان شورای لوگزامبورگ معروف است) مستقر نمود که خود لویی بلان ریاست آن را بر عهده گرفت و آلبر نیز در این شورا شرکت کرد. ولی بورژوازی ایجاد این سازمان را فقط بمنظور گمراه کردن هرچه بیشتر پرولتاریا و فلج نمودن او بود که پذیرفت. این به اصطلاح شورای دولتی کار که دعوی مرتفع ساختن اختلافات مابین کار و سرمایه را داشت، دارای هیچ قدرت واقعی نبود و سرمایه و بودجه‌ای برای تأمین فعالیت‌هایش نیز نداشت. مارکس با ارزیابی این شورا بعنوان «کنسۀ سوسیالیستی» که لویی بلان و آلبر خاخام‌های بزرگ آن بودند و وظیفه‌شان کشف سرزمین موعود بود، آنرا دست می‌انداخت.

لویی بلان (۱۸۸۲-۱۸۱۱) يك سوسیالیست خرده بورژوا بود. او از سالهای ۳۰ در مطبوعات به نقاط ضعف نظام سرمایه‌داری حمله میکرد و به تدریج نظریه‌ای خرده بورژوایی از سوسیالیسم میرداخت که در آن زمان تأثیری حتمی بر جنبش کارگری میگذاشت. او با کنار گذاشتن پیوسته تضادهای طبقاتی صلح و سازش را توصیه میکرد. از نظر او: «همه‌انگهی قانون همه چیز است»، «در جریان تعاون و همکاری آزاد بین تمام افراد و اتحاد برادرانه آنها» میتوان به «بهبود بخشیدن وضع تمام افراد در زمینه مادی» رسید. او امیدهای تغییر اجتماعیش را به دولت بورژوایی بسته بود. بعد از انقلاب فوریه او امردهایی پرولتاریا را کاملاً بمعده دولت موقت باز گذاشت و به سازشی غیر اصولی با بورژوازی تن درداد و بدین ترتیب بمیزان زیادی مبارزه سیاسی پرولتاریا را متوقف نمود. در «شورای لوگزامبورگ» او نقش يك میانجی را در تضاد بین کار و سرمایه ایفاء مینمود و کارگران را پیوسته به ابراز پایداری و شکیبائی و همچنین به همکاری با بورژوازی تشویق میکرد. لنین در این باره با لحنی قاطع میگوید: «لویی بلان سوسیالیست فرانسوی در جریان انقلاب ۱۸۴۸ با ترك مواضع مبارزه طبقاتی بنفع توهمات خرده بورژوایی که در لاف‌جمله پردازیهای ظاهراً سوسیالیستی پیچیده بود و در واقع این جمله پردازیها جز تأیید و تحکیم نمود و سلطه بورژوازی بر پرولتاریا فایده دیگری نداشت، بطور غم‌انگیزی

مشهور گشت<sup>۱</sup>

در مدنی که لویی بلان خطابه‌های دروغین‌اش را برای توده‌های کارگری ایراد میکرد، بورژوازی برای تصویب انواع و اقسام تدابیر جهت تحکیم موقعیت برترش و برای زمینه‌سازی توطئه‌های جنایتکارانه علیه پروتاریا شتاب میکرد.

یکی از اولین اقدامات آنها پس گرفتن ضبط اسلحه کارگران بود. دولت موقت تصویب نامه‌ی جهت تشکیل دوباره کارد ملی گذراند. سپس مثنی از عوامل لومین-پروتاریا را برای ایجاد یک گارد سوار مرکب از ۲۴/۰۰۰ نفر که پشتیبان مرتجعش باشند، استخدام نمود و همزمان با آن به اعاده حیثیت از تعداد قابل توجهی از مقامات عالی‌رتبه رژیم سابق پرداخت و نیروهای ارتجاعی را برای نفوذ در سازمانهای اداری گردآوری نمود.

دولت موقت برای از بین بردن وجهه‌ای که سوسیالیسم داشت و همچنین برای نفاق افکنی بین کارگران و دهقانان، به بهانه بسرآوردن خواست کارگران در مورد حق کارگران و نیز برای عملی نمودن طرح‌های «سوسیالیستی» لویی بلان، کارگاههای ملی را ایجاد نمود؛ ۱۰۰ هزار کارگر یکار را جمع کرده آنها را بصورتی شبه‌نظامی سازمان داده به انجام کارهای یدی سنگین که دستمزد بسیار کمی در مقابل آن می‌پرداخت، واداشت. مزد روزانه ۲۳ سو<sup>۲</sup> بود. هنگامی که حقوق کم و شرایط بی‌اندازه مشکل‌زدگی، نارضایتی کارگران را برانگیخت، بورژوازی از این فرصت استفاده کرده و به آنها پاسخ داد: «این سوسیالیستی است که می‌خواهند! و این است حق کار برای شما!» بموازات این امر دولت موقت برای شوراندن دهقانان و خرده بورژوازی علیه کارگران، لایحه قانونی فوق‌العاده‌ی مبنی بر افزایش چهار نوع مالیات مستقیم بمیزان ۴۵ درصد وضع و رسماً اعلام کرد.

چون پرداخت این مالیات بسوی دهقانان و پیشه‌وران بود، نارضایتی حقه‌ای را در آنها ایجاد میکرد. در این حال بورژوازی باتوسل به تزویر و خیانت اینطور وانمود کرد که این مالیات اضافی برای دایر نگاهداشتن کارگاههای ملی و تغذیه کارگران «یکاره» مصرف میشود. و با این کار دهقانان و

خرده بورژوازی را به بازشناسی مشکلاتشان دعوت میکرد و علت وجودی این مشکلات را به گردن پرولتاریا می انداخت. بورژوازی بكمك این توطئه ها و دسیسه های بیشرمانه، موفق به نابودی وجهه سوسیالیسم و نفاق افکنی، بین کارگران و دهقانان و منفرد نمودن پرولتاریا باشد. «بدین ترتیب در برخورد رودر رویی که در آینده بسیار نزدیک بین بورژوازی و پرولتاریا در میگرفت اولی تمام امکانات، پستهای حساس و مهم و تمام اقشار متوسط جامعه را در دست داشت...» پرولتاریا برای مقابله با سیاست ارتجاعی بورژوازی، ناچار بود وارد عمل شود. در ۲۱ ژوئن ۱۸۴۸، دولت فرمان تعطیل کارگاههای ملی را صادر کرد و دستور داد تمام کارگران مجرد یا وارد ارتش شوند و یا برای آماده کردن زمین کشاورزی به شهرهای دوردست فرستاده شوند. کارگران راه دیگری نداشتند: یا می بایست از گرسنگی میمردند و یا مبارزه را شروع کنند. روز ۲۲ ژوئن کارگران پاریس سنگرهای ایجاد کرده دست به قیام بزرگی علیه بورژوازی زدند. شورشیان از لویی بلان که به آنها «کنار گذاشتن فوری اسلحه» را توصیه می نمود سرپیچی کرده و شعار «زنده باد جمهوری دموکراتیک و اجتماعی» را دادند. و این روزها روزهای معروف ژوئن ۱۸۴۸ کارگران پاریسی بود. بیش از ۴۰ هزار قیام کننده که بوضع اسف باری فاقد اسلحه و رهبری بودند، در آتش سنگرها شجاعت و نبوغ بی مثالی از خود نشان دادند. آنها در برابر مرگ با فریاد سوگند خود را چنین یاد میکردند: «بهتر است ایستاده و سرافرازانه بمیریم تا باخفت زندگی کنیم!» ولی در مقابل آنها ۲۰۰ هزار سرباز کاملاً مجهز ارتش دولتی قرار داشت. بعد از پنج روز مبارزه خونین و در شرایط عدم توازن قوایی که هر روز شدیدتر میشد، شورشیان شکست خوردند و آنوقت بورژوازی دست به کشتار خونین کارگران پاریس زد. بهنگامی که جو ترور وحشت و خفقان در پی شکست روزهای ژوئن فرا رسید، بیش از ۱۱ هزار نفر به قتل رسیده و بیش از ۲۵ هزار نفر محکوم به حبس، تبعید و یا کار اجباری شدند. بورژوازی شعار «پیاده نظام، سواره نظام توپخانه» را جانشین شعار «آزادی، برابری، برادری» نمود و بدین ترتیب ماهیت استبدادی تسلطش را بر پرولتاریا آشکار ساخت.

علیرغم شکست شورش، ارزش تاریخی این «روزهای ژوئن» همچنان انکار ناپذیر مانده است. مارکس ارزش والایی برای آن قائل شد و آن را بعنوان «اولین نبرد بزرگ دوطبقه‌یی که جامعه جدید را تقسیم میکند» توصیف می‌نماید. «این مبارزه، یا در جهت ادامه حاکمیت بورژوازی و یا انهدام این حاکمیت بود»<sup>۴</sup>.

قیام ژوئن همچنین نشان داد که رهایی پرولتاریا در چهارچوب جمهوری غیرممکن است. خون شورشیان، وزشکستگی سوسیالیسم خرده بورژوازی لویی بلان را اعلام کرد. و در این هنگام بود که پرولتاریا این شعار جسورانه مبارزه انقلابی را مطرح کرد: «سرنگونی بورژوازی؛ دیکتاتوری طبقه کارگر».

پرولتاریا، پس از شکست روزهای ژوئن، برای مدتی از صحنه سیاسی کنار گذاشته شد. بورژوازی حاکمیت خود را مستقر نمود. با این وجود وضع سیاسی هنوز تثبیت نشده بود و چنانچه ای مختلف بورژوازی کشمکش‌ها و نزاعهای خود را برای تصرف قدرت مجدداً از سر گرفتند. جناح جمهوریخواه بورژوازی برای تحکیم حاکمیت خود، قانون اساسی جمهوری فرانسه را به تصویب کنگره ملی قانونگذاری رسانید. این قانون، به رئیس‌جمهور سه گونه قدرت و اختیاریزه بخشیده و به او امکان دیکتاتوری شخصی را میداد. با همه این احوال، هنگام انتخابات رئیس‌جمهوری در دسامبر ۱۸۴۸ تأثیر قوی طرز فکر ناپلئونی بر کشاورزان خرده‌پا و نارضایتی آنها از جمهوری، بورژوازیهای جمهوریخواه را با شکست روبه‌رو ساخت و برادرزاده امپراطور سابق ناپلئون اول یعنی لویی بناپارت این جبهه‌گر سیاسی اکثریت قاطع آراء دهقانان را بدست آورد و رئیس‌جمهور فرانسه شد.

لویی بناپارت، بعد از انتخاب شدن، به انواع مانور و دسیسه دست زد تا امکان در دست گرفتن قدرت ذراتش، ادارات و در مجلس شورا را یافته و بتواند به تشکیل یک ماشین عظیم حکومت ارتجاعی که مرکب از ۵۰ هزار سرباز و به همین تعداد کارمند بود اقدام نماید. او در حالیکه از پیروزی خود قدرت گرفته بود، دست به انجام کودتای ۲ دسامبر ۱۸۵۱ زد. مجلس شورای ملی را منحل کرد و در همان روز الغای حکومت جمهوری و استنفرار امپراطوری

را اعلام نمود.

حکومت لویی بناپارت، معرف حاکمیت ارتجاعی بورژوازی که به ضد انقلاب می پیوست، بود.

## ۲- انقلاب مارس در آلمان

جرقه انقلاب فوریه فرانسه در کشور همسایه یعنی آلمان، آتش انقلاب مارس را برافروخت. آلمان در آستانه انقلاب، کنفدراسیون بی تحرک وضعی مشتمل بر ۳۴ دولت و شهر آزاد بود که خود به سیاست داخلی و امور خارجی و اداره نیروهای نظامی می پرداختند؛ پول و وزن و مقیاسات هر دولت هم با دولت دیگر فرق میکرد و این مسئله خود بطور قابل ملاحظه ای مانع گسترش و رشد سرمایه داری میبود. از این جهت انقلاب بورژوازی آلمان دو وظیفه برعهده داشت: پایان دادن به تقسیمات متعددی که نتیجه شیوه تولید فئودالی بود و متحد و یکپارچه نمودن کشور.

با اینحال، شرایط اقتصادی و سیاسی آلمان، روابط و مناسبات طبقاتی بی اندازه پیچیده بی را بوجود آورده بود و برای هر طبقه کنشی متفاوت از طبقه دیگر در برخورد به انقلاب تعیین کرده بود. اشرافیت فئودال که همچنان از مزایای بسیار اقتصادی و سیاسی برخوردار بود، تمام مشاغل حساس و مهم را در دولت و ارتش اشغال کرده بود. این اشرافیت که با هر نوع انقلابی مخالف بود و تمایل به حفظ سلطه ارتجاعی فئودالیسم و مذهب داشت، روابط تولیدی سپری شده گذشته را نمایندگی میکرد و بنابراین دشمن قسم خورده انقلاب بود. بورژوازی آلمان، که خیلی دیرتر از بورژوازی فرانسه و انگلستان بوجود آمده بود و فقط از سالهای ۴۰ بعد در حیات سیاسی شرکت کرده بود، حال خواستار مشارکت در امور حکومتی بود تا با بدینوسیله بتواند قدرت سیاسی واقعی را بدست آورده و در بطن و توسعه سرمایه داری مواظبت و مراقبت نماید؛ ولی بعبق مانده گی اقتصادی آلمان، نیروهای بورژوازی صنعتی هنوز ضعیف بود و بورژوازی تجاری همچنان شدیداً وابسته به اشرافیت فئودالی.

ولی بیش از همه، با بیداری جنبش کارگری در آلمان، وحشی که پرولتاریا در بورژوازی بوجود آورده بود وحشی که بر مقدار نارضایتی او از حاکمیت و آمریت فتودالی میچریلسمین ضعف و تردید بی اندازه ای بود که بورژوازی آلمان در عرصه سیاسی از خود نشان میداد. دهقانان بنوبه خود، اکثریت عظیم جمعیت آلمان را تشکیل میدادند، با اینهمه، نفوذ سرمایه داری در روستا، طبقه دهقانان را به چندین قشر مشخص تقسیم کرده بود. بجز اقلیت کوچکی از روستائیان ثروتمند، اکثریت دهقانان خرده پا، مستأجر و رعیت هنوز در زیر یوغ استبداد فتودالی بسر می بردند و طبیعتاً خواستار نابودی این استبداد بودند و بدین لحاظ آنها نقش فعالی در مبارزه ضد فتودالی ایفا مینمودند. با اینکه پرولتاریا هنوز کمیت کوچکی را تشکیل میداد ولی بواسطه منشاء روستائی اکثریت آنها و بعزت پیوند نسبی با روستائیان و در نتیجه تحمل فشار مضاعف سرمایه دارها و اربابان فتودال، خصصت انقلابی هردم آشکار تر میشد. پرولتاریا خواستار تغییر فوری نظام موجود و تأسیس یک جمهوری متحد و غیر قابل تفکیک از طریق انقلابی بود. هنوز کمبودهای پرولتاریا چه در زمینه آگاهی و شناخت و چه در زمینه تشکیلات متعدد بود و هنوز قادر به تبدیل شدن به نیروی رهبری کننده انقلاب نبود. انگلس تناسب قوایین طبقات مختلف را در آستانه انقلاب ۱۸۴۸ چنین خلاصه میکند: «بزرگ اشرافیت، کارمندان و افسران تقریباً من تنها پشتیبان مطمئن دستگاه حاکمه را تشکیل میدادند؛ خرده اشرافیت، بورژوازی صنعتی و تجاری، دانشگاهیان، جامعه فرهنگیان از هر رده و درجه ای و حتی بخشی از کارمندان و افسران سطوح پائین همگی در مقابل دستگاه حکومت متحد شده بودند. پشت سر اینها، توده های ناراضی دهقانی و پرولتاریای شهرهای بزرگ قرار داشتند. [...] بورژوازی خود را آماده میکرد که دولت را سرنگون کند و کارگران نیز بنوبه خود آماده ساقط کردن بورژوازی بودند.» تمام این هائیان-کننده خیانت اجتناب ناپذیر بورژوازی به خلق در زمان انقلاب و گذشتاهای که در مقابل طبقات حاکمه میتوانست بکند، میباشد.

انقلاب مارس آلمان ابتدا در نواحی جنوب غربی در دولت شین «باد» و بخصوص در «بایرن» بشکل جنبش انقلابی و خلقی، آغاز شد. در اول مارس



نبرد در باریکاده‌های دروازه سنت دنیس ، پاریس ژوئن ۱۸۴۸



نبرد در باریکاده‌های برلین در شب ۱۹ مارس ۱۸۴۸



وزیر ارتجاعی «باد» سرنگون میشود و کابینه‌یی که بخش لیبرال بورژوازی در آن شرکت داشت جای آنرا میگیرد. پس از آن، دیگر دولتیایی که درون کنفدراسیون آلمان بودند یکی پس از دیگری بدست بورژوازی لیبرال می‌افتند. اتریش و پروس دولت بزرگ کنفدراسیون آلمان بودند. اواسط ماه مارس، انقلاب در وین پایتخت اتریش و نیز در برلن پایتخت پروس آغاز میشود و این دو سنگر ارتجاع آلمان در مرکز انقلاب قرار میگیرند. روز ۱۳ مارس کارگران، دانشجویان و ساکنان وین، با فریادهای «مرگ بر مترنیک» زنده باد حکومت مشروطه! به تظاهرات بر علیه دولت می‌پردازند. در مدتی که مترنیک صدراعظم پروس مشغول گردآوری قشون جهت سرکوب جنبش بود، توده‌های مردم با عجله به ساختن سنگر خیا بانی پرداخته و دست به قیام زدند. مترنیک وقتی که متوجه شد اوضاع روبه‌خامت میرود، لباس زنانه پوشیده و با عجله به انگلستان میگریزد. فردیناند اول، امپراتور اتریش مجبور شد که ترمیم کابینه خود را اعلام کرده و ناگزیر از قبول شورایی ملی برای تهیه قانون اساسی گردید. خبر سقوط مترنیک جنبش انقلابی پروس را بشور و هیجان درآورد. کارگران، سکنه شهر و دانشجویان برلن نیز دست به معالیهای انقلابی زدند که از ابتدای امر، بورژوازی پروس را بشدت متوحش و هراسان ساخت. پیش از انقلاب بورژوازی پروس مدام با لحنی شوریده و بیم‌زده و ترسان اینطور به کارگران استغاثه و اشماس میکرد: «بذرافشانده بر زمین، آفتاب و بارانهای مساعد میخواهد. کشتزار انقلاب احتیاج به نظم و آرامش دارد. خسارات شورش بدتر از خسارت نگرگه میباشد!». آنها امیدوار بودند که بتوانند بدین نحو انقلاب را به مسیر اصلاحات آرام بکشانند. پادشاه پروس نیز به نوبه خود کوشید تا جلوی انقلاب را بکشد و وعده‌های دروغین در مورد اصلاحات بگیرد. از ۱۳ تا ۱۶ مارس در برلن اجتماعات عظیم توده‌یی برپا شد. دولت بمنظور مهار نمودن این تظاهرات به گردآوری قشون پرداخت و در همان حال بورژوازی با تمام قوا سعی میکرد تا کارگران «آرامش خود را حفظ کنند». ولی ارتش ارتجاعی، در بعد از ظهر ۱۸ مارس چندین بار بروی جمعیتی که مقابل کاخ سلطنتی اجتماع کرده بودند آتش گشود و همین کار باعث قیام مردم شد. توده انقلابی که بروی عمده آنرا



کارگران تشکیل میدادند. تمام موانعی را که بورژوازی بر سر راهش قرار داده بود از بین برد و بعد از اینکه ۱۰ ساعت يك نفس در مقابل ۱۴ هزار سرباز ارتش آلتجاعی جنگید، به کسب پیروزی نایل شد. و این «انقلاب مارس» بود. صبح فردای آنروز، مردم پیروز در مقابل قصر بهم پیوسته و در آنجا به پادشاه پروس دستور دادند که با برداشتن کلاه در مقابل جنازه شهیدای انقلاب ادای احترام نماید و بعد هم وی را به محاکمه سختی کشاندند.

در اواخر مارس به فرمان پادشاه نمایندگان بورژوازی بزرگ راین یعنی کمناوزن و هانسمان مأمور تشکیل کابینه جدید شدند. بورژوازی در اثر پشتیبانی خیزش توده‌ای بود که توانست سهم خود را در قدرت حاکمه بدست آورد. ولی بمحض اینکه در این امر کامیاب شد، در جهت مخالفت با انقلاب، با نیروهای سلطنت طلب متحد شد و شرایط لازم برای «ازگشت حاکمیت استبدادی پادشاه را فراهم آورد.

توفان انقلابی ۱۸۴۸ به بسیاری از کشورهای دیگر اروپا نیز سرایت کرد: در ایتالیا، مجارستان و بوهم جنگهای آزادیبخش برای استقلال ملی شروع شد و نظام کهنه را در تمام اروپا سختی بلرزه در آورد. در این توفان انقلابی که با وسعت و شدتی بی نظیر برخاسته بود، روسیه تزاری نقش مبرغض چوبه دار را بازی میکرد. هنگامیکه خبر انقلاب فوریه ۱۸۴۸ فرانسه به سن پترزبورگ رسید، تزار نیکلای اول، که در حال افتتاح مجلس رقصی بود، رنگ خود را از ترس باخته و بالحنی وحشیانه فریاد زد: «افسران، سوار بر اسب! انقلاب در پاریس شروع شده است!» او ارتش عظیمی که مرکب از ۱۵۰ هزار نفر بود در مرز پروس ۱۲۰۰ هزار سرباز را در لهستان مستقر ساخت. حتی هنگامی که جنگ آزادیبخش در مجارستان میرفت تا به پیروزیهای بزرگی دست یابد، نیکلای اول، همراه ۱۴۰ هزار نفر به این کشور هجوم برد و دست به سرکوبی بیرحمانه‌ی زد و نبرد استقلال طلبانه این کشور را در نطفه خفه کرد. چند سال بعد، انگلس در این باره چنین ابراز نظر کرد که بعد از انقلاب فوریه «بر ما روشن بود که انقلاب فقط يك دشمن هولناك دارد و آن روسیه است، و هر چه جنبش ابعاد اروپایی پیدا کند، لزوم دخالت در مبارزه برای این دشمن، ضرورت

عاجل بیدار میکند.<sup>۴</sup>

### ۳- مبارزات مارکس و انگلس در جریان توفان انقلابی ۱۸۴۸

مارکس و انگلس که دو آموزگار پروتاریا بودند شروع قریب الوقوع توفان انقلابی را از سال ۱۸۴۷ پیش بینی کرده بودند. هنگامیکه این توفان در سال ۱۸۴۸ در تمام قاره اروپا برخاست. آنها که از احساسی گرم تبعیج شده بودند، بیدارنگ خود را در صفوف مقدم انقلاب قرار دادند. حدود ۳۰۰ نفر از اعضای اتحادیه کمونیستها تحت رهبری مارکس و انگلس در چندین کشور اروپائی بطور جدا از هم در این انقلاب شرکت جستند. آنها هرگونه آزمایشی را از سر گذرانده و بدینگونه فصلی درخشان در تاریخ جنبش بین المللی کمونیستی نگاشتند.

هنگامیکه انقلاب فوریه در فرانسه شروع شد. مارکس و انگلس در بروکل بودند. مارکس که در حال مبارزه علیه مظالم و تضیقات دولت بلژیک بود، بعزت اینکه مایل به رهبری مبارزات انقلابی در صحنه مبارزه بود، در اوایل مارس به پاریس آمد. سایر رهبران اتحادیه کمونیستها نیز در آنجا به او پیوستند. آنها در پاریس کمیته مرکزی جدید اتحادیه را تشکیل دادند و مارکس به ریاست این کمیته انتخاب شد. انگلس هم که عضو این کمیته بود، برای مبارزه در کنار مارکس او را همراهی کرد.

هنگامیکه انقلاب مارس در تمام مناطق آلمان پی در پی شروع شد، مارکس و انگلس معتقد بودند که وظیفه میرم پروتاریای آلمان تهیه برنامه ای برای فعالیت خود در انقلاب می باشد. آنها در آخر مارس، وظیفه انشاء چنین سندی را که تحت عنوان «مطالبات و خواسته های حزب کمونیست در آلمان» معروف است، خود به عهده گرفتند.

مارکس و انگلس، در مانیفست حزب کمونیست متذکر شده اند که انقلاب آلمان در آن موقع خصلت يك انقلاب بورژوایی را داشت، ولی این انقلاب میتواند پیش در آمد مستقیم يك انقلاب پرولتری باشد. «مطالبات و خواسته

های حزب کمونیست در آلمان» نیز به مشخص ساختن همین اصل مرحله‌بسی پرداخت. این کتاب از همان ابتدای کار استقرار جمهوری واحد و غیرقابل تفکیک را بعنوان وظیفه اساسی پروتاریا در آن زمان تعیین نمود و چرا؟ زیرا خواست تحقق بخشیدن مستقیم يك انقلاب پرولتری بدون انهدام قبلی سلطه و حاکمیت نظام فئودالی بر کشور، خواستی دور از واقعیت و اندیشه بود. با این حال چون پروتاریا به هیچ وجه نمیتواند انقلابش را در محدوده و چهارچوب يك انقلاب بورژوا-دمکراتیک وارد سازد، می باید همواره در اندیشه انجام انقلاب پرولتری آینده باشد و شرایط ضروری را برای این انقلاب سوسیالیستی فراهم سازد. «مطالبات» برای تضمین پیروزی انقلاب و امکان دادن به این انقلاب برای راهگشایی انقلابی پرولتری، يك سلسله خواسته را بعنوان اقدامات اصلاحی دمکراتیک بر شمرده است: شرکت دادن همگان در انتخابات، بعنوان تنها ضامن شرکت کارگران در مجلس؛ مسلح ساختن مردم که نتیجه مستقیم آن تغییر ارتش به يك ارتش عظیم کار می باشد؛ جدا ساختن قلمی کلیسا از دولت، همگانی کردن تعلیمات عمومی، رایگان شدن محاکمات قضایی، دستمزد مساوی برای تمام کارمندان، لغو تمام مالیاتها و عوارض فئودالی و غیره. بدین ترتیب دزمی یا بیم که یکپارچگی کشور به انقلاب دمکراتیک ربط پیدا میکند و به آن وابسته است. «مطالبات» همچنین خواستار ملی کردن معادن، وسائط حمل و نقل، بانکها، پست و سازمان تولید کشاورزی در مقیاس وسیع بود. و نیز خواستار تضمین حق کار و شرایط زندگی کارگران بوسیله دولت و وضع مالیاتهای تصاعدی سنگین و لغو مالیات روی کالاهای مصرفی و همچنین سایر اقدامات لازم برای محدود کردن رشد سرمایه بود. خلاصه اینکه «مطالبات» وسیله تضمین به سرانجام رساندن انقلاب را در تبلیح همه مردم می دید. بنابراین این «مطالبات» برنامه و روش مبارزه پروتاریا در انقلاب بورژوا-دمکراتیک را بخوبی معین میکرد و پایه های تئوری مارکستی بی را میگذازد که بنابر آن انقلاب بورژوا-دمکراتیک باید به انقلاب سوسیالیستی تغییر یابد. کمیته مرکزی اتحادیه کمونیستها که در آن موقع در پاریس قرار داشت به منظور پیاده کردن کامل برنامه عمل و سیاست و تاکتیکی بی که در «مطالبات» و خواسته های



كارل ماركس

حزب کمونیست در آلمان تعیین شده بود. ۳۰۰ تا ۴۰۰ کارگر آلمانی را نیک و بطور پنهانی به آلمان بازگرداند. بیشتر این کارگران اعضای اتحادیه بودند و می بایست در آلمان دست به یک کار مشکل تبلیغاتی و تشکیلاتی میزدند. کارگران در تمام آلمان پخش شدند تا نقاط پایگاهی انقلاب شوند. مطالبات که بصورت اعلامیه چاپ شده بود در میان کارگران آلمانی که به کشور خود باز می گشتند توزیع شده بود و مارکس و انگلس رهنمودهای مشخصی جهت ایجاد یک سازمان کارگری در آلمان به اعضای اتحادیه دادند.

مارکس و انگلس نیز در اوایل آوریل برای بازگشت به کشورشان پاریس را ترک کردند. هنگامی که آنها به کلن مرکز صنعتی و فرهنگی داین-رسیدند، مستقیماً در مبارزات انقلابی آلمان شرکت جستند و کمیته مرکزی اتحادیه را به این شهر منتقل ساختند.

مارکس و انگلس، هنگام اقامتشان در پاریس طرح تأسیس یک روزنامه بزرگ به منظور رهبری انقلاب و ایجاد افکار عمومی وسیع موافق با انقلاب را در سر پرورانده بودند. بدین خاطر است که آنها بمحض بازگشتشان به آلمان پدژنگ به ایجاد «مجله جدید داین» همت گماشتند و پس از چیرگی بر تمام مشکلات، روزنامه در اول ژوئن ۱۸۴۸ بطور رسمی منتشر شد. مارکس سردبیر این روزنامه بود و انگلس و بسیاری از اعضای معروف اتحادیه بعنوان نویسنده در آن کار میکردند. با اینکه این روزنامه بعنوان ارگان دمکراسی انقلابی ارائه شده بود، ولی از هر فرصتی استفاده میکرد تا خصالت خاص پرولتری خود را تصریح نماید. مارکس و انگلس از مجله جدید داین برای نشر وسیع خط مشی بی که آنها برای پرولتاریا در انقلاب دمکراتیک تعیین کرده بودند، استفاده میکردند و بوسیله این روزنامه بود که آنها فعالیتهای اعضای اتحادیه را که در تمام کشور پراکنده بودند، رهبری میکردند. باز بکمال این روزنامه بود که مارکس و انگلس توانستند با احزاب دمکراتیک کشورهای مختلف روابط گسترده بی برقرار ساختند و بدین ترتیب توانستند به رهبری مبارزات انقلابی کارگران و همچنین به رهبری مبارزات ملل تحت ستم برای کسب استقلال کشورشان در مبارزه بی که پیوسته توسعه می یافت پردازند. آنها

مردم تمام کشورهای را به اتحاد علیه سه قدرت ارتجاعی آلمانی، فرانسوی و روسیه تزاری، انگلستان سرمایه‌داری و امپراتوری آلمان فراخواندند. مجله جدید راین بویژه دقت مینمود به کارگران آلمان بیاورد تا همواره خود را در جناح چپ جنبش نگاهداشته و موضع مستقل خود را حفظ نمایند. این مجله برای هر مرحله و مسأله مهم انقلاب رهنمودهای مشخصی به آنها میداد. در اثرائت‌ها این روش، پایه‌های توده‌ای مجله جدید راین پیوسته وسیع‌تر میشد و روزنامه تأثیر زیادی بر انقلاب چه در آلمان و چه در تمام اروپا گذاشت.

دولت ارتجاعی آلمان که از رشد مجله جدید راین وحشت داشت، با توسل به هرکاری سعی در جلوگیری از بسط و گسترش آن نمود. از اول مه ۱۸۴۹، ارتجاع هر چه بیشتر حادثه‌تر و شدیدتر شد و مجله جدید راین را مجبور به تعطیل شدن نمود، مارکس را از کشور اخراج کرد و چندین نفر دیگر از روزنامه‌نویسان این مجله را تحت تعقیب قرارداد. نیروهای انقلابی مجبور به دادن پاسخی فوری شدند. روز ۱۹ مه، مجله جدید راین در آخرین شماره خود که با مرکب قرمز چاپ شده بود، مقاله‌ای تحت عنوان «به کارگران کلن» چاپ کرد که در آن آمده بود: «نویسندگان مجله جدید راین، ضمن گفتن بدرود به شما از احساساتی که نسبت به آنها ابراز داشته‌اید تشکر میکند. آخرین حرف آنها همیشه و در همه جا این خواهد بود: رهایی طبقه کارگر».

با اینکه مجله جدید راین توقیف شد، کمکی که این مجله به آموزش طبقه کارگر نمود و شتابی که به مبارزه انقلابی آنها در آن زمان داد، غیرقابل انکار است.

مارکس بعد از توقف کار این مجله، کلن را بقصد لندن ترک کرد. و انگلستان رهپار جنوب غربی آلمان شد و در قیام خلقی «بیاد» شرکت کرد و در مقابل ارتش ارتجاعی شجاعانه جنگید. این قیام در ژوئیه ۱۸۴۹ سرکوب شد و انگلستان، به همراهی سایر قیام‌کنندگان از راه سوئیس به لندن رفته و به مارکس پیوستند.

انگلس که شخصاً در قیام شرکت جسته بود، جمع‌بندی کاملی از اصول

مربوط به قیام را ارائه نمود. او در اثر خود بنام «انقلاب و ضد انقلاب در آلمان» اصولی را که باید برای پیشبرد يك قیام رعایت شود تا قیام به پیروزی منجر گردد، تشریح نمود. این اثر سند مهمی برای بررسی مارکستی مآله جنگ محسوب میشود.

#### ۴- مبارزه مارکس و انگلس علیه اپورتونیسم موجود در

##### درون اتحادیه کمونیستها

مبارزات شدید طبقاتی دوره ۱۸۴۸ در آلمان در داخل اتحادیه کمونیستها منعکس شد. و این اتحادیه صحنه مبارزه‌ی بین مارکسیسم و اپورتونیسم راست و چپ گردید.

برن (Born) (۱۸۹۸-۱۸۲۴) نماینده اپورتونیسم راست در درون اتحادیه بود. او پنهان و مت رهیس «کمیته مرکزی کارگری» و «مجمع برادری کارگران» برلن بود. او به امید گردآوری افراد زیادی بدور خودش با انواع عناصر مشکوک طرح برادری و دوستی میریخت و در همان حال به فعالیتهای گروه گرانه اقدام می نمود. او در زمینه سیاسی مشی تسلیم طلبانه راست را اعمال مینمود، زیرا معتقد بود که انقلاب بورژوا - دمکراتیک، کار بورژوازی است و بدین جهت با این امر که پرولتاریا رهبری آنرا بدست گیرد مخالفت مینمود. او در عین رد کردن شرکت در مبارزه برای ایجاد جمهوری متحده آلمان، ایجاد شرکتیهای تعاونی تولید و تأسیس سازمانهای اعتباری با کمک دولتی را بنحوی که این شرکتها و سازمانها سر نوشت کارگران را ذره ذره بهتر کنند، به آنها توصیه مینمود. بعقیده او برای اینکه طبقه کارگر طبقه‌ای آزاد شود، کافی بود که کلا در این شرکتها عضو شود. او عقیده داشت که بورژوازی خود بخود نابود میشود. برن بشرمانه اعلام میکرد که مأموریت او این است که هر کاری از دستش بر می آید بکند تا پرولتاریا به جنبش و حرکت در نیاید. انگلس سلفه‌های برن را در آنجا که «او ایده‌هایی را که در مانیفست تشریح شده با یادبودها و آرزوهایی که از تعاونیهای قدیمی بجا مانده و همچنین با یادهای لویی بلان



و پرودون و همچنین نظریات طرفداران حمایت گمرکی بصورت توده‌یی مخلوط ناشدنی مخلوط میکنند» بشدت به باد انتقاد میگردد.

مارکس و انگلس همچنین به مبارزه‌ای قاطع علیه ابورتونسم چپ که معرف آن در آن زمان گشتالک (۱۸۴۹-۱۸۱۵) رئیس اتحادیه کارگران کلن بود، پرداختند. گشتالک بدون آنکه شرایط عینی و مشخصی را اصلاً در نظر بگیرد، با اظهار و ادعای این مطلب که وظیفه کارگران در انقلاب، تحقق فوری و بلادرنگ سوسیالیسم است، از انجام وظایف در انقلاب بورژوا - دمکراتیک سر باز میزد. شعار او عبارت بود از «ایجاد جمهوری طبقه کارگر». او با هر گونه اتحاد و همبستگی پروتاریا با دمکراتها و حتی با دهقانان مخالفتمی ورزید. مارکس و انگلس در کلن و در درون اتحادیه کمونیستها و در اتحادیه کارگران سرسختانه علیه اشتباهات گشتالک مبارزه نموده و صورتی سمی در آموزش دادن وی نمودند. ولی او بر روی اشتباهات خود پافشاری کرده و از اصلاح خویش خودداری می نمود و با اظهار این مطلب که اساسنامه اتحادیه، آزادی شخصی او را تهدید میکند اصرار به ترك سازمان نمود. اکثریت اعضای اتحادیه و اتحادیه کارگران، فعالیت‌های جدایی طلبانه گشتالک را محکوم کرده و از منشی پروتری مارکس و انگلس که از مبارزه علیه خط نادرست چپ پیروز بیرون آمده بود، پشتیبانی نمودند.

مارکس و انگلس پس از آنکه تمام تابستان ۱۸۵۰ را صرف مطالعه شرایط توسعه سرمایه داری در طول ده سال گذشته نمودند، به این نتیجه رسیدند که بحران اقتصادی ۱۸۴۷ کم و بیش مرتفع شده و در یک چنین شرایطی که اقتصاد روبه یک رونق عمومی گذارده، احتمال فرا رسیدن موج جدید انقلابی در آینده‌یی نزدیک کم است. در نتیجه، آنها پیشنهاد تغییر تاکتیک مبارزاتی اتحادیه را مطرح نمودند. این بدان معنی بود که اکنون دیگر نباید انقلاب را آغاز نمود بلکه میبایست به گردآوری نیروها برای مبارزات آینده پرداخت.

در آن زمان عقاید و افکار صحیح مارکس و انگلس با مخالفت بعضی از اعضای کمیته مرکزی اتحادیه بخصوص ویلیش و شاپر روبرو شد. او و رفقای



به جمع کردن گروهی از اعضای اتحادیه شد که قدرت چندانی برای ایجاد انشعاب و شکاف نداشتند. در واقع، آنها در برابر امر مشکل گردآوری نیروهای انقلابی پا پس کشیده بودند و از قبول اینکه فعلاً انقلاب در نقطه خضیض خود قرارداد سر باز می زدند و جملات پرطمطراق شبه انقلابی را جانشین تحلیل ماتریالیستی از واقعیت عینی ساخته و بنحوی ماجراجویانه سعی در متحد کردن بخش دمکرات خردپرده بورژوازی به منظور برپاساختن قیام دیگری در آلمان مینمودند. آنها میگفتند: «باید بیدرنگ قدرت را بدست گیریم؛ در غیر این صورت بهتراست راحت دراز بکشیم و بخوابیم». مارکس و انگلس در یکی از جلسات کمیته مرکزی که در ۱۵ سپتامبر ۱۸۵۰ برگزار شد، گروه ویش - شاپر را بشدت افشاء نمودند. ولی این دوبجای اظهارندامت، سعی کردند دو باره در حزب انشعاب بوجود آورند؛ آنها بطور غیررسمی يك کمیته مرکزی دیگر درست کردند؛ و بدین علت مقرر کمیته مرکزی اتحادیه نیز از لندن به کلن منتقل شد. کمیته کلن، در اثر فعالیت پیگیر و قاطع مارکس با تصویب يك قطعنامه ویش - شاپر را از اتحادیه کمونیستها اخراج کرد.

دولت ارتجاعی پروس، کمی پس از تجدید سازمان کمیته مرکزی در اکتبر ۱۸۵۰ با برپا کردن دادگاه معروف کلن برای محاکمه کمونیستهای کلن، اقدام به آزار و اذیت آنها کرد. در پائیز ۱۸۵۱، فرستادگان پادشاه پروس گفتگوهایی را با پلیس فرانسه آغاز کرد. هیأت آلمانی در این مذاکرات برای تعقیب اعضای اتحادیه که به فرانسه مهاجرت کرده بودند از مقامات فرانسوی تقاضای کمک نمود، دستگاههای جاسوسی پروس با استفاده از فرصتی که از درگیری بین گروه ویش - شاپر و کمیته مرکزی بوجود آمده بود، مأمورین خود را برای نفوذ در اتحادیه و تصاحب پستهای رهبری آن به فرانسه اعزام داشتند. چندین نفر از اعضای اتحادیه کمونیستها که قربانی ظلم و آزار دولت پروس شده بودند محکوم شده و زندانی گردیدند. مارکس و انگلس برای اعضای دستگیر شده فداکاری زیادی از خود نشان دادند و سعی نمودند که بهروسیله ای شده به آنها کمک نمایند. وقتی محاکمات کلن آغاز شد، مارکس و انگلس بکمک شواهد عینی و اسناد معتبر، توطئه دولت را نکه

به نکته محکوم کرده و آنرا افشاء ساختند. آنها دادگاه را به عرصه مبارزه سیاسی ای که در آن پرده از جنایات دولت ارتجاعی برداشته شد، تبدیل کردند. این محاکمه نشان داد که مجرمین واقعی در بین کمونیستهای کلن نیستند بلکه در دزون دولت ارتجاعی که شواهد را قلب میسازد و آنها را وارونه جلوه داده، مردم را مورد زجر و ظلم قرار میدهد، میباشند.

محاکمه کلن مبین اختناق و فشار روزافزون علیه اتحادیه بود. در چنان شرایطی، ایجاد یک سازمان کمونیستی منسجم تر و کارآمدتر و پرتجربه تر که قادر باشد جنبش کارگری را که دچار شکست موقتی شده بود رهبری کند امری ضروری گردیده بود. وظیفه تاریخی اتحادیه کمونیستها دیگر پایان پذیرفته بود و روز ۱۷ نوامبر ۱۸۵۲ بنا به پیشنهاد مارکس اتحادیه رسماً منحل شد.

اتحادیه در طی پنج سال حیاتش از زمان تأسیس تا هنگام انحلال تحت رهبری مارکس و انگلس، فعالانه از منافع پروتاریا دفاع کرد و برای جهت دهی به پروتاریا در راهی صحیح و انقلابی تمام تلاش خود را بکاربرد و در پوته جنبش انقلابی آزمایشهای سختی را از سر گذراند. تاریخ اتحادیه کمونیستها ثابت میکند که این سازمان «مدرسه‌ی عالی جهت فعالیت انقلابی بوده است».

## ۵- جمع بندی انقلاب ۱۸۴۸ اروپا توسط مارکس و انگلس

انقلاب ۱۸۴۸ از لحاظ وسعت و برد خود از تمام انقلاباتی که تا آن موقع دنیای جدید بخود دیده بود، فراتر رفت. این انقلاب، تمام طبقات و اقشار اجتماعی و احزاب سیاسی را در گردباد مبارزات درگیر ساخت. این تجربه بزرگ انقلابی به مارکس امکان داد تا با اولین تجربه بزرگ خود مواجه شده و نشان دهد که تنها عقیده و نظریه انقلابی و صحیح برای رهبری و هدایت مبارزات انقلابی پروتاریاست. مارکس و انگلس به شرکت مستقیم در پراتیک مبارزات انقلابی ۱۸۴۸ اکتفا نکردند، آنها در جریان انقلاب هم به جمع بندی تجربه تاریخی آن پرداختند. بدین ترتیب بود که بنوشتن «مبارزات

طبقاتی در فرانسه از ۱۸۴۸ تا ۱۸۵۰، «بیانیه کمیته مرکزی به اتحادیه کمونیستها»، «انقلاب و ضد انقلاب در آلمان»، «هیجدهم برومر لویی بناپارت» و سایر آثاری که بدغنی ساختن و گسترش تئوری سوسیالیسم علمی کمک میکرد، پرداختند. «حقایق بوسیله عمل کشف میشوند و بوسیله عمل است که حقایق تأیید شده و رشد و تکامل می یابند».<sup>۱۰</sup>

مارکس و انگلس در این زمان یک سلسله اصول انقلابی را تدوین کردند که مهمترین آنها عبارتند از:

#### ۱- شعار مبارزه پروتاریا چنین است: انقلاب مداوم

تئوری انقلاب مداوم مهمترین نتیجه‌ی است که میتوان در زمینه تئوری انقلابی از جمع بندی انقلاب ۱۸۴۸ که توسط مارکس و انگلس تدوین شده بود، استخراج نمود. قبل از ۱۸۴۸، مارکس و انگلس، ایده انقلاب دائمی را دریافته بودند. آنها بکمک پراتیک انقلاب ۱۸۴۸ توانستند بر روی جریان عینی بسط و تکامل انقلاب در فرانسه و آلمان تکیه کرده و حدود اهدافی را که در این انقلاب مورد نظر بخش خرده بورژوازی دمکرات و بطور کلی اصلاح طلبان بود، محدود سازد. «منافع و وظیفه ما ایجاب میکند که انقلاب را تا زمانیکه کلیه طبقات کم و بیش دارا از موقعیت حاکمشان کنار گذاشته شوند، تا زمانیکه پروتاریا قدرت را به دست گیرد و تا زمانیکه اتحادیه کارگران - نه تنها در یک کشور بلکه در تمام کشورهای راقیه جهان - تا آنجا رشد کند که به رقابت بین کارگران این کشورها پایان دهد و دست کم نیروهای مولد تعیین کنند، در دست کارگران متمرکز شود، ادامه دهیم. نظر و هدف ما تغییر مالکیت خصوصی، سرپوش گذاشتن بر روی تضادهای طبقاتی و بهبود جامعه موجود نیست، بلکه الفبا مالکیت خصوصی، از بین بردن طبقات و بوجود آوردن جامعه‌ای نوین، از جامعه فعلی است».<sup>۱۱</sup>

از نظر مارکس و انگلس انقلاب بورژوا-دمکراتیک باید بوسیله دوره‌ای از انقلاب مداوم، از انقلاب سوسیالیستی جدا شود و نه توسط دوره شکوفایی

و توسعه آرام. بلافاصله پس از سرنگونی حاکمیت فئودالی باید انقلاب بورژوازی را به سرانجام رساند و سپس باید بدون توقف مبارزه را برای واژگونی سلطه بورژوازی بمنظور ایجاد دیکتاتوری طبقه کارگر ادامه داد. ولی، پس از استقرار دیکتاتوری پرولتاریا هم باید همچنان انقلاب را ادامه داد. مارکس و انگلس عقیده داشتند که توسعه جامعه سوسیالیستی نیز خود مبتنی بر روند انقلاب مداوم است: «این سوسیالیسم بیان و اعلام دائمی انقلاب و دیکتاتوری طبقه کارگر، بعنوان نقطه گذار لازم برای<sup>(۱)</sup> ترفیق بد از بین بردن تضاد و اختلاف طبقاتی بطور کلی. و<sup>(۲)</sup> الغاء هر نوع روابط تولیدی که این تضادها بر آن استوارند.<sup>(۳)</sup> محتوای مناسب اجتماعی که با این روابط تولیدی مرتبط میباشند و به<sup>(۴)</sup> پرورشیدن تمامی ایدهها و افکار ناشی از این روابط اجتماعی. میباشد.»<sup>(۵)</sup> در اینجا چنانچه مدعی که مارکس بیان داشته تشکیل هدف واحدی را میدهد. دست یابی به بخش یا قسمت اعظم و یا تقریباً تمام این خواستهها کافی نیست، برای رسیدن به شکل نهایی و غایی نظامهای اجتماعی بشری یعنی کمونیسم باید به کل این اهداف دست یافت.

ثوری مارکستی انقلاب مداوم رهنمودی بس میم برای احزاب کارگری تمامی جهان محسوب میشود. احزاب کارگری فقط در صورتیکه بر امر انقلاب مداوم، دیکتاتوری پرولتاریا و ادامه انقلاب تحت این دیکتاتوری پافشاری و مداومت نمایند است که قادر خواهند بود. رزمندگی انقلابی خود را محفوظ داشته و بخاطر تحقق کمونیسم تا به آخر مبارزه نمایند.

۲- انقلاب پرولتری برای پیروزشدن، باید دستگاه حکومت بورژوازی را کاملاً منهدم نموده و دیکتاتوری پرولتاریا را برقرار سازد.

مارکس و انگلس در «بیانیه حزب کمونیست» ابده انقلاب پرولتری و دیکتاتوری پرولتاریا را بیان داشته بودند. آنها همچنین خاطر نشان ساخته بودند که پرولتاریا میباید با توسل به قهر قدرت سیاسی بورژوازی را ساقط نموده و حاکمیت خویش را مستقر سازد. با این وجود آنها هنوز بطور عینی و

مشخص نه روابط بین دولت دیکتاتوری پروتاریا و دیکتاتوری بورژوازی را تشریح کرده بودند و نه مسائلی که در مورد جایگزینی دیکتاتوری پروتاریا بجای دیکتاتوری بورژوازی وجود دارد حل کرده بودند. مارکس و انگلس با تکیه بر تجربه عملی انقلاب ۱۸۴۸، تئوری انقلاب پرولتری و دیکتاتوری پروتاریا را گسترش دادند. آنها از این تجربه چنین نتیجه گرفتند که: «اقدام انقلابی بعدی در فرانسه نباید مانند آنچه که تاکنون پیش آمده، دستگاه اداری- نظامی را بدست کسانی دیگر بسپارد، بلکه باید آنرا خرد سازد. و این شرط اولیه هر انقلاب واقعی و خلقی در قاره [اروپا] می باشد»<sup>۱۳</sup>.

پروتاریا: پس از منهدم ساختن ماشین دولتی بورژوازی، باید دستگاه دولتی خاص خودش را بنا نموده و دیکتاتوری خودش را برقرار سازد. مارکس در موقع جمع بندی تجربه انقلاب ۱۸۴۸ برای اولین بار و بطریقی مشخص و دقیق از مفهوم علمی دیکتاتوری پروتاریا استفاده نمود.

مارکس بعدها در نامه معروفی که در تاریخ ۵ مارس ۱۸۵۲ به ویلیمیر نوشت باز هم بنحوی ژرف و تعمیق یافته ضرورت تاریخی دیکتاتوری پروتاریا را تشریح نمود و بطور علمی نقش آنرا در تاریخ توضیح میدهد: «آنچه که من بشم خود باید اذعان کنم اینست که نه افتخار کشف موجودیت طبقات در جامعه امروزی و نه کشف مبارزه‌یی که بین آنها وجود دارد [.....] بمن تعلق نمیگیرد. کار تازه‌یی که من انجام داده‌ام عبارتست از: ۱- تشریح این مطلب است که وجود طبقات تنها مربوط به مراحل معینی از تکامل تاریخی تولید است ۲- نشان دادن اینکه مبارزه طبقاتی خواه و ناخواه به دیکتاتوری پروتاریا منجر میشود ۳- که این دیکتاتوری خود عبارت از گذار به انحاء تمام طبقات و ایجاد جامعه‌یی بی طبقه<sup>۱۴</sup> و سوسیالیسم علمی با این تأکید. از سوسیالیسم تخیلی و انواع و اقسام شبه سوسیالیسم متمایز و مشخص میشود.

### ۳- اتحاد محکم بین کارگران و دهقانان نیروی اصلی پیروزی انقلاب است

انگلس در آستانه انقلاب ۱۸۴۸ در مقاله خود تحت عنوان «جنبش ۱۸۴۷» متذکر میشود: «بی تردید، روزی فرا خواهد رسید که دهقانان فقیر و همه چیز از دست داده را در محاسن با پروتاریا را خواهند یافت و در آن روز است که پروتاریا به مرحله بالاتری در رشد و تکامل خویش خواهد رسید و به بورژوازی اعلام جنگ خواهد داد»<sup>۱۰</sup> مارکس و انگلس با جمع بندی تجربه انقلاب ۱۸۴۸ اهمیت و ضرورت این اتحاد را تصریح مینمایند. پروتاریا باید در جریان انقلاب همراه با دهقانان به تحقق «همرایی که بدون آن تک نوازی او، در میان تمام ملل کشاورز به سرود عزت تبدیل میشود»<sup>۱۱</sup> توفیق یابد. بعدها، مارکس در نامه‌ی خطاب به انگلس بار دیگر به باز کردن و تشریح این ایده پرداخته و در این زمینه مینویسد: «تمام آنچه که در آلمان پیش خواهد آمد به امکان تقویت انقلاب پرولتاری با نوعی از سر گرفتن و گسترش جنگ دهقانی بستگی دارد»<sup>۱۲</sup>.

مارکس نه تنها اهمیت اتحاد کارگران - دهقانان را روشن ساخت بلکه اساس نظری ایجاد چنین اتحادی را نیز پایه‌ریزی کرد. او با موشکافی وضعیت استثمار و اختناق را که دهقانان در آن بسر می‌برند و نیز روند نابودی آنها را که نتیجه رشد سریع سرمایه‌داریست، تجزیه و تحلیل نمود. «آنها (دهقانان) بالاخره پرولتاریای شهری را بعنوان متحد و رهبر طبیعی خود که وظیفه‌اش واژگون نمودن نظام بورژوازی میباشد باز خواهند یافت»<sup>۱۳</sup>. دهقانان متحد طبیعی پرولتاریا هستند و پرولتاریا رهبر دهقانان می‌باشد. پرولتاریا بدون پشتیبانی دهقانان قادر به نابودی سرمایه‌داری و بنا بر این قادر به ادامه و پیش برد انقلاب نخواهد بود. در حالیکه دهقانان بدون رهبری پرولتاریا نمیتوانند بورژوازی روستایی را نابود سازند. در نتیجه قدرت رهبری پرولتاری و اتحاد کارگران - دهقانان کل غیر قابل تفکیکی را بوجود

می آورند.

کلام آخر اینکه، تجربه انقلاب ۱۸۴۸ باعث شد که آنها [مارکس و انگلس] بنویسند: «انقلاب نیروی محرکه تاریخ است». این بدها نوشت: «دوره شرکت مارکس و انگلس در مبارزه انقلابی توده‌بی ۱۸۴۸-۱۸۴۹ چون نقطه برجسته‌بی است در فعالیت مارکس و انگلس ۱۹». تجربه انقلابی بارز آنها در آن دوره نمونه پر افتخاری برای پروژاناریای جهانی است و تئوری درخشان و انقلابی‌ای که آنها از این تجربه استخراج کردند سلاحی برنده در مبارزات انقلابی فعلی و آتی پروژاناریاست.

### یادداشت‌های فصل دوم

- ۱- لنین: در روشنائی لونی بلان، مجموع آثار، جلد ۲۴، ص ۲۴.
- ۲- هر سو برابر پنج سانتیم است. هر سانتیم ۱/۱۰۰ فرانک است.
- ۳- مارکس: مبارزات طبقاتی در فرانسه ۱۸۴۸-۱۸۵۰، ص ۶۰
- ۴- همان: ص ۲۴۴
- ۵- انگلس: انقلاب و ضد انقلاب در آلمان، منتخب آثار جلد ۱- ص ۳۲۸
- ۶- انگلس: مارکس و «نورانیس زابونگ» منتخب آثار جلد ۳- ص ۱۷۸
- ۷- مارکس و انگلس: گازت رنان جدید، جلد سوم، ص ۲۸۳
- ۸- انگلس: «گفتاری درباره تاریخچه اتحادیه کمونیست» آثار منتخب مارکس و انگلس جلد ۳- ص ۱۹۴
- ۹- همان: ص ۱۹۴
- ۱۰- مائوتسه تونگ: درباره پراونیک، منتخب آثار جلد ۱ ص ۳۴۴
- ۱۱- مارکس و انگلس: خطایه کمیته مرکزی به اتحادیه کمونیستها، منتخب آثار مارکس و انگلس جلد ۱، ص ۱۸۷
- ۱۲- مارکس: مبارزه طبقاتی در فرانسه ۱۸۵۰-۱۸۴۸، ص ۱۴۷
- ۱۳- مارکس: نامه‌هائی به کوجل من ص ۱۸۸، "Kugelmann"
- ۱۴- مارکس: نامه به وی‌دی‌یر "Weydemeyer" منتخب آثار مارکس و انگلس جلد ۱ ص ۵۴۹
- ۱۵- انگلس: جنبش ۱۸۴۷، مجموع آثار مارکس و انگلس جلد ۴، ص ۴۹۹
- ۱۶- مارکس: ۱۸۰ برومور لونی بنایارت، ص ۱۳۴
- ۱۷- مارکس: نامه به انگلس (۱۸۵۶-۴-۱۶)، مکاتبات، جلد ۴، ص ۳۰۰
- ۱۸- مارکس: ۱۸۰ برومور لونی بنایارت، ص ۱۴۱
- ۱۹- لنین: «بر علیه تحریف» مجموع آثار جلد ۱۳، ص ۳۲

فصل سوم

مبارزه مارکس و انگلس

علیه

اپورتونیزم

در دوران

بین‌الملل اول





توفان انقلابی ۱۸۴۸، با وارد کردن ضربه‌ای کاری به نیروی فتودالی اروپا به سرمایه‌داری امکان داد که بدون برخورد بهمانی رشد یافته و حتی یکبارہ رونقی نسبی پیدا کند. انگلستان در سالهای ۵۰ و ۶۰ قرن نوزدهم، نه تنها انقلاب صنعتی خود را به پایان رسانده بود بلکه تبدیل به «کارگاه جهان» شده بود. آهنگ انقلاب صنعتی در کشورهای دیگر نیز بهین موال تسریع میشد. تولید ماشینی بتدریج جایگزین تولید پیشه‌وری میشد و با توسعه دائمی بازارهای سرمایه‌داری، روابط بین‌المللی بورژوازی نیز بیش از پیش تحکیم می‌یافت، جنبش کارگری نیز، طی این دوره پس از رکودی موقتی، وارد مرحله تازه‌ای از رشد و ترقی میشد. با این حال این جنبش در آن هنگام، تحت نفوذ و تأثیر زیان‌آور انواع و اقسام جریانات اپورتونیستی (فرصت‌طلب) بود. مارکس و انگلس که علاقمند به هدایت جنبش در جهت و راهی صحیح و همچنین خواستار تحکیم پیوستگی و وحدت پرولتاریا بودند، بدون وقفه علیه این جریانات مبارزه نموده و بدین ترتیب برای مارکسیسم موضعی رهبری‌کننده را در جنبش جهانی کارگری تأمین نمودند.

## ۱- جنبش کارگری در سالهای ۶۰ و فعالیت‌های مارکس و انگلس

با رشد تسریع سرمایه‌داری، صفوف کارگری نیز سرعت گسترش می‌یافت. در اواسط سالهای ۵۰، بیش از هشت میلیون کارگر صنعتی در اروپا وجود داشت. ولی در حالی که سرمایه‌داری امکان هر چه ثروتمندتر شدن بورژوازی را فراهم می‌ساخت توده‌های کارگری، بیش از پیش فقیر میشدند. و بسوازیات آن،

رشد شتابان سرمایه‌داری، تضادهای اساسی جامعه سرمایه‌داری را پیوسته حادث‌تر و عمیق‌تر می‌ساخت.

در سال ۱۸۵۷ بود که اولین بحران اقتصادی جهانی سرمایه‌داری شروع شد. بورژوازی کوشید تا با توسل به اقدامی که شده سنگینی بار این بحران را بدوش کارگران بیندازد. بسیاری از کارگران بیکار شدند. دست‌زدها در همه‌جا پائین آمد و شرایط زندگی کارگران باز هم بدتر شد. تضادهای بورژوازی و پرولتاریا شدت یافت و جنبش کارگری وارد مرحله جدیدی شد.

جنبش کارگری انگلستان که از زمان شکست جنبش چارتیستی ابراز وجودی نکرده بود، دوباره به اوج رسید. کارگران ساختمانی، در سال ۱۸۵۹ در لندن برای کاهش ساعات کار روزانه دست به اعتصاب زدند. آنها توسط کارگران همه بخشهای صنعتی قویاً پشتیبانی و حمایت شدند. از تاریخ شروع این مبارزه بود که شورای «سندیکاهای لندن»، «اتحادیه کارگران چوبکار»، «اتحادیه سندیکایی معدنچیان» و سازمانهای دیگری پس از دیگری تأسیس یافتند. در سال ۱۸۶۰ «شورای عمومی اتحادیه‌های کارگران» پایه‌رصوص وجود گذاشت.

جنبش کارگری فرانسه نیز شکل تازه‌یی بخود گرفت. در سال ۱۸۶۳، «مؤسسه کیمیکهای اجتماعی»، «اتحادیه کارگران فولاد» و «سندیکاهای نجارها» در پاریس و مازسی تأسیس یافتند. این سازمانها، بوسیله یک سری اعتصابات، دولت لویی - ناپلئون بناپارت را وادار ساختند تا قانون ارتجاعی که کارگران را از داشتن حق اعتصاب و حق تشکیل اتحادیه محروم می‌ساخت، لغو نماید.

از طرف دیگر کارگران آلمان که حق تشکیل سازمانهای کارگری را کسب کرده بودند. در سال ۱۸۶۴ در لایپزیگ، اتحادیه عمومی کارگران آلمان را تأسیس کردند.

کارگران در آمریکا باشگاههای کمونیستی و اتحادیه‌های کارگران را تأسیس کردند. آنها در ملی جنگهای داخلی، فعالانه در مبارزه شرکت جستند. از سالهای ۶۰ به بعد، در کشورهای دیگر اروپایی مانند ایتالیا، بلژیک،

سوئیس، اسپانیا و دانمارک اتحادیه‌های کارگری یکی پس از دیگری تشکیل شده و شروع به فعالیت نمودند.

مارکس و انگلس برای پاسخگویی به جنبش نوین جنبش کارگری، به تحقیقات عمیق تئوریک و فعالیتهای عملی انقلابی پرداختند.

مارکس از سال ۱۸۴۸ اقدام به مطالعه اقتصاد سیاسی کرده بود. بحران اقتصادی ۱۸۵۷، او را تشویق کرد تا کارهای تحقیقاتی خود را که به علت انقلاب ۱۸۴۸ مدتی قطع شده بود، بطور عمیقتری دنبال کند. او در سال ۱۸۵۹ نتیجه مطالعات و تحقیقاتش را در اثری بنام «مقدمه‌ی بر نقد اقتصاد سیاسی» گردآوری نمود، که استخوان‌بندی ایده‌های اصلی «کاپیتال» (سرمایه) در آن شکل گرفته بود، مارکس بین سالهای ۱۸۶۱ تا ۱۸۶۳، یادداشتهای خود را درباره اقتصاد سیاسی در ۲۳ دفتر گنجانده، و از ۱۸۶۳ تا پایان ۱۸۶۵، دست‌نویس «سرمایه» را - که حدود ۲۵۰۰ صفحه میشت - در سه جلد کاملاً پایان رسانید. در سال ۱۸۶۷، جلد اول «سرمایه» که بدقت توسط مارکس بازبینی و تجدیدنظر شده بود، رسماً در شهر هامبورگ واقع در آلمان انتشار یافت. انتشار این کتاب واقعه‌ای بی‌سابقه در تاریخ جنبش بین‌المللی کمونیستی و تاریخ تفکر اجتماعی بشریت بود. انگلس در حاشیه‌ی که بروی «سرمایه» نوشته اعلام نموده است که: «از هنگامیکه سرمایه‌داران و کارگران در جهان وجود دارند، کتابی که تا این حد برای کارگران اهمیت داشته باشد، منتشر نشده است.»

مارکس در کتاب سرمایه، برای تشریح قوانین اقتصادی جامعه سرمایه‌داری، از ماتریالیسم دیالکتیک و ماتریالیسم تاریخی استفاده نموده و به تحلیل گسالا پرداخته است. او تئوری ارزش اضافی را بوجود آورد و بدین ترتیب پرده از اسرار استثمار کارگران توسط سرمایه‌داران برداشت و آن قانون عینی را که طبق آن، انهدام سرمایه‌داری همچون پیروزی سوسیالیسم و کمونیسم اجتناب ناپذیر است، کشف و آشکار نمود و بدین ترتیب راه‌هایی کامل پروتارپا را نشان داد.

انگلس برای حمایت از تحقیقات تئوریک مارکس، مدت یست سال

- از ۱۸۵۰ تا ۱۸۶۹ - در یک شرکت بازرگانی واقع در منچستر که پدرش

در آن سهیم بود، کار کرد. این کار به او امکان میداد تا از حقوقش برای کمک به رفع مشکلات مالی مارکس و خانواده‌اش استفاده نماید. انگلس در طی این مدت [۲۰ سال]، تحقیقات دامنه‌دار و عمیقی در زمینه علوم نظامی، زبان‌شناسی و علوم طبیعی انجام داد.

مارکس و انگلس، به موازات مطالعات نظریشان [تئوریکشان]، جنبشهای انقلابی را در تمامی نقاط جهان از نزدیک دنبال کردند. آنها طی این مدت مقالات بسیاری نوشتند که در آنها به تشریح نظرات سیاسی خود در مورد پشتیبانی از قیامهای خلقی در هند و لهستان و همچنین در مورد حمایت از جنگهای داخلی آمریکا پرداختند. همچنین برای افشاء جنایات و حیانه و راهزنی‌هایی که استعمارگران انگلیسی و فرانسوی بدان مبادرت می‌ورزیدند و نیز علیه اعمال جنایتکارانه برده‌داران آمریکا مقالاتی منتشر ساختند. مارکس و انگلس به‌مین منوال به جنگ انقلابی مردم چین علیه تجاوزات امپریالیستی<sup>۲</sup> علاقه بسیاری نشان دادند و صمیمانه از این جنگ تجلیل کردند. این احساسات انقلابی مارکس و انگلس مبارزات انقلابی، پرولتاریا و خلقهای تحت ستم در تمام جهان را تشجیع می‌نمود.

مارکس و انگلس که شوری عظیم و انقلابی، آنها را تشجیع نموده و بحرکت درمیاورد از سوی دیگر کوشیدند تا رهبران جنبش کارگری کشورهای مختلف را متحد کرده و تعلیم دهند تا بدین ترتیب آنها را از نفوذ جریانان اپورتونیستی نجات دهند. آنها بر امر شکل‌گیری دستگاه رهبری‌کننده جنبش کارگری در جریان مبارزات عینی، مراقبت و نظارت می‌کردند. بدین ترتیب بود که مارکس و انگلس، برای تأسیس يك سازمان بین‌المللی کارگری تدارکات وسیعی چه در زمینه ایدئولوژیک و چه در زمینه تشکیلاتی، فراهم آوردند.

## ۲- تأسیس بین‌الملل اول

با گسترش بازارهای سرمایه‌داری در تمام جهان، استثمار سرمایه‌داری

نیز بیش از پیش چهره‌ی بین‌المللی بخود گرفت. و از اینجست مبارزه علیه این استثمار نیز به اتحاد هرچه فشرده‌تر و نزدیک‌تر کارگران تمام کشورها احتیاج داشت.

در اوایل سالهای ۶۰، تماس و ارتباط بین کارگران کشورهای اروپای غربی - که در آن نقاط، سرمایه‌داری بیش از نقاط دیگر پیشرفت نموده بود - زیادتر شد، بویژه تماس بین کارگران فرانسوی و انگلیسی بیش از پیش فشرده شد. در سال ۱۸۶۲، در جریان «نمایشگاه جهانی» که در لندن برگزار میشد، گروهی از کارگران فرانسوی با کارگران انگلیسی ملاقات کرده و در مورد مسأله اتحاد پروتاریای بین‌المللی به تبادل نظر و بحث پرداختند. آنها تأکید کردند که فقدان یک سازمان بین‌المللی کارگری وعدم وجود پیوندهای ارگانیک بین کارگران کشورهای مختلف، به سرمایه‌داران امکان آنرا میدهد تا در اغلب اوقات برای شکنن اعتصابات کارگری متوسل به استخدام نیروی کار خارجی شوند. آنها برای مقابله با استثمار و ستم سرمایه جهانی، کارگران را به تشکیل سازمانی که تمام کارگران جهان را در درون خود گردآورد، فرا خواندند. در بیانیه‌ای که از طرف کارگران انگلیسی خطاب به کارگران فرانسوی صادر شد، آمده است: «برادری بین خلقها برای منافع کارگران بی‌اندازه ضروری است.» کارگران انگلیسی و فرانسوی، برای ابراز همبستگی بین‌المللی پروتاریا در پشتیبانی از مبارزات برحق خلق لهستان علیه سلطه استبدادی روسیه تزاری، مشترکاً به برگزاری میتینگ‌های توده‌ای پرداختند.

در ۲۸ سپتامبر ۱۸۶۴، کارگران انگلیسی، فرانسوی، آلمانی، ایتالیایی، لهستانی و ایرلندی در سن‌ماتینز هال [نالارماتین قدیس] واقع در لندن گرد هم آمدند. از مارکس برای شرکت در این گردهمایی دعوت شده بود. هیئت فرانسوی پیشنهاد تشکیل یک سازمان کارگری را مطرح کرد. پس از یک بحث پر جنب و جوش، طرح هیئت فرانسوی توسط کلیه نمایندگان حاضر به اتفاق آراء تصویب شد. نمایندگان قطعنامه‌ی را در باب تشکیل «اتحادیه بین‌المللی کارگران» تصویب کرده و یک «شورای مرکزی موقت»، مرکب از ۲۱ نماینده انتخاب نمودند. این شورا بعدها تبدیل به شورای عمومی بین‌الملل گشت. از

رهبران بانفوذ اتحادیه‌های کارگری گن. ادگر *G. Odger*، بعنوان رئیس و *W. Cremer*، بعنوان دبیر کل انتخاب شدند. مارکس نیز بعنوان عضو «شورا» انتخاب شد. ولی در واقع، او رهبر واقعی «بین‌الملل اول» بود، همانطور که انگلس می‌گوید: «روح این شورای عمومی و کسانی که آنرا تاکنگرة لاهه ادامه دادند، شخص مارکس بود»<sup>۴</sup>.

بین‌الملل اول، پس از تأسیس، کمیته‌ی مخصوص نگارش بوجود آورد که مأموریت آن تهیه و تدوین برنامه و اساسنامه اتحادیه بود. مارکس در کارها و فعالیتها این کمیته که در درون آن بسیاری نظریات و افکار غلط و طرحهای فرصت طلبانه در مورد مشخصات و وظایف بین‌الملل پدید آمده بود، شرکت جست. مبارزات بسیار شدیدی در درون این کمیته جریان داشت و احزاب و دسته‌های مختلف به مباحثات تمام ناشدنی میرداختند. بالاخره تصمیم بر آن شد که برنامه و اساسنامه «انترناسیونال» توسط مارکس نگاشته شود.

از نظر مارکس برنامه «بین‌الملل» می‌بایست اصول اساسی بیان شده در مانیفست حزب کمونیسم را مورد توجه قرار داده و شرایط واقعی و نامساوی رشد جنبش کارگری در کشورهای مختلف و نیز جریان‌ات فرصت طلبی که در میان بسیاری از این جنبش‌ها وجود داشت در نظر می‌گرفت. بدین علت بود که نگارش این اسناد نیاز به این داشت که از لحاظ محتوی قاطع و استوار و از نظر فرم و شکل آسان و روان باشد و این تنها وسیله تحقق یکپارچگی و وحدت جنبش بین‌المللی کارگری و قرار دادن این جنبش در راهی انقلابی بود. بیانیه افتتاحیه و اساسنامه عمومی اتحادیه بین‌المللی کارگران که توسط مارکس نوشته شده است نمونه درخشانست از ترکیب تفکر اصولی و بیان ساده. «بیانیه افتتاحیه با زبانی ساده و بکمال وقایع مشخص از چهره واقعی سرمایه‌داری که مدعی رفاه اقتصادی بود ولی در واقع ره آوردی جز گرسنگی و سرما، بدبختی و فقر دائمی و روزافزون چیز دیگری برای کارگران به همراه نداشت، بیرحمانه پرده برداشت. و با اینکار، بیانیه افتتاحیه این عقیده را که توسعه و رشد سرمایه‌داری فقط باعث تشدید تضاد آشتی ناپذیر بورژوازی و پرولتاریا میگردد، تأکید کرد؛ و در عین حال نظریه سازش طبقاتی را رد نمود. بیانیه افتتاحیه، دو موقفیتی را که در اثر مبارزات کارگری، پس از شکست انقلاب ۱۸۴۸ بدست آمده بود،

مورد تأیید قرار می‌دهد. و آن دموکریست، اول، قانون ده ساعت کار روزانه بود که کارگران انگلیسی پس از مبارزات طولانی به دولت قبولانند؛ دوم، جنبش تعاونی که نشان داد که بدون کمک بوزروازی تولید در مقیاس وسیع امکان پذیر است. با این حال بیانیه افتتاحیه تأکید می‌کند که این مبارزات بخودی خود نمیتواند به پروتاریا امکان رهایی خویش را بدهد؛ و تصریح مینماید که برای آزاد ساختن توده‌های زحمتکش باید سیستم کار مزدوری را ملغی ساخته و حاکمیت سرمایه‌داری را واژگون ساخت.

بیانیه افتتاحیه در مقابله با خط مشی فرصت طلب راسی که با مبارزه سیاسی مخالفت داشت، يك خط مشی انقلابی پرولتری ترسیم و تعیین نمود. مارکس در این بیانیه بوضوح اعلام میدارد: «بنابراین، کسب قدرت سیاسی اولین وظیفه طبقه کارگر است.» برای انجام این وظیفه تاریخی باید به تحکیم بنای حزب پرولتری پرداخت، مبارزات انقلابی را به پیش برد و خود را به يك تئوری انقلابی و علمی مجهز نمود. مارکس در رابطه با وضعیت عینی آن موقع جنبش کارگری در کشورهای مختلف اروپای غربی، در زمینه سیاسی، تجدید سازمان آگاهانه حزب کارگری را بعنوان يك وظیفه تلقی میکند.

بیانیه افتتاحیه، سیاست استعماری و تجاوزکارانه طبقات حاکمه کشورهای مختلف را محکوم نموده و طبقه کارگر را به مبارزه برای اعمال يك سیاست خارجی بین‌المللی دعوت میکرد و بدینوسیله این مبارزه را بخشی از مبارزه عمومی برای رهایی طبقه کارگر نمود؛ بیانیه بر روی این شعار جنگی تأکید داشت: «کارگران تمام کشورها، متحد شوید!»

اساسنامه عمومی قید میکرد که هدف و وظیفه «بین‌الملل» متحد ساختن توده‌های مردم تمام کشورها و مبارزه برای الغای ستم طبقاتی و برای رهایی طبقه کارگر است. این اساسنامه عمومی مقدمتاً بیان میکند که: «رهایی طبقه کارگر باید بدست خود کارگران صورت گیرد.» هدف کسب رهایی اقتصادی که هدف والایی است فقط در جریان مبارزه سیاسی و همکاری میان پروتاریای کشورهای مختلف میر است. «اساسنامه» اصول سازماندهی سانترالیم دمکراتیک را تعیین و تعریف نموده و کنگره اتحادیه را که میباید جلسات آن



سالی یکبار تشکیل شود، بعنوان قدرت عالی تعیین کرد. در فاصله کنگره‌ها، شورای عمومی موظف به اعمال قدرت عالی و اداره امور جاری بود.

در نوامبر ۱۸۶۴ بیانیه افتتاحیه و اساسنامه عمومی ا. ب. ک. [اتحادیه بین‌المللی کارگران] اجلاس شورای عمومی به تصویب رسید. بدین ترتیب از اوایل کار بین‌الملل، خط‌مشی صحیح مارکسیستی پیروز شد و مارکسیسم شروع به کسب موضع رهبری کننده در جنبش بین‌المللی کارگری نمود. ولی پیروزی مارکسیسم بهیچ وجه بمبارزه خط‌مشی‌های مختلف در درون بین‌الملل پایان نداد. این پیروزی تنها نمایانگر ادامه مبارزه‌ای بود که در گذشته هم بین‌دو مشی در درون جنبش بین‌المللی کارگری وجود داشت ولی در این شرایط جدید بمبارزه‌ای شدیدتر و پیچیده‌تر تبدیل شده بود. مبارزه مارکس و انگلس علیه جریان‌های مختلف فرصت‌طلب در عصر بین‌الملل اول، کلاً به دو دوره تقسیم می‌شود:

دوره اول از تشکیل بین‌الملل اول تا کنگره بروکسل در ۱۸۶۸ ادامه یافت. این دوره اساساً با مبارزه علیه پرودونسم و نیز انتقاد از تریدیونیونسم و مشی لاسالیه مشخص می‌شود.

طی این دوره، بین‌الملل اول کنفرانس لندن (۴۵ تا ۲۸ سپتامبر ۱۸۶۵)، کنگره ژنو (۳ تا ۸ سپتامبر)، کنگره لوزان (۲ تا ۸ سپتامبر ۱۸۶۷) و کنگره بروکسل (۶ تا ۳ سپتامبر ۱۸۶۸) را یکی پس از دیگری برگزار کرد. دوره دوم از کنگره بال در سال ۱۸۶۹ تا کنگره لاهه در سال ۱۸۷۲ می‌باشد. این دوره با قیام قهرمانانه کمون پاریس و نیز برگزاری کنفرانس لندن (۱۷ تا ۲۳ سپتامبر ۱۸۷۱) و کنگره لاهه (۲ تا ۷ سپتامبر ۱۸۷۲) مشخص می‌شود. دو گرایش عمده در این دوره عبارت از مخالفت با نظریات باکونین و حمایت از کمون پاریس بود.

### ۳- مبارزه علیه پرودونسم

اولین حمله علیه جریان‌های مختلف فرصت‌طلب در درون بین‌الملل اول،

متوجه پرودونسم بود.

پرودونسم يك جریان فکری فرصت طلب بود که در اواسط قرن نوزدهم در فرانسه رواج داشت. این جریان فکری محصول خاص توره سرمایه داری - که باعث نابودی تولید کنندگان کوچکیشمارى شده بود و در عين اینکه آنها را از سقوط و نزول به صفوف پروتاریا می ترساند، موجب نارضایتی آنها میشد- بود. این افراد سودای ایجاد جامعه ای را در سر می پروراندند که در آن دوام ابدی مالکیت کوچک تضمین شود. پرودونسم تنها افکار و امیال متضاد این بخش از بورژوازی- که در حال زوالی دائمی بودند- منعکس می ساخت. و منشأ اجتماعی و طبقاتی این جریان را باید در همین مطلب جستجو کرد.

مارکس و انگلس از سالهای ۴۰ شروع به انتقاد از پرودونسم کردند. برون، کمی پس از تشکیل بین الملل اول در گذشت ولی طرفداران اونظریاتش را به ارث برده و به اشاعه این نظریات پوچ ادامه دادند.

بخش پارسی بین الملل که توسط پرودونیستها اداره میشد، از اعمال خط مشی درست مارکسیستی کلا خودداری میکرد و تمام سعی و کوشش خود را برای تحمیل خط مشی اهورتونیتی خود در ا. ب. ک و اشاعه آن در جنبش بین المللی کارگری بکار می بستند. بدین خاطر است که پرودونسم در اوائل کار بین الملل به خطر اصلی در درون جنبش کارگری مبدل شد. مبارزه مارکس و انگلس علیه پرودونسم، عمدتاً در جنبه های ذکر شده در زیر بود:

۱- مسئله قدرت رهبری در بین الملل: پرودون بویژه از وجهه روزافزون مارکسیم در جنبش کارگری و اهمیت داشتن کوشش تا بهر وسیله ای مارکسیستها را از هیئت رهبری «بین الملل» کنار بگذارد. پرودونیستها در کنفرانس لندن و کنگره ژنو، چندین بار پیشنهاد خود را مبنی بر کنار گذاشتن کارگران دوشنفکر از بین الملل مطرح کردند. از اینجا است که آنها با پستی سعی در اخراج مارکس و انگلس از بین الملل و تسلط بر قدرت رهبری این سازمان را داشتند. با وجود این، مبارزه قاطع مارکسیستها باعث شکست حمله آنها شد و کوشش آنها را برای تصاحب قدرت رهبری انترناسیونال درهم کوبید.

۲- ماله راه اساسی رهایی پرولتاریا: بیانیه افتتاحیه و اساسنامه عمومی، که توسط مارکس تدوین شده بود، مبنی بر این بود که برای بین الملل ترسیم نمود. پرودونیستها با تمام قوا با این خط مشی انقلابی مخالفت میکردند. آنها مبارزه سیاسی را در کرده و سازش طبقاتی را توصیه میکردند و حتی با اعتصابات کارگری، با تشکیل سندیکا، با هشت ساعت کار روزانه و با شرکت زنان در امر تولید مخالفت میورزیدند. کنگره لوزان، پس از مبارزه ای سخت، مبنی بر جهت صحیح را حفظ نمود و قطعنامه ای «در مورد مبارزات سیاسی طبقه کارگر» تصویب نمود. این قطعنامه خاطر نشان می ساخت که رهایی طبقه کارگر، بدون رهایی این طبقه در زمینه سیاسی غیر ممکن است؛ و پرولتاریا برای رهایی کامل و کسب رهایی در زمینه اقتصادی، باید قبل از هر چیز در مبارزه سیاسی که تنها طریق بدست آوردن حقوق سیاسی خود می باشد، شرکت جوید. کنگره یاهو گوئنها و هذیانهای پرودونیستها را مواجه با شکست ساخت و بدین ترتیب مانع در غلطیدن جنبش کارگری در بن بست رفرمیم (اصلاح طلبی) شد.

۳- نحوه برخورد به جنبش های رهایی بخش ملی: روسیه تزاری در سالهای ۵۰ و ۶۰ قرن نوزدهم «آخرین سنگر کل ارتجاع اروپای غربی بود». استیلای وحشیانه و استعمارگرانه روسیه بر لهستان، مقاومت سرسختانه مردم لهستان را برانگیخت. در سال ۱۸۶۳ قیامی بمنظور کسب استقلال ملی در لهستان آویداد. مارکس و انگلس با دعوت طبقه کارگر تمام کشورها برای پشتیبانی فعال از خواسته های مردم لهستان، این جنبش را صمیمانه تأیید کردند. آنها متذکر شدند که استقلال لهستان میتواند روسیه تزاری را تضعیف نموده رشد و گسترش جنبش بین المللی کارگری و جنبشهای استقلال طلبانه ملی را تسریع نماید. معینا پرودونیستها چه در کنفرانس لندن و چه در کنگره ژنو به مخالفت با در دستور روز قرار دادن ماله لهستان پرداختند. آنها روسیه تزاری را بعنوان قدرتی مترقی ارزیابی کرده و با ادعای این مطلب که سرکوبی قیام لهستان چیزی جز «یک گوشمالی و مجازات بجای نیست، با طرح این ماله در بین الملل مخالفت کردند و به موضع گیری صحیح بین الملل مبنی بر حمایت از

مبارزه رهاییبخش مردم لهستان حمله کرده و شدیداً به مخالفت با جنبش‌های رهایی‌بخش ملی پرداختند. مارکس و انگلس با تنفر و انزجار این باوه‌سرائینهای ارتجاعی را رد کرده و به درستی خاطر نشان ساختند که «او (پرودون)، به احترام تزار، جنونی احمقانه را به نمایش گزاردده است»<sup>۸</sup>. قطعه‌نامه‌هایی در پشتیبانی از استقلال لهستان، یکی پس از دیگری به تصویب رسید که تجلی روح همبستگی بین‌المللی پرولتاریا بود، این قطعه‌نامه‌ها بطور جدی نفوذ پرودونیستها را تضعیف نمود.

۴- **مسئله مالکیت:** مارکس و انگلس قبلاً درمانیفست حزب کمونیست، بوضوح اشاره کرده بودند که: «کمونیستها میتوانند تئوری خود را در یک فرمول خلاصه کنند لغو مالکیت خصوصی»<sup>۹</sup>. پرودونیستها با حرکت از موضع تولیدکنندگان کوچک طرفدار حفظ و بقای مالکیت خصوصی بودند. آنها در کنگره لوزان، خود را طرفدار مالکیت فردی دانسته و فی‌المثل می‌گفتند: «این فرمول ماست: واگذاری زمین به دهقانان، و دادن اعتبارات به کارگران صنعتی». آنها در کنگره بروکسل با تکبر و نخوتی فراوان با تمجید و ستایش از مالکیت فردی زمین بصورت «پیش‌درآمد اساسی و لازم برای خوشبختی و ترقی» خود را بروز دادند. مارکس بمنظور وارد آوردن ضربه‌ای کاری به پرودونیستها، پیش از کنگره بروکسل، گزارش ویژه‌ای در این باره تهیه کرد و به «شورای عمومی بین‌الملل» تسلیم داشت.

کنگره بروکسل براساس این گزارش تصمیمات درستی اتخاذ نمود. کنگره خاطر نشان ساخت که ملی کردن ابزار تولید و زمین برای رشد اقتصادی ضروریست؛ و وسایل تولید صنعتی، اراضی کشاورزی و تمام وسائل حمل و نقل باید جزء اموال عمومی شود و تماماً به مالکیت کل جامعه درآید. این تصویرنامه حمله‌ای کوبنده و صاعقه‌وار علیه طرفداران پرودون محسوب میشد و باعث انهدام کل سیستم فکری فرصت‌طلبانه آنها که سعی در حفظ مالکیت کوچک داشت، شد. در اثر مبارزه خستگی‌ناپذیر مارکس و انگلس، حمله‌های محیلانه و اغفالگرانه پرودونسم دفع گردید. پراتیک مبارزه طبقاتی ثابت کرد که تنها مارکسیسم است که میتواند بدرستی پرولتاریا را در مبارزات انقلابی

راهنمایی کرده و نقاب از چهره بوج و ارتجاعی پرودونسم بردارد. نفوذ مارکسیسم در جنبش کارگری پیوسته افزایش و گسترش می‌یافت در حالیکه پرودونسم، مرتباً طرفدارانش را از دست می‌داد و درگیر انشعابات داخلی بود. عناصر جناح چپ پرودونسم، مثل ی. والرین کاملاً به مارکسیسم نزدیک شده و در مبارزه انقلابی طبقه کارگر فرانسه که رهبری آنرا بعهده داشتند فعالانه شرکت می‌نمودند. در حالیکه جناح راست پرودونسم بعدها از جنبش کارگری فاصله گرفت و به دشمن قسم خورده مارکسیسم و جنبش بین‌المللی کمونیستی تبدیل شد. پرودونسم، در طوفان کمون پاریس بطور کامل از بین رفت.

#### ۴- مبارزه علیه تریدیونیونسم انگلیسی

تحت عنوان تریدیونیونسم میتوان مشی فرصت‌طلبی را که توسط رهبران «شورای سندیکا‌های لندن» (که به نام جونا [شورا، دسته] نیز معروف است) در سالهای ۵۰ و ۶۰ قرن نوزدهم دنبال می‌شد، مشخص کرد. تریدیونیونستها مبارزه برای بهبود شرایط زندگی و کار را بعنوان خواسته اولیه پرولتاریا تلقی میکردند. آنها با مبارزه سیاسی مخالفت مینمودند و با برداشت اکونومیستی خود رزمندگی توده‌های کارگری را تحلیل میکردند. شعار آنها عبارت بود از: «مزد متناسب و متعادل برای کار روزانه متناسب» آنها فقط بمنظور تغییر دادن بین‌الملل به يك سازمان تریدیونیونیستی بین‌المللی بودند که به انترناسیونال ملحق شدند. تریدیونیونیونستها کشاندن جنبش بین‌المللی کارگری را به راهی غلط هدف خود قرار داده بودند و بدین ترتیب یکپارچگی و وحدت آنرا بشدت مورد تهدید قرار میدادند. مارکس و انگلس در مبارزه‌یی که علیه آنها دامن زدند، از ماهیت ارتجاعی تریدیونیونیونشهای انگلیسی کاملاً پسرده برداشتند. مارکس در سال ۱۸۷۱ اظهار داشت «تریدیونیونیونستها سازمان اقلیت قشر اشرافیت کارگری میباشند».

و فیکه بین‌الملل تأسیس یافت، تریدیونیون معروف شکل کلی سازمان کارگران انگلیسی با چهره‌ای ملی بودند که نفوذی واقعی در توده‌های کارگری

که آنها را فرب میداده داشت. بدین خاطر بود که مارکس و انگلس برای عضویت تریدیونیونهای انگلیسی در بین الملل، به منظور آموزش دادن و متحد ساختن توده های عظیم کارگری انگلیس و کمک به بالا بردن سطح آگاهی آنها جهت خلاصی خود از قیود و الزامات تریدیونیوئسم، مبارزه ی زیادی نمودند. و بدین ترتیب آنها به جنبش کارگری انگلستان کمک نمودند تا در مسیری صحیح و انقلابی قرار گیرد.

پیدایش تریدیونیوئسم در انگلستان اتفاقی نبود. بلکه حاصل سیاست بورژوازی انگلستان مبتنی بر خریدن اشرافیت کارگری بود. در آن زمان انگلستان دارای صنایع بزرگ و پر رونق، و مستعمرات بسیاری بود و انحصارات خود را در تمام جهان گسترده بود. بورژوازی که از رشد چشمگیر جنبش کارگری و اهمیت داشت، از هر کاری که از قدرتش برمی آمد برای درهم کوبیدن و تخریب آن استفاده میکرد و بدین منظور سهم کوچکی از سودهای سرشاری را که از مستعمراتش عایدش می شد، برای خریدن عناصر قشر بالای طبقه کارگر و کارگران ماهر و متخصص اختصاص میداد. و بدین ترتیب، جای پاهای و تکیه گاههای واقعی خود را در درون طبقه کارگر که همان قشر ممتاز کارگران، یعنی اشرافیت کارگری که از توده عظیم پرولتاریا جدا افتاده اند بوجود آوردند. این قشر همواره پایه اجتماعی و منشأ طبقاتی فرصت طلبی (اپورتونیسم) زادر جنبش کارگری تشکیل داده و میدهد.

مارکس و انگلس در اطراف مسائل زیر به مبارزه علیه تریدیونیوئسم بویژه در درون شورای عمومی دست زدند:

۱) **مسئله طرز برخورد صحیح به جنبش کارگری:** تریدیونیونیستها با اعتصابات سیاسی کارگران برای افزایش عمومی دستمزد به این بهانه که ارتفاع دستمزدها خطر افزایش قیمتها را در پی دارد، مخالفت میکردند و بدین علت به ترویج و اشاعه نظریه یی بوج که مبتنی بر «زیان آور بودن» جنبش سندیکا نیست، پرداخته و معتقد بودند که طبقه کارگر میتواند از سندیکاها صرف نظر کند. مارکس برای مقابله با این نظریات احمقانه، طی دو گردهمایی شورای عمومی که در سال ۱۸۶۵ برگزار شد، دست به مبارزه ی آشکار علیه

تریدونیونیسم زدند. مارکس در گزارشی که تحت عنوان «مزد، بنگاه و سود» در این گردهمایی هامطرح ساخت کارآیی و مفید بودن سندیکاها در دفاع از منافع طبقه کارگر و نیز ضرورت مبارزه برای افزایش دستمزد را نشان داد. او خاطر نشان کرد که گرایش کلی تولید سرمایه داری، تشدید بهره کشی از کارگران و پایین آوردن مداوم میانگین دستمزدهاست. در نتیجه کارگران، اگرچه نباید دست از مبارزه برای افزایش دستمزدها بکشند، ولی بهیچوجه نباید به آن بهای زیادی بدهند، زیرا اثرات این مبارزات تنها مانند مسکن است: بدون اینکه درد را معالجه کند.<sup>۱۰</sup> مارکس میفراید: «بجای شعارمحافظة کارانه» دستمزدی متعادل و متناسب با کار روزانه ای متعادل» کارگران باید بروی پرچم خود این شعار انقلابی را بنویسند: «الفاء کارمز دوری»<sup>۱۱</sup>.

(۲) **مسأله شرکت کارگران در جنبش اصلاح قانون انتخابات:** مدت مدیدی بود که تغییر سیستم غیرعادلانه انتخابات در سرفصل مسائل حیات سیاسی انگلستان قرار داشت. مارکس و انگلس فعالانه از جنبش اصلاح قانون انتخابات که در سالهای ۶۰ پدیدار گشته بود، پشتیبانی کردند و توده های مردم انگلستان را برای دست زدن به مبارزات سیاسی و نبرد جهت احقاق حقوق اولیه دموکراتیک خود بسیج نمودند. بنا به پیشنهاد مارکس، «شورای عمومی» تصمیم گرفت تا نمایندگان را (که بیشتر آنها رهبران تریدونیونها بودند) برای ایجاد اتحادی با نمایندگان بورژوازی لیبرال در جهت اصلاح انتخابات، اعزام دارد. در سال ۱۸۶۷ جنبش توده ای که مانند موجی عظیم بذخروش درآمده بود دولت انگلستان را مجبور به گذشتهایی نمود و آنرا به اصلاحی در سیستم انتخاباتی و اداری ساخت. این اصلاحیه به بورژوازی حقوق سیاسی بسازی اعطا میکرد و هم بطور به قشر بالایی کارگران، بنی به آنها که درآمدهای نسبتاً زیادی داشتند، حق رأی داد. ولی توده های کارگری همچنان از حق رأی محروم ماندند. علیرغم همه اینها تریدونیونها، درست مثل بورژوازی، اصلاحیه را قبول کردند. و این امر ضربه خنجر بر پشت جنبش عظیمی که در اوج کامل خود بود و خواست آن اصلاح قانون انتخاب بود محسوب میشد. مارکس این خیانت رهبران تریدونیونها را محکوم



کرده و نشان داد که آنها دیگر در مسیر همکاری با بورژوازی قرار گرفته و دفاع از منافع کارگران را رها کرده‌اند.

۳) **مسئله جنبش‌های رهایی‌بخش ملی ایرلند:** این امر، در آن عصر یکی دیگر از مسائل حاد حیات سیاسی انگلستان بود. ایرلند، اولین مستعمره انگلستان بود که در سال ۱۸۰۱ رسماً به انگلستان ملحق شده بود. مردم ایرلند از همان زمان برای کسب استقلال خود دست به مبارزه‌ای قهرمانانه علیه انگلستان زدند. جنبش‌های رهایی‌بخش ملی ایرلند، در سالهای ۶۰ به شدت در این کشور گسترش یافت. ولی رهبران تریدیونیونها، با دنباله‌روی از بورژوازی به اتخاذ موضع شوونیستی (میهن‌پرستانه افراطی) پرداخته و از حمایت مبارزه‌های رهایی‌بخش ملی ایرلند خودداری نمودند؛ همین رهبران با توصیف نخست‌وزیر انگلستان بعنوان «فرد خیر و نیکوکاری که صادقانه نگران مردم ایرلند است» کار را به تعلق‌گویی از او کشاندند. آنها در موضع مدافعین استعمار قرار گرفته و تاجایی که می‌توانستند به حمایت از منافع سلطه‌جویان انگلیسی پرداختند. مارکس و انگلس، برعکس، از مبارزه بحق مردم ایرلند علیه استعمار قاطعانه پشتیبانی کردند و مواضع خیانتکارانه رهبران تریدیونیست را محکوم و از آن انتقاد کردند و با تکیه بر اصول انترناسیونالیسم [همبستگی جهانی] پرولتری حکم معروف زیر را اعلام کردند:

«خلق‌ی که به خلق دیگر ستم روا میدارد، زنجیر بردگی خود را می‌سازد».<sup>۱۴</sup>  
 مارکس و انگلس خاطر نشان می‌ساختند که طبقه کارگر باید، در مورد ایرلند مشخصاً با بورژوازی مرزبندی کرده و باید از جنبش ایرلند برای استقلال ملی قاطعانه پشتیبانی نماید. این امر برای طبقه کارگر، مسئله اجرای عدالتی موهوم و ذهنی نبوده بلکه یکی از شرایط اولیه‌ی رهایی خود او بشمار میرفت. مارکس با کمک حقایق بسیار قابل انکاء، خود کامکی‌ها و وحشیگریهایی را که استعمارگران انگلیسی مرتکب شده بودند و همچنین حاکمیت بیرحمانه‌ای را که بر خلق ایرلند اعمال می‌نمودند، افشاء نمود. او طبقه کارگر سراسر کشور را برای کمک به مبارزه‌ی رهایی‌بخش ملی ایرلند بسیج کرد. شورای عمومی بنا به پیشنهاد مارکس، به برگزاری میتینگ‌ها و بن‌بانی‌های نظاهراتی بسنظور اعتراض



علیه زندانی کردن انقلابیون ایرلندی، دست زد.

«سیاست مارکس و انگلس در مورد مسئله ایرلند نمونه بسیار بارز است که اهمیت و ارزش فراوان عملی خود را تا به امروز حفظ کرده است و این از آن جهت است که این سیاست طرز برخورد صحیحی را نشان می‌دهد که پروتاریای ملتی که ملل دیگر را تحت ستم قرار داده است باید در مقابل جنبشهای ملی اختیار کند»<sup>۱۰</sup>.

بعثت خرابکارینهای مکرر در هیران ترید یونیونیست، بین الملل بعد از کنگره نوزدهم در سال ۱۸۶۷، با پیشنهاد مارکس مبنی بر حذف مقام «ریاست شورای عمومی» که تا آن موقع در دست «اودگر» بود موافقت نمود. هنگامیکه بعد از شکست کمون پاریس در ۱۸۷۱، نیروهای ارتجاع اروپا دیوانهوار دست به حمله علیه بین الملل زدند، رهبران ترید یونیونیست با بدگویی و بدنام کردن کمون پاریس به آن حمله کرده و آنرا وسیعاً محکوم نمودند. و همچنین به اثر مارکس موسوم به «جنگ داخلی در فرانسه» حمله نمودند. این رهبران کمی بعد استعفای خود را از «شورای عمومی» اعلام نموده و در راه تنگ آلود خیانت کامل به طبقه کارگر گام نهادند.

## ۵- مبارزه علیه لاسالی‌ها

لاسالی‌ها معروف جریان فرصت طلبی بودند که در اواسط قرن نوزدهم در آلمان پدیدار گشت. اوایل سالهای ۶۰، توسعه سرمایه داری در آلمان سرعت یافته و تضادهای طبقاتی در آنجا پیش از پیش تشدید شد. جنبش کارگری که در اوج کامل خود بود، خواستار فوری تشکیل يك سازمان مستقل سیاسی کارگران بود. در مه ۱۸۶۳ «اتحادیه عمومی کارگران آلمان» که ریاست آنرا لاسال غصب کرده بود تأسیس یافت. وی نظریه خود را خط مشی رهبری کننده این سازمان قرار داد.

فردیناند لاسال (۱۸۶۴-۱۸۲۵) از يك خانواده پروسی که به تجارت آبریشم اشتغال داشتند، بود. در جریان انقلاب ۱۸۴۸، او با «مجله راین» تماس

گرفته و با مارکس آشنا شد. از آن زمان بعد، وی با بستن عنوان شاگردی مارکس بخودش تمام هم خود را صرف کرد تا خود را به لباس يك سوسیالیست صادق درآورد. در اوایل سالهای ۶۰، وی در جنبش کارگری رخنه کرد و به انتشار دوجزوه با عنوان: «مجموعه برای کارگران» و «پاسخ عمومی» که چیزی جز دزدی ادبی و تقلید از مانیفست نبود پرداخت. وی بعضی از افکار و بعضی از عبارات این دو کتاب را با دغلی و خدعه تمام از روی مانیفست رونویسی کرده بود. لاسال هیچگاه يك مارکسیست واقعی نبود بلکه يك ضد انقلابی در لباس مبدل و يك عامل دشمن و خائن به طبقه کارگر بود که در صفوف انقلابیون رخنه کرده بود. او تمام تئوریهای درهم و برهم و برنامه ها و تاکتیکهای فرصت طلبانه خود را با پوشش انقلابی رنگ کرده و آنها را می فروخت.

لاسال بهیچوجه دولت را بعنوان ابزاری در خدمت يك طبقه برای سرکوب طبقه دیگری نمی شناخت، برعکس، او تصور میکرد که دولت مفهومی مافوق طبقات است و عبارت از «ابزاری برای آموزش جامعه بشری و پیشبرد و هدایت آن بسوی آزادی» می باشد. بعقیده او برای تغییر دولت خودکامه بورژوازی به يك دولت خلقی، کافیت انتخابات عمومی صحیح و درست را براه بیندازیم. بنظر او، رأی گیری همگانی کلید رهایی طبقه کارگر بود. بدین ترتیب او با تمام نیرو با انقلاب قهرآمیز و نیز با دیکتاتوری پرولتاریا مخالفت میکرد. لاسال تمام طبقات زحمتکش غیر از طبقه کارگر را اقترأ میزانه «توده ارتجاعی» خطاب میکرد و بار دکردن اتحاد کارگران و دهقانان در امر انقلاب خرابکاری میکرد. او همچنین از تئوری جمعیت شناسی مالتوس «قانون آهنین دستمزدها» را استخراج کرد که طبق آن بینوایی و فقر طبقه کارگر بوسیله قوانین طبیعی تعیین شده و بنا بر این علاج ناپذیر است. و بر این اساس او مخالف این بود که طبقه کارگر برای رهایی خود مبارزه کند؛ و پرولتاریا را تشویق مینمود تا برای کسب رهایی اقتصادی خود به «عمل مستقیم سوسیالیستی» دولت پروس اعتماد کند. مارکس و انگلس قاطعانه با لاسالی ها مبارزه کردند. در سال ۱۸۶۲ هنگامی که لاسال مارکس را در لندن ملاقات کرد، مارکس با صراحت تمام به وی گفت که «این امر که دولت پروس بتواند يك «عمل مستقیم سوسیالیستی»

انجام دهد چیزی معنی و فکر پیوده است<sup>۱۱</sup>. انگلس نیز بنوبه خود نشان میدهد که تمام سوسیالیسم لاسال عبارت بود از توهین به سرمایه داران و تملق گفتن از یونکرهای<sup>۱۲</sup> پروس. مرجع<sup>۱۳</sup>

لاسال با مشی فرصت طلبانه خود، آشکارا اقدام به حمایت از پادشاهی پروس مینمود. او بیشرمانه عالی رتبه ترین نماینده اشرافیت یونکری پروس، صدراعظم «آهن و خون» یعنی بیسمارک را می ستود. لاسال از سال ۱۸۶۳ با بیسمارک مکاتبات فراوان و ملاقات و تماس پنهانی داشت؛ که در جریان این تماسها و مکاتبات، ایندو توانستند دسبه های خود را جفت و جور کنند. لاسال با خوش خدمتی به بیسمارک، دقیقاً يك مأمور دشمن و خائن به طبقه کارگر شد. انگلس در نامه ای بتاريخ ۱۱ ژوئن ۱۸۶۳ ترس خود را از اینکه «لاسال اسروزه کاملاً به نفع بیسمارک کار میکند»<sup>۱۴</sup> اظهار کرد؛ و دو سال بعد از آن مارکس اعلان کرد که «لاسال، در حقیقت به حزب خیانت کرده است»<sup>۱۵</sup>. از نظر مارکس و انگلس پیروزی علیه لاسالی ها به امکان جذب توده ها و آموزش آنها بستگی داشت. یاری، اتحادیه عمومی کارگران آلمان، که توسط لاسال تاسیس یافته و رهبری شده بود، بعد از مرگ وی بدست پیروانش افتاد. با اینکه در آن موقع، اتحادیه عمومی، مهمترین سازمان ملی و مستقل طبقه کارگر آلمان بود. بدین خاطر بود که مارکس و انگلس با امید آنکه بتوانند از طریق بین الملل در طبقه کارگر آلمان نفوذ کرده و به جنبش کارگری آلمان امکان خلاصی از شر لاسالی ها که مانع پیشرفت کامل این جنبش بودند، بدهند، اصرار داشتند که این اتحادیه به عضویت انترناسیونال درآید. ولی لاسالیها با بنانه قرارداد دادن يك تصویب نامه دولت پروس که عضویت در هر سازمان خارجی را ممنوع می ساخت سعی کردند تا به هر وسیله ای مانع شرکت اتحادیه عمومی در بین الملل اول شوند. مارکس و انگلس بالاخره تصمیم گرفتند تا از رهبران اتحادیه عمومی صرف نظر کرده و مستقیماً با عناصر پیشرو اتحادیه تماس برقرار کرده و آنها را برای مبارزه علیه لاسالیها یاری نمایند. اولین عناصری که بدعقاید مارکس و انگلس پیوستند و در مقابل لاسالی ها موضع گرفتند، ویلهلم لیکنشت (Liebknecht) و اوگوست بیل (Bebel) بودند.

آنها برای گردآوردن عناصر پیشرو بدور خود، دست به کاری بزرگ و فشرده در درون اتحادیه عمومی زدند. در سال ۱۸۶۷ مارکسیستها، اتحادیه عمومی را ترک کردند. آنها در اوت ۱۸۶۹، تحت رهبری لیکنشت و بلکنکره ملی سازمان های کارگری پیشگام را در شهر ایزناخ برگزار کرده و حزب کارگری سوسیال دیمکرات آلمان (ایزناخی ها) را تأسیس نمودند و با انجام اراصول اساسی بین الملل اول که این حزب، خود را بخش آلمانی آن اعلام کرده بود، برنامه خود را تدوین نمودند. تأسیس حزب سوسیال دیمکرات آلمان پیروزی بزرگی برای مارکسیستها علیه لاسالیهها محسوب میشد. با این وجود، نفوذ لاسالیهها در جنبش کارگری هنوز بطور کامل از بین نرفته بود و مارکس و انگلس، در سالهای ۷۰ همچنان مبارزه ای خستگی ناپذیر را علیه آنها تعقیب میکردند.

### ۶- مبارزه علیه جناح توطئه گر باکونین و درهم گوبیده شدن آن

پس از شکست پرودونسم، باکونین و همستان او در صحنه ظاهر شدند. آنها با تشکیل جناح توطئه گر، با دست زدن به فعالیت های انشعابگرانه وسیع و با ترویج باکونینسم به شدت به یکپارچگی و وحدت جنبش کارگری لطمه وارد آورده و به بدترین دشمنان مارکسیم در پایان دوران انترناسیونال بدل شدند.

میخائیل باکونین (۱۸۷۵-۱۸۱۴) در يك خانواده اشرفی روس متولد شد. او در قیامهای پراگ و «درزدن» [Dresden] شرکت کرد. پس از شکست این قیامها زندانی شد، و در سال ۱۸۵۱ به حکومت تزاری تحویل داده شد. باکونین اعترافنامه ای در زندان نوشت و در آن خود را «ماهی گیر پشیمان» نامید. وی با درخواست عفو که از تزار نمود به خائنی بدنام و مفتضح بدل شد. بعدها او از تبعید گاهش در سبیری گریخته و به ژاپن و سپس به ایالات متحده رفت و بالاخره در سال ۱۸۶۴ از آنجا به اروپا وارد شد و در انترناسیونال اول رخنه کرد.

با کونین يك آنارشیت (هرج و مرج طلب) متعصب بود. بعقیده او بلاو آت اصلی جامعه مدرن خود دولت است و نه نظام سرمایه‌داری. او میگفت دولت است که سرمایه را بوجود می‌آورد و ثروت سرمایه‌داران چیزی جز عنایت و بخشش دولت به آنها نیست. اوضاع هر دولت، هر قدرت و هر آمرینی بود و با حکومت دیکتاتوری کارگران و حاکمیت انقلابی آنان خصوصاً مخالفت داشت. او توصیه میکرد که باید بوسیله شورشهایی که در نهان تدارك دیده شده «همه چیز را خراب و نابود کرد»، «همه چیز را واژگون کرد» و با يك ضربه فقط در عرض يك روز به حیات حکومت پایان داد.

نظر با کونین این بود که انقلاب اجتماعی باید با الفاء حتی وراثت و استقرار سیستم تعاونیها شروع شود. مراد او از این امر، توزیع زمین بین روستاییان و واگذاری کارخانجات به کارگران بمنظور استقرار موسسات مستقل و پراکنده که صنعت را با کشاورزی پیوند خواهند داد، بود. او مخالف هر گونه مرکزیت زهری که از بالا به پائین اعمال شود، و مخالف هر نوع برنامه و نقشه واحد بود. تعاونیهای او در واقع چیزی غیر از تغییر شکل سیستم مالکیت خصوصی نبود.

با کونین. ایجاد جامعه‌ای را که «در آن آزادی و هرج و مرج حاکم باشد» تبلیغ مینمود. در جامعه او. هر فردی از آزادی کامل و تام و تمامی برخوردار است، هر شخصی. هر دهکده‌ای خود مختار خواهد بود و دیگر اجبار و الزامی در کارها وجود نخواهد داشت. او برای تحقق جامعه ایده‌ال و دلخواهش اساساً روی لومین پرولتاریا و خرده بورژواهای ورشکسته حساب میکرد.

بطور خلاصه. با کونینیم با مخالفتش با انقلاب پرولتاری و با رد دیکتاتوری پرولتاریا مشخص میشد. این مکتب طرز تفکر و احساسات تولید کنندگان کوچلو ورشکسته‌بی را که در ناامیدی بسر میبردند منعکس می‌سازد. جوهر و ماهیت طبقاتی این مکتب و پرودونسم علیرغم بعضی تفاوتهای ظاهری هر دو یکسان می‌باشند: پرودونسم و با کونینیم هر دو نماینده منافع خرده بورژوازی بودند. با این وجود با کونینیم بعلم آنکه تحت نفوذ ایدئولوژیکی لومین پرولتاریا قرار داشت. مسلماً بسیار خطرناکتر از پرودونسم بود.

پیدایش باکونینسم نیز با پایگاه اجتماعی و منشأ طبقاتی آن مشخص می‌شود. باکونین در سالهای ۴۰ عمیقاً تحت نفوذ آنارشیزم پرودون قرار داشت. این آنارشیزم در اوایل سالهای ۶۰ در ایتالیا که در زمینه اقتصادی کشوری نسبتاً عقب مانده بود و در آن مالکیت کوچک هنوز تسلط داشت، رواج داشت. ترقی و پیشرفت سرمایه داری باعث ورشکستگی و نابودی تعداد بیشماری دهقان و خرده بورژوازی شهری در این کشور شده بود که قشر لومین پرولتاریای نسبتاً وسیعی را تشکیل میدادند. وضعیت این افراد که توسط سرمایه داری به نابودی کشانده شده بودند در آنها احساس نومیدی و گرایش به تخریب همه چیزها را بوجود آورده بود. وقتی که باکونین به ایتالیا وارد شد، گروهی از افراد جوانیکه از موقعیت خرده بورژوازی خود سقوط کرده بودند و همچنین تعداد زیادی ولگرد که بدون هدف در جامعه سرگردان بودند بدور خود جمع کرده و در میان آنها زندگی کرد. باکونین، در این لومین پرولتاریای ورشکسته و نومید و در این احساسات کوری که مشوق و محرک نابودی همه چیز بود، امید «انقلاب اجتماعی» خودش را دید و بر اساس همین مسائل تمامی آن نقطه نظرات درهم و برهم ایدئولوژی خود را بوجود آورد.

تهدیدی که از طرف باکونین متوجه جنبش کارگری بود فقط به لحاظ تئوریهایی پوچ او نبود، بلکه بیشتر به لحاظ فعالیت‌های توطئه گرانه و انشعابگرانه گروه او بود. مارکس در مورد باکونین گفت که «اگرچه او بعنوان تئوریسین چیزی بارش نیست، ولی از لحاظ توطئه گر بودن عنصری تمام عیار و هفت خط است»<sup>۲۰</sup>. مارکس و انگلس برای حفظ وحدت و یکپارچگی جنبش کارگری به تصفیه حساب با باکونینسم در زمینه نظری و تئوری اکتفا نکردند، بلکه فعالیت‌های مخرب و انشعابگرانه باکونینیستها را نیز درهم کوبیدند.

باکونین در پاییز ۱۸۶۷ از ایتالیا به سویس نقل مکان کرد و در اکتبر ۱۸۶۸ گروهی از توطئه گران بنام اتحاد بین المللی دموکراسی سوسیالیستی را در آنجا تشکیل داد و نقشه نفوذ در انترناسیونال و غصب قدرت رهبری آنرا از طریق این گروه، طرح ریزی کرد. باکونین برای انجام این کار، طرح‌ها و حیل‌های ماجراجویانه‌اش را توسعه داد و در حالیکه در خفا دیسه می‌چید،

سالوسانه نامه‌ی بهمارکس نوشت و به او گفت: «اکنون انترناسیونال میهن من است و شما بنیانگذار اصلی آن هستید. بدین خاطر متوجه‌اید، دوست عزیز! من شاگرد شما هستم و از آن احساس غرور میکنم». «حال خیلی بهتر از گذشته درك میکنم که تا چه حد حق بجانب شما بوده است». همه و همه این کارها فقط به امید دزدیدن اعتماد مارکس و رخنه در انترناسیونال برای تحقق امیال و بلندپروازیهای ضد انقلابی بود.

مارکس و انگلس که از مدتها پیش دسایس باکونین را بر ملا ساخته بودند، دست به اقدامات شدید وقاطعی برای مقابله با این دسایس و مقاصد زدند. مارکس در دسامبر ۱۸۶۸ نامه‌ی رسمی تحت عنوان «از شورای عمومی به اتحاد بین‌المللی دموکراسی سوسیالیستی» نوشت و تقاضای پذیرش «اتحاد» را بعنوان شاخه‌ای از انترناسیونال رد کرد. او همچنین در مارس ۱۸۶۹ بخشنامه‌ی با عنوان «از شورای عمومی به کمیته مرکزی اتحاد بین‌المللی دموکراسی سوسیالیستی» نوشت. این بخشنامه بوضوح خاطر نشان می‌آورد که فقط وقتی که «اتحاد» از برنامه غلط خود دست برداشته و سازمان را منحل کند، در آن صورت اعضایش میتوانند بطور فردی عضویت انترناسیونال درآیند. باکونین، که دست روی رنگ حساسش گذاشته شده بود نمیتوانست کاری جز اظهار به قبول شرایطی که انترناسیونال قائل شده بود انجام دهد و بدین ترتیب بود که او توانست در انترناسیونال رخنه کند. با اینهمه او در باطن امر، ترکیب «اتحاد» را بدون هیچ تغییری حفظ کرد و دست به فعالیت جهت غصب قدرت [در انترناسیونال] زد.

پادوهای باکونین، در کنگره چهارم انترناسیونال که در سال ۱۸۶۹ تشکیل شد، با استفاده از روشهای کثیفی چون قلب اعتبارنامه نمایندگان، موفق به کسب اکثریت شدند و با کار بردن این اکثریت به ضرب و زور و خدعه و نیرنگ قصد در دست گرفتن قدرت رهبری در شورای عمومی را داشتند. کنگره برای مقابله با این وضعیت به بحث و تصویب يك رشته «قطعنامه‌های اداری» دست زد که به شورای عمومی قدرت بسیار وسیعی میداد. دو قطعنامه از این سری قطعنامه‌ها خصوصاً متذکر میشد که: «شورای عمومی حق پذیرش یا رد عضویت



هر سازمان یا گروه جدید را دارد....» و «شورای عمومی همچنین حق دارد که تاکنگره بعد، عضویت يك بخش انترناسیونال را معلق سازد»<sup>۲۱</sup>....<sup>۲۲</sup> باکونینستها نیز به این قطعنامه‌ها رأی موافق دادند. ولی همانطور که انگلس نیز متذکر شده، هدف آنها از این کار کسب اکثریت برای در دست گرفتن شورای عمومی بود؛ چرا که بنظرشان میرسد که بسط قدرت و امکاناتی که به شورای عمومی داده شده است با منافع آنها تطابق دارد. باکونین خیال داشت تا از این قطعنامه‌ها بنفع خود استفاده کند بدین ترتیب که پس از غصب قدرت، به تحکیم اقتدار و اختیارات خود پردازد. ولی کنگره، شورای عمومی قبلی را که باکونین عضو آنها نبود انتخاب کرد و بدین ترتیب دیسه و اسباب چینی باکونینستها برای در دست گرفتن قدرت یکبار دیگر نقش بر آب شد.

دار و دسته باکونین، بررسی برنامه‌یی ارتجاعی که حاوی مطالب پوچ و بی‌مفهوم چون «الغاء حق وراثت، بعنوان نقطه شروع انقلاب اجتماعی» بود، جزء دستور کار کنگره گنجانده بودند. مارکس که مجهز به تئوری کمونیسم علمی بود در مورد این مسئله که به جهت گیری انقلاب صدمه میزد، گزارشی راجع به حق وراثت برای شورای عمومی نوشت و در آن نشان داد که این حق چیزی جز بازتاب و انعکاس نظام مالکیت خصوصی در قانون نیست، و نه عامل بوجود آورنده مالکیت خصوصی. برعکس این مالکیت خصوصیت که حق وراثت را بوجود آورده و با از بین رفتن سرمایه‌داری این حق نیز خود بخود ملغی میگردد. مارکس بدون تذبذب و با صراحت تمام خاطر نشان می‌سازد که «اعلام الغاء حق وراثت، بعنوان نقطه حرکت انقلاب اجتماعی [.....] از نظر تئوری غلط و از جهت عملی ارتجاعیست»<sup>۲۳</sup>.

باکونینستها که بعد از کنگره بال هنوز شکست خود را نمی‌پذیرفتند، بمنظور درخواست خودمختاری بخش‌های انترناسیونال و مقابله با رهبریت این سازمان، دست به جمع‌آوری عناصر عقب مانده و وامانده تریونیوئیستی، لاسالی و پرودونیستی‌های راست زدند. و اینها همچنان فعالیت‌های انشاع‌گراانه و تخریبی خود را ادامه دادند. آنها با متهم نمودن مارکس به اینکه دیکتاتور است، غرض ورزانه و بدخواهانه اعلام نمودند که شورای عمومی چیزی جز



لانه و آشیانه استبداد نیست. آنها همچنین به جفت و جور کردن يك سلسله سفسطه‌های ضد انقلابی که هدف آنها تضعیف و هتک حیثیت مارکس و شورای عمومی بود، پرداختند. مارکس در پاسخ حمله‌های سباعانه و جنون‌آمیز با کونین «بخشنامه محرمانه» را نوشت و در آن صحت مواضع و روش شورای عمومی را مبرهن ساخت و ماهیت دورویه و شکوک حرکات با کونین را افشاء نمود و فعالیت‌های توطئه‌گرانه او را برملا ساخت و بدین ترتیب افتراهای یسرمانه‌بی را که توسط عروسک‌های خیمه‌شب‌بازی اوشایع میشد، رد نمود.

شورای عمومی برای درهم کوبیدن قطعی دار و دسته با کونین هیتی را تعیین نمود تا به سوئیس رفته و به بازرسی و تحقیق پردازند. با کونین کینه‌توز و بدگمان که از خشم دیوانه شده بود، عمال چاقوکش خود را به کشتن نمایندگان شورای عمومی واداشت. ولی توطئه جنایتکارانه او با شکست روبرو شد و بازرسها علیرغم اینکه بشدت زخمی شده بودند، موفق به انجام وظیفه‌شان در موعد مقرر گردیدند.

فعالیت‌های توطئه‌گرانه و انشعاب‌گرانه با کونین آنها را خود بخود از بین الملل دور ساخت. کنکره پنجم بین الملل اول که در سال ۱۸۷۱ در لاهه برگزار شد به تصویب «گزارش درباره اتحاد دمکراسی سوسیالیستی» که انگلس آنرا از طرف شورای عمومی نوشته و عرضه داشته بود، پرداخت؛ این گزارش بنحوی اصولی و منظم از تمام فعالیت‌های خرابکارانه با کونین و همپالگهایش و اقدامات دودوزه آنها پرده برداشت. کنکره تصمیم گرفت با کونین و هم‌دستانش را از انترناسیونال اول اخراج کرده و فعالیت‌های جنایتکارانه آنها را علنی و منتشر سازد، زیرا اینکار می‌توانست سرمشق و نمونه‌ی منفی جهت آموزش کارگران سراسر جهان محسوب شود. مارکس و انگلس با جمع بندی از این مبارزه‌مشی‌ها، اعلام کردند: «برای مبارزه علیه همه این دسایس تنها يك راه و يك وسیله موجود است که تأثیری کاری دارد و آن عبارت است از: کارتبلیفی بیشتر و کاملتر»<sup>۲۴</sup>. این تجربه، تجربه تاریخی با ارزشی است که مؤید پیروزی مارکسیسم علیه دار و دسته دسیه‌گران انشعاب‌گرموجود در درون جنبش بین‌المللی کارگریست. در اثر افشاگری‌های مارکس و انگلس و در اثر مبارزات آنها علیه مافداران

با کونین، خطمی ارتجاعی آنها سرعت مضمحل و ضعیف گشت و بالاخره در جنبش کارگری کاملاً منفرد گردید. با کونین در سپتامبر ۱۸۷۳ اعلامیه بی در ژورنال در ژنو [روزنامه ژنی] منتشر کرد و کناره گیری خود را از صحنه مبارزه اعلام نمود. بدین ترتیب این شخص بلندپرواز، این توطئه گر کبیر بوسیله جریبان انقلابی مبارزه کارگری به زباله دان تاریخ افکنده شد. او در آخر عمر به فقر و بیچارگی افتاد و چیزی جز دو چشمش که بکار گریستن می خوردند، برایش باقی نماند. دیری نگذشت که بیماری، نقطه پایان بر شخصیت نفرت انگیز با کونین گذاشت. او در سال ۱۸۷۶ در ژنو درگذشت.

آزار و شکنجه و تضيقاتی که از طرف دولتهای ارتجاعی کشورهای مختلف اروپا پس از شکست کمون پاریس اعمال می شد، همچنین فعالیت های انشعابگرانه مداوم با کونینستها دیگر به انترناسیونال امکان فعالیت عادی را نمیداد. در نتیجه شورای عمومی در سال ۱۸۷۲ تصمیم به انتقال بین الملل به نیویورک گرفت و همین امر عملاً به فعالیتهای آنها پایان داد. و این زمانی بود که جنبش های کارگری کشورهای اروپا در مرحله جدید گردآوری نیروهای انقلابی و ایجاد احزاب سیاسی پرولتری قرار داشتند و شکل سازماندهی موجود که همان اشکال سازماندهی انترناسیونال بود دیگر بدرد نمی خورد و بدین علت شورای عمومی بنا به پیشنهاد مارکس، آخرین کنفرانس خود را در تاریخ ۱۵ ژوئیه ۱۸۷۶ در فیلادلفیا (واقع در ایالات متحده) برگزار کرد و قطعنامه بی که انحلال بین الملل را رسماً اعلام مینمود، تصویب کرد.

انترناسیونال اول تحت رهبری مارکس و انگلس بطور وسیعی به نشر و ترویج مارکسیسم در اروپا و آمریکای شمالی پرداخت و بدین ترتیب آنها به تدریج با جنبش کارگری پیوند داد. مبارزات خستگی ناپذیر مارکس و انگلس و پیروزیهای آنها بر انواع و اقسام فرصت طلبان (اپورتونیست ها) موضع رهبری کنشده جنبش کارگری را برای مارکسیسم تأمین نمود. انترناسیونال اول کارگران تمام کشورها را با روحیه و طرز تفکر انترناسیونالیسم [جهان وطنی و همبستگی جهانی] کارگری تربیت کرد تا آنها بتوانند از مبارزات انقلابی یکندیگر و همچنین از جنبشهای دهائی بخش ملی پشتیبانی نمایند و بدین ترتیب این

سازمان به نمونه و سرمشق وحدت بین‌المللی کارگران تبدیل شد. و بالاخره انترناسیونال اول تشکیلاتی بوجود آورد که به طبقه کارگر تمام کشورها امکان داد تا احزاب سیاسی و مستقل خود را بوجود آورند. لنین بعدها نوشت «انترناسیونال (۱۸۷۴-۱۸۶۴) پایه و اساس سازمان جهانی زحمتکشان را برای یورش انقلابی‌شان علیه سرمایه بنا گذاشت»<sup>۲۰</sup>؛ «انترناسیونال در اثر فعالیت‌های خود، خدمات بزرگی به جنبش کارگری تمام کشورها نمود و اثری پر دوام از خود بجای گذاشت»<sup>۲۱</sup>.

### یادداشت‌های فصل سوم

- ۱- انگلس: معرفی نخستین جلد «سرمایه». منتخب آثار مارکس و انگلس. جلد ۲ ص ۱۵۴
- ۲- جنگ تریاک
- ۳- این جمعیت بیشتر با عنوان «انترناسیونال» شناخته شده است.
- ۴- انگلس: «کارل مارکس» آثار منتخب مارکس و انگلس. جلد ۳ ص ۸۴
- ۵- مارکس: «خطابه افتتاحیه جمعیت بین‌المللی کارگران» منتخب آثار مارکس و انگلس جلد ۲ ص ۱۲
- ۶- مارکس: «اساسنامه‌ای عمومی جمعیت بین‌المللی کارگران» منتخب آثار جلد ۲ ص ۱۴
- ۷- انگلس: مسائل اجتماعی در روسیه. ص ۲۳۷
- ۸- مارکس: «درباره پرودون». منتخب آثار مارکس و انگلس - جلد ۲ ص ۲۴
- ۹- مارکس و انگلس: «مانیفست حزب کمونیست» ص ۵۰
- ۱۰ و ۱۱- مارکس: «مزد، قیمت، سود» ص ۷۳
- ۱۲- مارکس: «فشرده‌ای از یک مکالمه خصوصی» منتخب آثار مارکس و انگلس جلد ۲ ص ۱۸۶
- ۱۳- لنین: «درباره حق ملل در تعیین سرنوشت خویش» آثار جلد ۲ ص ۴۶۷
- ۱۴- منظور «پاسخ علنی به کمیته مرکزی درباره دعوت از کنگره عمومی کارگران آلمان در لایپزیک» است.
- ۱۵- مارکس: «نامه‌هایی به کوجلن» ص ۳۶
- ۱۶- جونکو "Junker": کلمه‌ای است آلمانی به معنی «فئودالهای جوان» یا «ارباب‌های جوان»
- ۱۷- انگلس: معرفی نخستین کتاب «سرمایه». مجموعه آثار مارکس و انگلس ص ۲۲۷
- ۱۸- مارکس: «نامه‌هایی به کوجلن» ص ۳۶
- ۱۹- همان ص ۳۶
- ۲۰- مارکس: «نامه‌ای به آلف بولت» منتخب آثار مارکس و انگلس. جلد ۲ ص ۴۴۳
- ۲۱- «انترناسیونال اول» ص ۳۱۱-۳۱۲
- ۲۲- «انترناسیونال اول» ص ۳۰۴
- ۲۳- منظور «اعلامیه شورای عمومی جمعیت بین‌المللی کارگران» است
- ۲۴- مارکس و انگلس: «اتحاد دمکراسی سوسیالیستی و جمعیت بین‌المللی کارگران» ص ۱۱۴
- ۲۵- لنین: «انترناسیونال سوم و مکانش در تاریخ» مجموعه آثار جلد ۲۹ ص ۳۰۹
- ۲۶- لنین: «کنگره بین‌المللی سوسیالیستی اشتونکارب» مجموعه آثار جلد ۵۳ ص ۸۴

فصل چهارم

## کمون پاریس:

اولین کوشش در جهت دیکتاتوری

پرولتاریا



پرولتاریا و توده‌های خلقی پاریس در هجدهم مارس ۱۸۷۱ قهرمانانه دست بدقیام زدند و در میان بوی باروت و آتش مبارزه، کمون پاریس را ایجاد کردند. این اولین کوشش برای سرنگون ساختن بورژوازی، از بین بردن دستگاه فرتوت حکومت و استقرار دیکتاتوری پرولتاریا بود. انقلاب کمون سیده‌دم انقلاب کبیر اجتماعی‌ای بود که برای همیشه بشریت را از جامعه طبقاتی آزاد می‌ساخت. این انقلاب با خون خود فصلی پرافتخار از انقلاب جهانی پرولتاریا را رقم زد. هنوز شعله‌های نبرد زبانه میکشید که مارکس نوشت: «در صورتیکه کمون سرکوب شود، مبارزه فقط به عقب خواهد افتاد<sup>۱</sup>». «بنابراین سرنوشت آن در پاریس هر چه باشد، این انقلاب به سراسر جهان گسترش می‌یابد<sup>۲</sup>». با گذشت زمان این پیش‌گویی به واقعیتی بیش از پیش درخشان تبدیل گردید.

## ۱- دو «خطابه» مارکس در مورد جنگ فرانسه - آلمان

در ژوئیه ۱۸۷۰ جنگی بین فرانسه و پروس در گرفت که در تاریخ به «جنگ فرانسه - آلمان» مشهور است. این جنگ، جنگ قدرتها بین طبقات حاکمه دو کشور بود که بر سر کسب برتری در اروپا کشمکش داشتند. در آن زمان ناپلئون سوم بر فرانسه حکومت میکرد. سرمایه‌داری فرانسه در دوران امپراطوری دوم بطور قابل توجه‌ای توسعه یافت و فقر پرولتاریا و توده‌های مردم نیز در پی آن بیشتر شد. بدین علت تضادهای طبقاتی در درون کشور شدیدتر گردید. ناپلئون سوم برای حفظ منافع اشرافیت مالی و بورژوازی بزرگ، دستگاهی نظامی، پلیسی و اداری‌ای که از نظر وسعت بی سابقه بود

بوجود آورد و با تکیه بر آن، در درون کشور دست به سرکوب و استثمار و حشیانه توده‌های مردم می‌زد و در خارج کشور دائماً جنگهای کشورگشایانه بمنظور غارت و چپاول ملل کوچکتر و ضعیفتر برآه مینداخت. این جنگهای خسارات جانی و مالی سنگینی در پی میداشت و هزینه‌های زیاد جنگ تماماً به دوش کارگرانی که دیگر رمق ادامه حیات نداشتند می‌افتاد. ولی هر جا که سرکوب هست، مقاومت نیز وجود دارد. اروپا پس از بحران اقتصادی ۱۸۵۷ شاهد اوج تدریجی مبارزات مقاومت آمیز توده‌های مردم بود که در رأس آن طبقه کارگر فرانسه که از سنت پرافتخار انقلابی سرشار بود قرار داشت. پرولتاریا در دوره اعتصابات بزرگ کارگری در سال ۱۸۶۹ با زهم شدیدتر از پیش به حاکمیت ارتجاعی امپراطوری دوم حمله برد. دولت‌ارزان ویی ثبات ناپلئون سوم برای منحرف ساختن توجه مردم و سد نمودن راه پیشرفت انقلاب، فکر کرد که با برآه انداختن جنگ در خارج از کشور می‌تواند از بحران سیاسی داخلی نجات یابد و ملکه اوژنی همسر ناپلئون سوم همین را به پسرش می‌گوید: «بدون جنگ، شما نمیتوانید امپراطور شوید!». بر علیه چه کشوری باید جنگید؟ بر علیه پروس. این انتخاب با بلند پروازیهای احمقانه‌یی که دولت فرانسه از دیرباز در سر داشت قابل توجه است: از یک سو میتوان به استان راین که از دیرباز در آرزوی تصرف آن بودند مسلط شد و از سوی دیگر از یکپارچگی آلمان بمنظور حفظ برتری فرانسه در اروپا جلوگیری نمود.

در واقع آلمان از مدت‌های مدید، در اثر وجود فتودالیزم به دولتهای مستقل بسیاری تقسیم شده بود که همین امر بشدت مانع توسعه سرمایه‌داری بود. بورژوازی بزرگ و مالکان ارضی آلمان در پی تحقق يك اتحاد «از بالا به پائین» بوسیله جنگها و ادغام حکومت‌های مختلف بودند. در سال ۱۸۶۱، بیسمارک به صدراعظمی پروس رسید و «سیاست آهن و خون» اش را که مبتنی بر کشتار مردم در داخل کشور و راه انداختن جنگ در خارج بود، تشدید نمود. کنفدراسیون آلمان شمالی که دولتهای شمال آلمان را بدور پروس جمع می‌ساخت پس از جنگ ۱۸۶۷ پروس واتریش تأسیس یافت. ولی چند دولت جنوبی، بویژه در اثر موانعی که ناپلئون سوم ایجاد کرده بود، هنوز بصورت مجزا وجود داشتند.

بنابراین امروز وحدت و یکپارچگی تمام آلمان هنوز تحقق نیافته بود. سرمایه‌داری بزرگ و زمینداران بزرگ طرح جنگ با فرانسه را ربه‌تند تا این کشور را ضعیف ساخته و بدین ترتیب استانهای آلتزاس و لورن را که از نظر معدنی غنی می‌باشند به تصرف خود درآورند. ضمیمه کردن این دو استان به آنها امکان می‌داد که زمینه را برای یکپارچگی آلمان با توکل به قدرت اسنحه و نیز گستردن قدرت مطلقه خود بر بقیه اروپا، فراهم سازند.

بدین ترتیب بود که دوسلسه حاکمه فرانسه و آلمان در تاریخ نوزدهم ژوئیه ۱۸۷۰ بهم اعلان جنگ دادند.

پروئتاریای اروپا و بویژه پروئتاریای فرانسه و پروس، چگونگی میبایست این جنگ را تحلیل کنند و با آن روبرو شوند؟ مارکس روز ۲۳ ژوئیه با نوشتن «اولین بیانیه شورای عمومی در مورد جنگ فرانسه و آلمان» به این سوال پاسخ داد. او میگوید که این جنگ در واقع چیزی جز جنگ دوسلسه که بوسیله طبقات حاکمه فرانسه و پروس برپا شده نمیباشد؛ جریان این جنگ به هر کجا که منتهی شود، «ناقوس مرگ امپراطوری دوم، در پاریس بصدا درآمده است»<sup>۱</sup>. طبقه کارگر فرانسه باید قاطعانه با جنگ تجاوزکارانه لویی-بنپارت مخالفت کند. این جنگ در حال حاضر، برای آلمان جنبه دفاعی دارد ولی پادشاهی پروس نیز خیال غارت و چپاول سرزمین فرانسه را در سر می‌رورانند. در نتیجه، پروئتاریای آلمان باید بطور جدی جنگ را در چهار-چوب دفاع ملی محدود نموده و در مقابل حرکات تجاوزکارانه بیسمازک از خود هشاری نشان دهد. جنگ بهمان نحو که بیانیه آنرا پیش‌گویی کرده بود، گسترش یافت. پس از اینکه ارتش فرانسه متحمل شکست‌های پی‌درپی گردید، ارتش پروس عمیقاً در خاک فرانسه رخنه کرد. ناپلئون سوم در روز دوم سپتامبر در نبرد سدان کاملاً در تمام جناحها شکست خورد، و تسلیم و زندانی بیسمازک گردید.

هنگامیکه خبر تسلیم سدان به پاریس رسید، خشم توده‌های مردم مانند موج عظیم و خروشان گسترش یافت. و در روز چهارم سپتامبر، انقلاب در پاریس شروع شد. سراسر شهر را سنگرهای خیابانی ای پوشانده بود که کارگران،



توده‌های خلقی و سربازانی که خواستار نابودی امپراطوری و جنگ مقاومت بودند، پا کرده بودند. خلق انقلابی پاله رویال [کاخ سلطنتی] را تسخیر کرده، و پس از حمله به مجلس شورا و اشغال شهرداری، الغاء امپراطوری و استقرار جمهوری را که بر آن دولت موقتی گماردند اعلام نمود. امپراطوری دوم چون قصر خیالی نابود شد و جمهوری سوم فرانسه بوجود آمد. ولی کارگران چون نتوانستند بموقع به‌ماهیت حزب بورژوازی جمهوریخواه پی ببرند، بورژوازی حکومت را غضب نمود. ژنرال مرتجع و مطیع فرمان ناپلئون سوم، ریاست دولت موقت را در دست گرفت. بقیه اعضای دولت نیز نمایندگان سرمایه‌داری بودند. آنها برای فریب مردم دولت موقت را «دولت دفاع ملی» نامیدند. در واقع این دولت چیزی جز دولت خیانت ملی نبود که «برنامه» آن کشور را مستقیماً به‌ویسرانی سوق میداد. این دولت با اینطرف و آنطرف زدن از دولتهای کشورهای مختلف درخواست میکرد تا بعنوان میانجی دخالت کنند. و فرستاده‌های برای گرفتن تماس پنهانی جهت مذاکرات صلح به پروس فرستاد و ارتجاع را گردآورد تا با توسل به اسلحه به خلقی که قد علم کرده بود پاسخ دهد.

ولی جنگ ادامه می‌یافت و ارتش پروس، پیشروی خود را با حرکتی سریع به‌سوی پاریس دنبال میکرد و بدین ترتیب نیت واقعی حکومت پادشاهی پروس را مبنی بر ضمیمه ساختن سرزمین فرانسه بکشور خود مشخص و آشکار می‌ساخت. بنابراین در چنین اوضاع و احوالی بود که مارکس در نهم سپتامبر «دومین بیانیه شورای عمومی در مورد جنگ فرانسه و آلمان» را منتشر ساخت. و در آن تذکر شد که ماهیت دو طرف درگیر تغییر اساسی کرده است. جنگ از نظر آلمان به‌وسیله‌ای برای به‌اسارت کشیدن و از بین بردن مردم فرانسه تبدیل شده و بنابراین پروتازیای آلمان باید به‌اصول انترناسیونالیسم کارگری عمل کرده و بر علیه جنگ غازنگرانه‌ای که بی‌سازد آنها را دامن میزند برخاسته تا از این طریق صلحی شرافتمندانه برای فرانسه و همچنین شناسایی جمهوری فرانسه را تأمین نماید. طبقه کارگر فرانسه نیز به‌هم خود در شرایط بینهایت مشکلی قرار گرفته است. از یک سو باید در مقابل دشمن ملی که مینش را

مورد تجاوز قراردادده است، مقاومت نموده، ولی تضاد بورژوازی و پرولتاریا را ابداً فراموش نکند و از دنباله‌روی بورژوازی پرهیزد؛ و از سوی دیگر درحالی‌که قاعدتاً دولت مرتجع دفاع ملی را بیدارنگ سرنگون سازد، باید قاطعانه بر علیه سیاست ارتجاعی آن مبارزه نموده و از آزادی موجود در درون جمهوری برای گردآوری نیروهایش در جهت مبارزه برای احیاء فرانسه و آرمان رهاییبخش پرولتاریا، استفاده نماید.

دو بیانیه مارکسی درمورد جنگ فرانسه و آلمان نه تنها توضیحی موثر و روشن درمورد علی و ماهیت جنگی که جریان آنرا بطور علمی پیش‌بینی کرده بود ارائه میداد، بلکه این دو بیانیه به پرولتاریا امکان بازشناسی و تشخیص جنگ برحق از جنگ ناحق و اثبات صحت انترناسیونالیسم کارگری، با حمایت از جنگ برحق و مخالفت با جنگ تجاوزکارانه را داده و همچنین امکان وحدت و سازش را بین مبارزات آتی و اهداف دراز مدت برقرار میکند. این دو بیانیه نه تنها بعنوان راهنمای مبارزات کارگران فرانسه و آلمان در آن عصر تلقی میشد، بلکه اسناد مهم تئوری مارکستی در مورد مسئله جنگ و صلح بحساب می‌آیند.

## ۲- قیام هیجدهم مارس و اعلام کمون پاریس

لشگرهای پروس، در اثر سیاست خیانتکاری و تسلیم‌طلبی دولت دفاع ملی بسرعت تاپشت دزوازه‌های پاریس پیشروی کردند و اوضاع بینهایت بحرانی گردید. جنگ به مردم آموخته بود که «طبقه کارگر باید حق رهایی بخشیدن خود را در میدان نبرد بدست آورد». پرولتاریای پاریس با رد کردن بردگی تصمیم به تسلیح خود گرفته و در مدت کوتاهی گاردی ملی مرکب از ۱۹۴ گروهان که قریب ۳۰ هزار نفر میشد بوجود آورد و سپس تشکیلات فرماندهی نظامی خود یعنی کمیته مرکزی گارد ملی را تأسیس نمود. پرولتاریا فقط از حق رهایی خود دفاع نمیکرد، بلکه از تمام پاریس و منافع تمامی ملت فرانسه دفاع مینمود. خیانتکاری و تسلیم‌طلبی دولت دفاع ملی خشم مردم پاریس

را برانگیخت. دو قیام مسلحانه یکی پس از دیگری در اکتبر ۱۸۷۰ و در ژانویه ۱۸۷۱ برپا شد. و علی‌رغم سرکوب شدن، اسلحه خود را بزمین نگذاشته و تحت رهبری کمیته مرکزی گارد ملی نیروهای مسلح خود را باز هم تقویت نمودند. دولت دفاع ملی سخت نگران بود، زیرا، اگرچه لشکرکشی به پروس خساراتی برای او در برداشت ولی به او در عین حال امکان میداد تا حاکمیت خود را در کشور حفظ نموده و به اعمال این حاکمیت همچون گذشته بردوش کارگران ادامه دهد؛ برعکس اگر می‌گذاشت کارگران مسلح متجاوزین پروس را مغلوب سازند، تسلط و حاکمیت ارتجاعی او نیز بیدرنگ نابود میشد. و بدین ترتیب بود که «دولت دفاع ملی» در کاشاکش و برخورد بین وظیفه ملی و منافع طبقاتی لحظه‌ای تردید نکرد: «و خود را بصورت دولت دفاع ملی درآورد». این دولت در روز ۲۸ فوریه ۱۸۷۱ قرارداد متارکه جنگ را با پروس امضاء نمود. مالکین ارضی و بورژوازی ارتجاعی فرانسه و طرفداران جمهوری در ماه فوریه کنگره‌ای ملی برگزار کردند که به تعیین «دولت عادی» به ریاست «تی پرس» خائن اقدام نمود. این شخص يك توطئه گر گه انقلابی، يك عنصر دورو با سوء شهرتی عالمگیر و يك روباه پیرومکار و طماع بود. این رجاله نفرت‌انگیز ملت فرانسه در تمام زندگیش تخم بدی باشیده بود. «تاریخچه زندگی اجتماعی او، تاریخ بدبختی و فلاکت فرانسه است»<sup>۷</sup>. «تی پرس» که مایل بود هر چه سریعتر انقلاب را خفه و سه کوب سازد. بلافاصله پس از رسیدن به قدرت از هیچ کاری فروگذار نکرد تا قرارداد صلح خیانت آمیزی مشتمل بر واگذاری آلزاس و لرن و پرداخت غرامتی به مبلغ ۵ میلیارد فرانک به دولت آلمان، امضاء نماید. سپس تمام نیروی خود را برای حمله به پروتاریای پاریس متمرکز ساخت.

در سحرگاه هجدهم مارس ۱۸۷۱ تی پرس، به لشکرهای ارتجاعی خود دستور داد تا پنهانی و آرام بدبته مون مارتر رخنه کرده و کوشش نمایند که به توپهای گارد ملی مسلط شوند و از این طریق کارگران را خلع سلاح نمایند. در این شرایط، دوره در برابر پروتاریای پاریس وجود داشت: یا مطابق دستورات دولت ارتجاعی تی پرس اجازه بدهد که اسلحه را از او



باریکاد خیابان مینل مونتان

بگیرند که در این حالت فرانسه محکوم به نابود شدن بود؛ و یا با بکار بردن روش‌های انقلابی حاکمیت ارتجاعی را سرتگون ساخته و بدین ترتیب فرانسه را از نابودی و اضمحلال نجات دهد. طبقه کارگر پاریس علیرغم تهدید دو-جانبه‌ای که از طرف ارتش ارتجاعی تی‌یرس و توپهای پروس متوجه‌اش بود و میبایست با ایندو تهدید مقابله کند، لحظه‌یی درنگ نکرد و بسی‌هیچ‌واهمه‌ای راه‌قهرمانانه قیام مسلحانه را انتخاب کرد. کارگران مسلح پاریس به‌رهبری کمیته مرکزی گارد ملی، در ساعت ده‌صبح ارتش دوات ارتجاعی را فراری داده و به تپه مون مارتر مسلط شدند. خاق مسلح که با نیرویی که میتواند کوه را ازجا برکند به‌جنبش درآمده بود، در بعدازظهر همان روز چندین نقطه استراتژیک پاریس را اشغال نمود. دشمن که متوحش گردیده بود

با بی‌نظمی روبه‌هزیمت‌گذارد. تی‌پرس این سرده‌ست جنایتکاران مسئول جنگ داخلی که خود را در حال شکست میدید برای نجات خود پاریس را ترک کرد و بی‌آنکه فرصت خبر کردن خانواده‌اش را داشته باشد، مانند دیوانه‌ها به‌ورسای دوید. بوروکراتها، افراد پلیس و ارتش از هم پاشیده و شکست‌خورده به‌دنبال درب‌های خود پاریس راه‌ها کردند. در پایان آنروز، گارد ملی شهرداری را اشغال نمود و اولین پرچم سرخ توسط پروتازیا و توده‌های مردم پایتخت که تازه به کمک اسلحه خود حاکمیت ارتجاعی بورژوازی را سرنگون ساخته بودند بر بالای آن به اهتزاز درآمد. «انقلاب پراختار کارگری ۱۸ مارس حاکمیت بلانزارع وی چون وچرای خود را بر پاریس مستقر ساخت».

پروتازیای پاریس در همان حال که حاکمیت ارتجاعی را با توسل به زور سرنگون می‌ساخت، پیدرنگ حکومت طرازیون خود را که کمون پاریس باشد ایجاد نمود، این ابتکار تاریخی بزرگی بود. مردم پاریس در روز ۲۶ مارس انتخابات کمون را برگزار کردند. زحمتکشانی که لباسهای عید خود را پوشیده و پرچمهای سرخی را در دست تکان میدادند برای دادن رأی در محل حوزه‌های انتخاباتی گرد آمدند. تعداد اعضای کمون که در آنروز انتخاب شدند ۸۶ نفر بود. در میان آنها ۲۱ نماینده بورژوازی وجود داشت که پس از چند روز استعفا دادند. بنابراین کمون سریعاً از نمایندگان کارگران یا حمایت شده توسط کارگران ترکیب یافت. از این اعضای کمون ۳۰ نفر عضو انترناسیونال اول بودند. دوجناح مهم آن توسط بلانکیستها یا «اکثریت» و پرودونیستها یا اقلیت نمایندگی میشد. بلانکی با وجود اینکه در آن هنگام در سیاهچالهای بورژوازی زندانی بود، به نمایندگی انتخاب شد.

روز ۲۸ مارس، بهنگام يك گردهم‌آیی در میدان هتل دویل [شهرداری] کمون رسماً اعلام شد. پاریس یکپارچه شور و هلهله بود. گارد ملی که کاملاً مسلح بود و پرچمهای سرخ در جلوی آن حرکت میکرد با سربلندی و گامهای هم‌آهنگ و با سرودهای انقلابی پرشکوه خود وارد میدان شد. وقتی که صورت اسامی اعضای کمون منتشر شد و تأسیس کمون اعلام گردید، تمام توپهای شهر به افتخار کمون همزمان شلیک کردند و صدای رعد آسمانی کف‌زدنهای مردم بلند

شد. هلهله شادمانه «زنده باد کمون» در آسمان طنین افکند. حکومت جدید دیکتاتوری پروتاریا که اولین حکومت از این نوع در تاریخ بشر بود، پابرمه وجود گذاشت. این حکومت پیروزی با عظمت پروتاریای پاریس را اعلام کرد و به روشنی نشان داد که توده‌های خلقی نیروی خلاصه تاریخند. مارکس مدتی بعد خاطر نشان ساخت که «درمحققان آن اینست: این دولت اساساً يك دولت طبقه کارگر بود...»<sup>۹</sup>.

اولین قانونی که رسماً توسط کمون اعلام شد مربوط به انحلال ارتش دائمی و جایگزینی آن توسط خلق مسلح بود. پس از آن کمون سیستم قدیمی پلیس و دادگستری را از بین برد تا تشکیلات دیکتاتوری انقلابی را ایجاد کند.

کمون استخوان‌بندی و ساختمان اداری بورژوازی، که خلق را به بردگی میکشید، از بین برد. قوه مقننه و مجریه را در درون شورای کمون که وظیفه اداره حکومت را بر عهده داشت جمع کرد. کمون سیستم دیاکار پارلمانی سرمایه‌داری را الفاء نموده و ده شورای کار بوجود آورد. شورای کمون روش کارسانترالسم دمکراتیک [مرکزیت همگانی] را بکار گرفت یعنی تمام مسائل مهم میبایست مورد بحث دمکراتیک قرار گیرد و وقتی که تصمیم در آن باده اتخاذ میشد میبایست کاملاً بمورد اجراء گذارده شود. اعضای کمون در عین حال، هم در امورشوراهای مختلف و هم در شورای حوزه انتخابی خود که در آن در مقابل انتخاب کنندگان خود مشول بودند، شرکت میکردند. بدین نحو، شورای کمون معرف سلولی از دستگاه دولتی طراز نوین پروتاریا بود.

کمون برای جلوگیری از اینکه کارکنان دستگاه دولتی بدنبال افتخار و منفعت خود بروند، و هم برای ممانعت از تغییر آنها از مأموران خدمتگزار جامعه به آمرین جدا از جامعه، دو تدبیر مهم اندیشید. اول اینکه، اعضای کمون و کارکنان اصلی آن باید انتخاب شوند؛ آنها در مقابل انتخاب کنندگان خود مشول هستند و اگر در کارشان نالایق تشخیص داده شوند در هر زمانی قابل عزل میباشند. دوم اینکه حقوقهای زیاد از بین رفته و حداقل حقوق سالیانه تمام کسانی که در مشاغل عمومی مشول بکارند برابر ۶۰۰۰ فرانک که مطابق

حقوق يك كارگر ما هر است تعیین شد و از طرف دیگر حقوقهای کم بطرز شایسته‌یی ترمیم یافت.

کمونیسم جدایی و انفصال دولت را از کلیسا مقرر داشت، سهمی که برای مذهب در بودجه در نظر گرفته میشد حذف نمود و اموال کلیسا را ضبط و مصادره کرد. بدین ترتیب قویاً باعث اضمحلال این حامی روحانی حاکمیت ارتجاعی شد.

کمونیسم در زمینه اقتصادی، يك رشته تدابیر بمنظور حمایت منافع طبقه کارگر و مردم زحمتکش اتخاذ نمود. کارخانجات و کارگاههایی را که صاحبانش فرار کرده و یا دیگر متوقف شده و تولید نمیکردند به اتحادیه‌های تعاونی کارگری تحویل داد. شپ کاری جوانان را ملفی ساخته و کارفرمایان را از جریمه کارگران یا کسر دستمزدها منع نمود. اشیائیکه فقرا نزد بنگاههای کارگشایی به گرو گذاشته بودند به آنها بازگرداند و برای پرداخت اجاره و بازپرداخت قروض مهلتی تعیین نمود.

کمونیسم با پیاده نمودن انترناسیونالیسم کارگری طبقه کارگر و انقلابیون همه کشورهای را بدور خود متحد ساخته و از بین بهترین فرزندان این کشورها بسیاری از رهبران خود را برگزید. و بخشنامه‌ای ویژه جهت خراب کردن ستون و اندوم این مظهر ملیت پرستی افراطی بورژوازی در قلب پاریس تصویب کرد. خلق پاریس، در شرایط بینهایت سخت و پیچیده، با بکار بردن دستگاه دولت کارگری، جامعه کهنه و فرتوت را از سر تا ته تغییر داده و چهره پاریس را بطور بنیادی عوض کرد. جوشادی و اعتماد جدیدی بر پاریس حاکم بود. پاریسیها با شور و حرارت به انقلاب خود حیات می بخشیدند. پاریس فاسد امپراطوری دوم، سرعت ناپدیدگشت. برعکس در ورسای تحت حاکمیت ارتجاعی می پرس، کارمندان، سیاستمدارها، مالکان ارضی و سرمایه داران گرسنه آمده بودند. از هر قماش آدمی در آنجا دیده میشد: ژاندارمها، پاسبانها، جاسوسها، مأموران مخفی ایکه خیابانها را محاصره کرده بودند و همچنین جیب‌برها و حقه‌بازها، ولگردان، فواحش و دزدان - تفاوت بین دیکتاتوری این دو طبقه در این جمله بخوبی توصیف شده است: «پاریس سراسر حقیقت،





اعلام پشتیبانی از کمون پاریس در لندن

ورسای سراپا دروغ ۱۱۰»

### ۳- دفاع قهرمانانه از کمون پاریس

ولی طبقات استثمارگر به شکستان گردن نمی نهادند. دارودستمر جمع نمی یوس که به ورسای پناهنده شده بودند يك لحظه از فعالیت های جنایتکارانه خود که هدف آن برقراری مجدد ضد انقلاب بود دست بر نمی داشتند. ولی نمی یوس این رو به پیر، تا زمانیکه هنوز خود را آماده نمی دید. برای به رخوت کشاندن و کرخ نمودن هشبازی انقلابی خلق و پنهان نمودن ضد حمله ای که تدارک می دید از هر نوع حقه و حله سیاسی استفاده می کرد. او بدروغ ادعا می کرد: «هر اتفاقی که بیفتد، من ارتشی به پاریس گیل نخواهم داشت». ولی



بلافاصله پس از دریافت اطمینان از طرف یسمارک مبنی بر اینکه آنها بزودی به کمک اومی آیند لحنش بکلی تغییر کرد. او با بیان اینکه «عقد پیمان صلح» با کمون به شرط آنکه کمون اسلحه‌اش را بزمین گذارد، ممکن است، دست به تهدید آن زد. هنگامیکه نمی‌بوس، تمام شرایط تسلیم را پذیرفت، یسمارک در مقابل صد هزار نفر از زندانیان ارتش ناپلئون را برای کامل شدن ارتش ارتجاعی نمی‌بوس آزاد ساخت. و وقتی که اوضامنت کمک مستقیم ارتش پروس را بدست آورد با لحنی جنایتکارانه زوزه کشید «من قانون به دست دارد پاریس خواهم شد!» او «قانون» بدست، خود را برای کشتار پروتلارما و مردم پاریس آماده می‌کرد.

راهزنان ورسای بکمک جاسوسانی که قبلاً در شهر رخنه کرده بودند، روز ۲۱ مه به پاریس راه یافتند. این آغاز نبردهای شدید «هفته خونین» بود که تمام دنیا را بلرزه درآورد. خلق قهرمان پاریس در مقابل دشمنان خونخوارش لحظه‌ای ترس یا تردید به خود راه نداد. موقعیکه دومبرسکی، انقلابی لهستانی و ژنرال کمون خیر را شنید، بلافاصله لشگریانش را بسوی نبرد هدایت نموده و آنها را به خط اول سنگرها برد و در راه کمون جان داد. او که احساس میکرد، لحظه پایان زندگی فرا میرسد بدین نحو هم‌زمان خود را تشویق نمود: «کاری بمن نداشته باشید! جمهوری را نجات دهید». مرد، زن، بچه، پیرمرد، همه و همه مردم پاریس برای دفاع از حکومت انقلابیشان با بهیج گرفتن مرگ می‌جنگیدند. هر کوچه، هر خانه و هر طبقه خانه به استحكاماتی برای پناه دادن مبارزان کمون و نابود ساختن دشمن تبدیل شده بود: همه در این نبرد خونین شجاعت عظیم پرولتاری و روحیه ایثاری که مرگ را پذیرا میشد، از خود نشان می‌دادند. مثلاً وقتی که دشمن يك قاتق توپدار روی سن را غرق کرد، انقلابیون کمونی که در عرشه آن بودند در حالیکه خونسردانه با خطر روبرو میشدند از تسلیم شدن سرباز زده و با فریاد «زنده باد کمون!» همراه با قایقشان غرق شدند. اوگوست رولاند که یکی از مبارزین گارد ملی بود و تا آن موقع سه تن از پسرانش را به نبرد آورده بود، به نمایندگی امور جنگ نامه‌یی نوشت و از او تقاضا کرد که آخرین پسرش را که ۱۶ سال دارد در ارتش بپذیرند. برادران دونان یعنی

ارنست ۱۴ ساله و فلیکس ۱۷ ساله در مدت بیش از یک ساعت زیر آتش توپهای دشمن که صدمت بیشتری با آنها فاصله نداشت قرار داشتند؛ سپس همراه با واحد خود به اسلحه سرد مجهز شده و موفق به حفظ سنگر خود گردیدند. ولی در هنگامی که برادر کوچکتر میخواست پرچم گروهان خود را بروی سنگر نصب کند قهرمانانه جان باخت، در آن حال برادر بزرگتر برای بلند کردن پرچم شافت و او نیز قهرمانانه جان داد. پدر آنها گریه‌ای نکرد ولی تفنگش را محکم‌تر در دست فشرد، برای گرفتن انتقام پسرانش، برای گرفتن انتقام کمون، بطرف دشمن شلیک کرد و دارن که عضو انترناسیونال اول و یکی از معروفترین رهبران کمون بود در یک نبرد خیابانی درگیر شد ولی مردن را به تسلیم شدن ترجیح داد و به خاک شهادت افتاد.

روز ۲۷ مه، یک گروه از مبارزان کمون که در قبرستان «پر لاشز» سنگر گرفته بودند در مقابل دشمنی که ده برابر آنها بود نومیدانه به نبرد پرداختند. و وقتی مهمات آنها تمام شد، با سرنیزه جنگیدند. حتی یک نفر از آنها تسلیم نشد و در پایان همه آنها در کنار دیوار دور قبرستان قهرمانانه جان باختند. پروتاریسای پاریس برای بزرگداشت خاطره این قهرمانان جاودان انقلاب به این دیوار نام «دیوار مبارزین» را دادند. این دیوار در شرق پاریس برای همیشه بعنوان مظهر قدرت و توانایی لایزال پروتاریا برپاست.

در روز ۲۸ مه کمون در زیر سرکوب ارتش دشمن طبقاتی از بین رفت و پاریس دوباره مورد تصفیه شوم ارتجاع سرمایه‌داری قرار گرفت. بورژوازی با استقرار ضد انقلابش، انتقام طبقاتی جنون‌آمیزی گرفت. سرجمعین هزاران نفر را توسط مسلسل کشتند و خفقان و وحشت بر پاریس سایه افکند. بیش از صد هزار نفر تیرباران یا زنده بگوریا تبعید شدند. این نمودار استقرار بورژوازی بود با این وجود، شدت عمل‌ها و بی‌رحمی‌ها نتوانست قهرمانان کمون را برانود و آورد. آنها که فسادناپذیر و سرسخت بودند ترجیح دادند که بمیرند و تسلیم نشوند. «فره»، عضو کمون رسماً در مقابل قاضینمایش اظهار کرد: «من که عضو کمون هستم در دست غالبان خود قرار دارم. آنها سرمرا می-

خواهند، بیایند و آنرا بگیرند! هرگز جانم را با پستی نجات نخواهم داد. من آزاد زیسته‌ام و در نظر دارم همانطور بمیرم». صدای «لویز-میشل» یکی از زنان مبارز و مشهور کمون بلند میشود: «من با تمام وجودم به انقلاب اجتماعی تعلق دارم و اعلام میکنم که مسئولیت تمام کارهایم را به‌عهده می‌گیرم... زیرا اینچنین به‌نظر میرسد که هر قلبی که بخاطر آزادی میتد فقط حق تکه‌ای سرب را دارد. من سهم خود را طلب میکنم! اگر بگذارید زنده بمانم، از فریاد انتقام کشیدن دست برنخواهم داشت...»

مارکس در روز ۳۰ مه ۱۸۷۱ اعلام میکند: «پاریس کارگر با کمون خود، برای همیشه بعنوان بشارت دهنده و طلایه‌دار جامعه نوین معروف خواهد ماند. خاطره شهیدایش در قلب بزرگ طبقه کارگر با احترام و تقدیس محفوظ است. تاریخ قاتلین و نابودکنندگان آنها را دیگر بروی صلابه‌ای جاودان به‌چهارمیخ کشیده است و تمامی دعا‌های کشیشان‌شان نمیتواند آنها را، نجات بخشد».

در دومین روز هفته خونین، «اوژن بوتیه» شاعر کمون که قلبش از خشم در جوش و غلیان بود در یکی از مناطق اطراف پاریس با به‌خطر انداختن جان‌ش شعری معروف را که میرفت تا در سراسر جهان منتشر شود سرود. و آن شعر «انترناسیونال» است که بنای بی‌زوالیست که به‌یاد قهرمانان کمون پاریس پی افکنده شده است.

#### ۴- جیت دهی و پشتیبانی مارکس و انگلس از کمون پاریس

مارکس و انگلس آموزگاران کبیر پروتاریا که به‌جنبش کارگری فرانسه بسیار علاقه مبور زیدند، جریان انقلاب کمون پاریس را از نزدیک تعقیب نمودند. هرچند که مارکس در آن زمان بصورت پناهنده در لندن بسر میبرد ولی با علاقه‌مندی کامل، خود را در این نبرد انقلابی عظیم قرارداد. روحیه و طرز تفکر جسورانه و مبتکرانه انقلابی او که وی را به‌دادن اهمیت زیاد به‌مبارزات نوده‌ای و خلقی میکشاند، نمونه درخشانی از روش صحیح برخورد

و وقع گذاری به جنبشهای توده‌ای خلقی بدست میدهد. مارکس در پائیز ۱۸۷۰، چندین بار به کارگران پاریس توصیه کرده بود که تا وقتی شرایط برای قیام کردن آماده نشده دست به آن نزنند. ولی هنگامیکه پروتاریای پاریس در مارس ۱۸۷۱ تفنگ را در دست خود فشرد، تا با توانی انقلابی و سد ناشدنی قدرت را بدست گیرد، مارکس با کمک مجدانه و صمیمانه به کمون پاریس، خود را حامی فعال قیام کنندگان ساخت. او که به‌شور و وجد درآمده بود چنین اظهار میکند: «چه زیرکی ای، چه ابتکار تاریخی ای و چه ظرفیت و قابلیت ایثاری که این پاریسیها دارند!» «تاریخ نمونه دیگری به این عظمت سراغ ندارد»<sup>۶۲</sup>.

پیدایش کمون پاریس سرمایه‌داری بین‌المللی را سخت نگران ساخت. آنها که در يك «اتحاد مقدس» ضد انقلابی گردآمده بودند تمام دستگاه تبلیغاتی خود را بمنظور رواج شایعه‌هایی برای ترساندن مردم به فعالیت و حرکت درآورده و شدیداً به کمون حمله کردند. مطبوعات سرمایه‌داری در آلمان، در ایالات متحده و در انگلستان، کمون پاریس را متهم به این کردند که «حاکمیت ترور و وحشت» میباشد. تزار روس، الکساندر درحالیکه وانمود می‌ساخت مشوق صلح است، مرتباً در حال رفت و آمد بود تا بعنوان میانجی بین تی‌یرس و یسمارک آنها را به جوش دادن معامله سیاسی نفرت‌انگیزی که امکان سرکوب انقلاب کمونی را به آنها میداد، ترغیب نماید. مارکس و انگلس که متقابل و مشوق حمایت مبارزه انقلابی کمون پاریس و دفاع از حکومت انقلابی جدید بودند، در مقابل حمله متقابل و جنون‌آمیز دشمن طبقاتی داخلی و خارجی، تمام امکاناتی که در دسترسشان بود بکار گرفتند تا علاقمندان کمون را گردد آورده و بدین ترتیب پشتیبان‌های نیرومندی در خارج برای کمون فراهم سازند. آنها از طریق شورایی عمومی انترناسیونال چند صد نامه به تمام بخشهای اتحادیه نوشته و در آنها خصوصیات پرولتری این انقلاب و مفهوم تاریخی آنرا تشریح نموده و بدین ترتیب کارگران تمام کشورها را به یاری کمون فراخواندند. آنها مقالات مطبوعاتی بسیاری جهت نمودن چهره واقعی انقلاب کارگری پاریس نوشته و در آن مستدلاً اقتراهی را که توسط بورژوازی

بر آن بسته میشد رد کرده و تمام دروغهای آنها را افشاء نمودند. تا موقعیکه کمون پاریس ادامه داشت، مارکس از نزدیک انکشاف و تغییرات وضعیت انقلابی را دنبال کرده و به آن مستگیری و کمکهای عینی میداد. او افرادی را به پاریس فرستاد تا با کمون تماس گرفته و شفاهاً دستورالعمل‌هایی به آنها داده و اخبار دست اولی کسب نمایند.

مارکس راهنمایی‌ها و دستورالعمل‌های پرارزشی در مورد شیوه مبارزه، تکنیک نظامی و همچنین تدابیر اجتماعی و اقتصادی برای کمون فراهم نمود. او کمون را ترغیب به حفظ روال و سرعت پیروزمند خود نمود تا تی پارس و تمام رازنان ورسای را بایک ضربه قلع و قمع نمایند؛ او به کمون توصیه نمود که برای شکستن انزوای مبارزات مردم پاریس، سرعت دست به کار در خارج پاریس و حتی در کشورهای دیگر بزنند؛ او کمون را هرچه بیشتر ترغیب و تشویق نمود تا نفوذ و حیطه انقلاب را به روستاها بگستراند و بدین طریق برای مبارزه در کنار روستاییان با آنها متحد گردد؛ او بویژه بر لزوم تصرف «بانک دفرائس» [بانک ملی فرانسه] جهت قطع منابع اقتصادی ارتجاع، اصرار می‌ورزید. مارکس همچنین تمام اطلاعات و اخباری را که در مورد اتحاد و پیوند محرمانه و نزدیک پروس و ورسای در اختیار داشت به رهبران کمون میرساند و بدین نحو کمون را تشویق مینمود که قابلیت دفاعی قسمت شمالی تپه مون مارتر را افزایش داده و فریب دروغ‌های حکومت پروس را که مدعی حفظ «بیطرفی» بین پاریس و ورسای بود، نخورد. متأسفانه، رهبران کمون نتوانستند این دستورالعمل‌های صحیح را بکار ببندند.

کمون بویژه توسط بلانکیست‌ها و پرودونیست‌ها رهبری میشد، و بنابراین هیچک از آنها مارکیست نبودند. نظریه پرودونیست‌ها آنها را به مخالفت با هر نوع دیکتاتوری سوق داده و توصیه مینمود که با «خوبی کردن» میتوان دشمن را تغییر داد. و اما بلانکیست‌ها آنها امیدوار بودند که بتوانند سوسیالیسم را با کسب قدرت بوسیله فعالیت‌های تروریستی و مخفی عده‌ای تحقق بخشند. بلانکیست‌ها طرفداران پرودون را رد میکردند و اینها هم نیانه‌یی که در آن از اختلاف نظر در درون کمون پرده برمیداشت منتشر ساختند. مارکس انتقادهای صحیحی در

مورد ضعیفها و اشتباهات رهبران کمون تدوین و فرموله نمود. ولی علیرغم این اشتباهات به این امید که آنها بتوانند از نفوذ اپورتونیزم [فرصت طلبی] خود را نجات داده و مطابق خط مشی صحیحی پیشروی کنند، از صمیم قلب به آنها یاری مینمود.

پس از شکست کمون، دشمنانش برای افترا بستن به آن از هر طرف سر درآوردند و دولتهای مختلف ارتجاعی، اعضای کمون را وحشیانه مورد آزار و شکنجه قرار دادند. در این هنگام، مارکس و بین الملل اول همه امکانات خود را برای مقابله با خطر، بکار گرفته و کلمه به کلمه به افتراها پاسخ گفته و از شایستگی افتخارآمیز کمون پاریس دفاع کردند. سه روز پس از شکست کمون، مارکس اثر برجسته خود «جنگ داخلی در فرانسه» را در «انس شورای عمومی» ارائه داد که در آن صمیمانه و شورانگیزانه فتوحات و دستاوردهای عظیم پرولتاریای پاریس را ستوده و درسها و آموزشهایی که انقلاب بجا گذاشته خلاصه نمود و در همان حال بیرحمیهای ارتجاع را افشاء کرد تا بدینوسیله به پرولتاریای بین المللی آموزش دهد که باید بر روی انقلاب کارگری و دیکتاتوری پرولتاریا پافشاری نماید. مارکس و شورای عمومی همچنین سعی نمودند که با تمام امکانات به اعضای کمون کمک نمایند تا خود را از تعقیب پلیس برهانند و به مبارزین کمون که به کشورهای مختلف اروپا مهاجرت نموده بودند، کمکهای گوناگون برسانند.

### ۵- اصول کمون پاریس همیشگی و جاودانی است

با اینکه کمون پاریس فقط ۷۲ روز دوام آورد ولی تجربه‌ی بس‌ذقیمت برای پرولتاریا بجا گذاشت. مارکس و انگلس اهمیت و وقع فراوانی به پراتیک انقلابی پرولتاریای پاریس مینهادند. مارکس در ۱۸ آوریل ۱۸۷۱ به‌هنگام یکی از نشتهای شورای عمومی بین الملل پیشنهاد کرد که برای جمع‌بندی آموزشها و درسهایی که از کمون بجا مانده و برای رد افتراهایی که بورژوازی همه کشورهای و هم بعضی از باصطلاح سوسیالیستها در مورد کمون پاریس منتشر

مبکر دند و برای اینکه به جنبش انقلابی کارگری امکان پیشرفت بر اساس خطیستی صحیحی داده شود، بیانیه‌ی در مورد «گرایش عمومی جنبش» در فرانسه و خطاب به تمام اعضای اتحادیه منتشر سازد. مارکس که از طرف شورای عمومی برای اینکار آموزشدهنده بود سریعاً مقاله‌های اول و دوم رساله «جنگ داخلی در فرانسه» را نوشت. سپس او اقدام به پایان رساندن متن نهایی نمود. روز ۳۰ مه یعنی روز پس از شکست کمون پاریس او در کنفرانس شورای عمومی اثر عظیم خود، «جنگ داخلی در فرانسه» را ارائه داد.

مارکس در این اثر اظهار میکند که «طبقه کارگر نمیتواند به تصاحب دستگاه دولتی بهمان صورتی که هست کفایت کند و آنرا در خدمت خویش بکار گیرد».<sup>۱۳</sup> بنا بر این پرولتاریا باید دستگاه دولتی بورژوازی را با توسل به انقلاب قهرآمیز خرد و رد سازد و دیکتاتوری خویش را، بنا نهد. این مهمترین و اساسی ترین روشی است که مارکس و انگلس از پراتیک عظیم و انقلابی کمون پاریس گرفتند. و این مهمترین نتیجه گیری آنها بود و این آنچیز است که از آن پس ما بعنوان «اصل کمون پاریس» مشخص میسازیم. تجربه کمون ثابت کرد که پرولتاریا برای کسب حق رها بخشیدن خود باید با توسل به اسلحه انقلاب قهرآمیزی را انجام دهد. واقعیت مبارزات جدید طبقاتی بما آموخته است که اولین اقدام بورژوازی پس از اینکه مجدداً به قدرت رسید، خلق سلاح کارگران میباشد. کارگران فرانسه چندین بار اسلحه به دست گرفتند تا بعد آنرا به زمین بگذارند؛ یا پس از هر پیروزی اسلحه از تصرف آنها خارج شود. و در نتیجه ثمره پیروزی هر بار بوسیله بورژوازی غصب گردد. کارگران پاریس کم کم آموختند که اگر میخواهند شاهد پیروزی انقلابشان باشد باید سلاحهای انقلابی خویش را محکم در دست نگاهدارند. علیرغم یاوه های طرفداران پرودون که اظهار میداشتند «باید به خوبی و رحمت امید بست» و با توسل به قهر و سرسختی رعب انگیز مخالف بودند، کارگران پاریس راه دیگری پیش گرفته و با شعار «سلاح شوید»، اولین ارتش پرولتاری تاریخ را تشکیل دادند. آنها با مقاومت در برابر مهر و لطف و عشوہ نگری و هم تهدیدهای بورژوازی، کنار گذاشتن اسلحه را رد کرده و حمله مسلحانه و ضد انقلابی



نی‌پرس را دفع نمودند. اگر کمون موجودیت یافت، اگر توانست ۷۲ روز دوام بیاورد، بکمک سلاحنهای انقلابی‌ای بود که در دست داشت. مارکس با جمع‌بندی این تجربه نظائر نشان ساخت: «مشخصه جدید این بود که خنق‌پس از خیزش اول، اسلحه خود را از دست نداده و قدرت خود را به دست شعبده‌بازان جمهورپخواه طبقات رهبری‌کننده باز نسپرد».<sup>۴</sup>

پرولتاریا پس از کسب قدرت باز هم از ثمرات پیروزی‌ش مسلحانه دفاع کرده و انقلاب را تا به آخر به پیش برد. ولی «کمیته مرکزی با حمله نکردن بیدرنجک به ورسای که در آن موقع کاملاً بی‌دفاع بود و در نتیجه پایان‌بخشیدن به دسایس و توطئه‌های تی‌پرس و دارودسته‌اش» علیرغم خواست و تمایل نوده‌های کارگری پاریس و گارد ملی، مرتکب اشتباه موثر و تعیین‌کننده‌ای گردید. بعلت این درنگها و تردیدها بود که دشمن فرصت یافت تا نفس تازه کرده و دوباره دست به گردآوری نیروهایش بمنظور گرفتن حالت تهاجمی بزند و سرانجام بتواند کمون را در حمام خون غوطه‌ور سازد. این یکی از علل اصلی شکست کمون بود.

تجربه کمون ثابت کرد که پرولتاریا باید دستگاه دولتی بورژوازی را از بین برده و دیکتاتوری خود را برقرار سازد. کمون در جریان پراتیک انقلابی‌ش قدرت دیکتاتوری پرولتاریا را اعمال نمود: یک عده جنایتکار ضدانقلابی را به عدم فرستاد و تداویری سیاسی که هدف آنها اصلاح اقتصاد بود مانند کنترل پست و تلگراف و تلفن یا تصاحب کارخانجاتی که صاحبانش فرار کرده بودند، وضع نمود. ولی کارهای قدرت دیکتاتوری کمون بعلت اشتباهات رهبرانش ناقص و غیرموثر گشت. یکی از اشتباهات فاحش کمون این بود که با قاطعیت و قدرت لازم ضد انقلاب را سرکوب نساخت. پرودونیهای عضو کمون با بکار بردن شیوه‌های دیکتاتوری مخالفت مینمودند؛ آنها ادعا میکردند که کلمه دیکتاتور دلچسب نیست و امیدوار بودند که دشمن را بوسیله تفاهم اصلاح کنند. نتیجه این شد که ضد انقلابی‌هایی که در پاریس مخفی شده بودند به ورسای کمک نمودند تا اقدامات حمله خود را تهیه بپند و این امر به کشتار بیرحمانه کارگران پاریس منجر شد. مارکس قبلاً این تذکره عمیق و مهم را یادآوری



نموده بود: «اگر آنها شکست بخورند فقط بخاطر اینست که بیش از حد مهربان هستند».<sup>۱۶</sup> یکی دیگر از اشتباهات فاحش آنها این بود که بانک ملی فرانسه را به تملک خود در نیاوردند. پرودونیهان تنها با این امر مخالفت میکردند بلکه آنها برای ورسایی ها پولی که تقاضا میکردند فراهم مینمودند و این ارقام بزرگ به آنها امکان داد تا برای حمله به پاریس سرمایه گذاری کنند و این یکی دیگر از علل شکست کمون بود.

تجربه کمون پاریس همچنین ثابت کرد که پروتاریا پس از استقرار دیکتاتوری خود میبایست بمنظور محدود نمودن حقوق بورژوازی و تحکیم دیکتاتوری کارگری مانع آن شود که کارمندان دستگاههای دولتی از امتیازات سیاسی و اقتصادی خاصی برخوردار شوند. دو تدبیری اساسی که توسط کمون در این جهت اتخاذ شد نه تنها معرف مشخصات دولت کارگری طرانتوینی بود، بلکه امکان آنرا بوجود آورد که از پارتی بازی و سوداگری در مورد مشاغل رسمی و همچنین تبدیل کارکنان سازمانهای دولتی از خدمتگزاران و مأمورین جامعه به آمرینی که خود تحکم کننده هستند جلوگیری بعمل آید. و نیز موجباتی فراهم آورد که آنها روابط خود را با جامعه حفظ نمایند. و معنی و مفهوم این تدابیر در همین موضوع نهفته است. تمام آموزگاران کبیر انقلاب برای این دو تدبیر اتخاذی کمون ارج و منزلت فراوانی قائل شده اند. انگلس متذکر میشود که با این وسیله قطعی و حتمی، کمون «به شکار مشاغل و پستها و نیز به تازه بدوران رسیدگی پایان بخشید».<sup>۱۷</sup> لنین نیز خاطر نشان کرده که این دو اقدام معرف چرخش «از دمکراسی بورژوازی به دمکراسی پرولتری» است و در عین حال بعنوان «پلی برای گذار از سرمایه داری به سوسیالیسم» بکار آمده است.

تجربه کمون پاریس همین ثابت کرد که برای تحقق انقلاب پروتاریا، باید با تمام زحمتکشان شهرها و روستاها و خصوصاً با دهقانان نیز متحد شد. اگر پروتاریای پاریس توانست قدرت را بدست گرفته و مدت بیش از دو ماه آنرا حفظ نماید، بیش از همه بعلت اسلحه ای بود که در دست داشت، ولی نمیتوان این امر را از تدابیر و اقدامات صحیحی که کمون بسوی در

جهت اتحاد و جلب خرده بورژوازی پایتخت اتخاذ نمود، جدا ساخت. بر-عکس یکی از علل اساسی شکست کمون در عدم امکانی که برای او درمورد بدست آوردن حمایت توده های دهقانی همه کشورها وجود داشت، نهفته است. کمون بدرستی اصول سیاسی صحیحی در جهت منافع پرولتاریا و خرده بورژوازی شهری و روستایی تدوین نموده بود. و همانطور که مارکس یادآور میشود، بلافاصله پس از اینکه دهقانان این سیاست را میفهمیدند در «تجبین کارگر شهری بعنوان راهنما و برادر خود» درنگ نمی نمودند<sup>۱۹</sup>. ولی دشمن، پاریس را بسختی محاصره کرده بود و شایعات دروغ و اتهاماتی واهی بر علیه کمون انتشار داده، با این کار مانع از آن میشد که دهقانان بفهمند منافشان در پیروزی کمون است. از سوی دیگر، رهبران کمون نیز اهمیت اتحاد با دهقانان را بطور کامل درک نکردند و بعدها که مورد محاصره و حمله ارتش دشمن قرار گرفتند دیگر نه توانستند برنامه شان را به کشاورزان شهرهای دیگر که بموقع بسیج نشده بودند بشناسانند و نه توانستند آنها را بمورد اجراء بگذارند. پرولتاریا در وضعیت انزوایی قرار داشت که سرانجام منجر به شکست انقلاب شد.

بالاخره تجربه کمون ثابت کرد که پرولتاریا برای گرفتن قدرت و استقرار دیکتاتوری خود و استحکام آن باید حزب کارگری داشته باشد که بنا بر تئوری و روش مارکستی ای ایجاد گشته و به مشی انقلابی مارکستی مجهز باشد. هنگامیکه مارکس و انگلس به جمع بندی این تجربه پرداختند، بدون هیچ ابهامی اظهار داشتند: «پرولتاریا بعنوان طبقه در مبارزه بر علیه نیروهای مشترک طبقات دارا، نمیتواند نقش فعالی ایفا نماید مگر با تشکیل حزب سیاسی مشخص و متمایزیکه با تمام احزاب گذشته ای که بوسیله طبقات دارا تشکیل شده، فرق داشته باشد»<sup>۲۰</sup>.

علت اصلی شکست کمون پاریس، فقدان رهبری حزب انقلابی کارگری واحدی بود که بر اساس مارکسیسم حرکت کرده و خط مشی صحیحی ارائه دهد. در آلمان، مواضع رهبری کمون توسط بلانکیستها و پرودونیها اشغال شده بود؛ و بین اعضای کمون حقیقتاً مارکسیست واقعی وجود نداشت. بلانکیستها

هم باندازه پرودونیا از شوریه‌های غلطی پشتیبانی میکردند که مانع تحقق اتحاد بین آنها در زمینه سیاسی و تشکیلاتی و برقراری رهبریتی قاطع و ترسیم مشی‌ای صحیح میشد و آنها را به ارتکاب اشتباهاتی در زمینه مسائل تعیین‌کننده میکشاند که سرانجام همین اشتباهات منجر به شکست کمون گردید. اقدامات و تدابیر صحیحی که بوسیله کمون اتخاذ شد، کار توده‌های انقلابی‌ای بود که چون موجی کوه پیکر میخروشدند و آنها را علیرغم شوریه‌های غلط طرفداران پرودون و باکونین تحمیل میکردند. «و در این دو مورد بازی روزگار و تاریخ چنین مقدر داشته - مانند همیشه و قتیکه نظریه پردازان به قدرت میرسند - که هم اینها و هم آنها برعکس آنجیزی عمل میکنند که نظریه مکی آنها برایشان مقرر و معین داشته است»<sup>۲۶</sup>. در مبارزات انقلابی پرولتاریا پیوسته مبارزه بین دوشی بروز میکند، بعضی مواقع ممکن است بنظر برسد که اپورتونیزم [فرصت طلبی] نقشی ایفا نموده، ولی هرگز چیزی جز مانعی بر سر راه انقلاب نبوده است. در بین بلانکیستها و پرودونیا میتوان افرادی که چنین وضعیتی دارند یافت. «مارکس مینویسد، آنها مانند دودی غیر قابل اجتناب هستند که با گذشت زمان میتوان از آن خلاصی یافت؛ ولی لازم بذکر است که زمان و فرصت آن [رهایی از این درد] به کمون داده نشد»<sup>۲۷</sup>.

حزب مارکسیستی فقط در مبارزه‌اش برای پیروزی بر فرصت طلبی در تمامی اشکال آن است که میتواند مشی صحیحی برای هدایت توده‌های انقلابی به سوی پیروزی انقلاب پرولتاری و تحقق دیکتاتوری پرولتاریا تدوین نموده و به پیش برد.

پران و دختران قهرمان کمون پاریس در برهه کوتاهی از زمان که ۷۲ روز بود، برای جنبش بین‌المللی کمونیستی آموزشهای پرارزشی فراهم نمودند که تا ابد گنجینه‌یی غیر قابل تقویم برای پرولتاریای جهانی محسوب میشود: «اصول کمون ابدیست و نمیتواند از بین برود؛ این اصول تا قتیکه طبقه کارگر رهایی خود را بدست نیاورده، بقوت خود باقی است»<sup>۲۸</sup>.

بله، اصول کمون پاریس جاودانیست. از بیش از یک قرن پیش که سرود «انترناسیونل» که بوسیله اوژن پوتیه شاعر کمون سروده شد در سراسر جهان

طنین می‌کند:

«... جهان باید ازین دگرگون شود  
هیچ نیستیم ما، همه چیز خواهیم شد!»  
«... مشکل شویم، فردا  
همبستگی جهانی است راه نجات انسانها»

#### یادداشت‌های فصل چهارم

- ۱- سخنرانی مارکس «درباره کمون پاریس»، «مارکس، انگلس، لنین - درباره کمون» ص ۲۳۴
- ۲- مارکس: «جنگ داخلی در فرانسه» ص. ۱۷۶
- ۳- همان، ص ۲۲
- ۴- منظور، تسلیم پاریس است که مورد حمایت «تروش» بود.
- ۵- مارکس: «هفت سال تاریخ انترناسیونال»، «مارکس، انگلس، لنین درباره کمون پاریس»، ص ۲۶۳
- ۶- مارکس: «جنگ داخلی در فرانسه» ص ۴۲
- ۷- همان: ص ۴۶
- ۸- همان ص ۵۷
- ۹- همان ص ۷۴
- ۱۰- همان ص ۸۴
- ۱۱- همان ص ۱۰۳
- ۱۲- مارکس: «نامه‌ای بتاريخ ۱۲-۴-۱۸۷۱»، «نامه‌هایی به کوجلس» ص ۱۸۸
- ۱۳- مارکس: «جنگ داخلی در فرانسه» ص ۶۵
- ۱۴- همان ص ۱۹۳
- ۱۵- همان ص ۶۱
- ۱۶- مارکس: «نامه‌ای بتاريخ ۱۲-۴-۱۸۷۱»، «نامه‌هایی به کوجلس» ص ۱۸۸
- ۱۷- مارکس: «جنگ داخلی در فرانسه» ص ۱۶
- ۱۸- لنین: دولت و انقلاب ص ۵۳-۵۴
- ۱۹- مارکس: «جنگ داخلی در فرانسه» ص ۱۸۶
- ۲۰- «انترناسیونال اول» ص ۳۳۸
- ۲۱- مارکس: «جنگ داخلی در فرانسه» ص ۱۳
- ۲۲- همان، ص ۸۳
- ۲۳- سخنرانی مارکس درباره کمون پاریس، «مارکس، انگلس، لنین - درباره کمون پاریس» ص ۲۳۴

# جمهوری فرانسه

آزادی - برابری - برادری

اتحادیه بین‌المللی

کارگران

شورای فدرال بخشهای پاریس

مجمع فدرال انجمن‌های کارگری

کارگران!

یک رشته طولانی از حوادث ناگوار، واقعی که خطر می‌زداید و برانی کامل کشور ما را موجب شود. این چنین است ترانامه وضعیتی که حکومت‌هایی که بر فرانسه تسلط یافته‌اند، در این کشور بوجود آورده‌اند. آیا ما خصوصیات لازم برای سرکشد کردن از این پستی را از دست داده‌ایم؟ آیا ما تا آن حد ثبات و منقطع‌گشت‌ایم که با تسلیم و رضا استعداد فریبکار کسانی را که ما را به بیگانه تسلیم نموده‌اند تحمل کرده و توان خود را جز صرف لاعلاج نمودن خود بوسیله جنگ داخلی نمی‌نماییم؟ وقایع اخیر قدرت مردم پاریس را نشان داد. ما اعتقاد داریم که نظمی برادرانه بزودی غردمندی خود را اثبات خواهد کرد. اصل اتوریته از این پس برای استقرار نظم در خیابانها و برای تجدید حیات کار در کارگاهها ناتوان است و این ناتوانی نفی خودش می‌باشد. افتراق منافع موجب و برانی و نابودی عمومی شده و به جنگ اجتماعی دامن زده است. از آزادی، از برابری و از همبستگی است که باید صلابت نظم را برسانی پس و تجدید سازماندهی کار را که شرط نخستین آن است طلب کنیم.

کارگران!

اغلاب کمون این اصول را مورد تأکید قرار داده و کلیه عوامل نفاق در آئینده را به کنار زده است. آیا در دایره رای اعتماد قطعی خود به آن تردید دارید؟ استقلال کمون مرهون قرارداد نیست که مواد آن که آزادانه مورد بحث قرار گرفته‌اند به تعداد طبقاتی پایان داده و برابری اجتماعی را تأمین نمایند. ما رهائی رزمندگان را مطالبه نموده‌ایم و هیئت نمایندگان کمون صامین آن است. بر این آزادی باید به هر شهروندی امکان دفاع از حقوقش را داده، امکان دهد که منحوی موثر اعمال مایه‌رینی را که وظیفه اداره منافع او را دارند کنترل کرده و اجرای تدریجی اصلاحات اجتماعی را تعیین کند.

خود مختاری هر کمون باعث از بین رفتن هرگونه غفلت سرکوبگرانه نیست به  
مطالبات آن خواهد شد و جمهوری را در عالیترین شکل آن مورد تأیید قرار خواهد داد.

کارگران!

ما جنگیده‌ایم، ما آموخته‌ایم که برای اصل مساوات خواهانه خود متحمل رنج  
گردیم، ما نمی‌توانیم عقب‌نشینی کنیم در حالیکه میتوانیم به گذاردن اولین سنگ  
ساختن جامعه کمک نماییم.

ما چه چیزی را خواستایم؟

سامان دادن به اعتبار متادله و اتحادیه منظور تضمین تمام ارزش کار برای  
کارگر.

تعلیمات رایگان، غیر مذهبی و کامل!

حق تشکیل اجتماعات و تشکیل اتحادیه، آزادی مطلق مطبوعات و شهروندان،  
سازماندهی خدمات پلیس، نیروی نظامی، بهداشت، آمار و غیره از نظر شهری،  
ما گول حکامان را خورده بودیم، ما اجازه داده بودیم که ما را بازی دهند  
در حالیکه آنان نوبه به نوبه جناح‌هایی را که تضاد آشتی‌ناپذیر آنها موجودیتشان را  
تضمین می‌کرد سرکوب می‌ساختند.

امروز مردم پاریس روشن بین‌اند، آنها برای خود نقش کودکی را که توسط استاد  
هدایت شود نمی‌پذیرند و در انتخابات شهرداریها که حاصل جنشی است که خود  
آنها بوجود آورنده آنند، بیاد می‌آورند که اصلی که بر سازماندهی یک گروه، یک  
اتحادیه حاکم است همانست که باید بر تمامی جامعه حاکم باشد و همانطور که آنها  
هر مذبح و ریشی را که توسط قدرت خارج از بطن آنها به آنها تحمیل شود دور خواهند  
افکند، هر شهردار یا فرماندار تحمیلی توسط دولتی را که با خواست‌های آنها بیگانه  
باشد نخواهند پذیرفت.

مردم پاریس حق مالیه خود را در انتخابات کنگره و حاکم ماندن در شهر خود  
و تشکیل هیئت نمایندگی شهری خود به صورتی که مناسب اوست و بدون اینک ادعای  
تحمیل آنرا به دیگران داشته باشد، تأیید می‌نمایند.  
ما یقین داریم که خلق پاریس، یکشنبه ۲۶ مارس افتخار رأی دادن به کمون را  
خواهند داشت.

نمایندگان حاضر در جلسه شب ۲۳ مارس ۱۸۷۱ مجمع فدرال انجمنهای کاریگری

اگری	لئو فرانکل	کاملینا	لازار لوی
بوده	ه. گول	دکام	پندی
شوندزک	لرو	اوت	ا. پتی به
کواف	لبموزن	گالان	رووهرول
و. دمی	مارتن لئون	هان	اسپولتر
ا. دوتن	نوستاک	هامه	آ. تیس
دویزی	ش. روشا	زاسی	وری
		ژ. لالمان	



فصل پنجم

مبارزه مارکس و انگلس

علیه

مشی اپورتونیستی

درببر خورد با

مسئله ایجاد احزاب در اروپا





اقتصاد سرمایه‌داری کشورهای اروپا در سالهای ۷۰ و هشتاد قرن نوزدهم به رشد خود با سرعت ادامه میداد و در حال گذار از مرحله سرمایه‌داری لیبرال [آزاد] به مرحله امپریالیسم بود. بورژوازی کاملاً بطرف ارتجاع چرخش می‌یافت و تضاد بورژوازی و پرولتاریا دیگر تضاد عمده در این کشورها شده بود؛ جنبش بین‌المللی کمونیستی نیز وارد مرحله جدیدی میشد. «غرب وارد دوره تدارك آرام برای روبرو شدن با تغییرات آنی میشود، همه جا احزاب سوسیالیستی با پایه‌کارگری تشکیل میشود که استفاده از پارلمانتاریسم بورژوایی را یاد گرفته و می‌آموزند که نشریات روزانه، موسسات آموزشی، سندیکاها و تعاونیهای خود را بوجود آورند. نظریات مارکس پیروزی کاملی کسب کرده و رواج می‌یابد. جریان انتخاب و گردآوری نیروهای پرولتری که در جهت تدارك نیروهای آینده می‌باشد، به‌کندی ولی با اطمینان دنبال میشود».

وظیفه اصلی پرولتاریا در طی این مرحله، دقیقاً عبارتست از ایجاد حزب انقلابی مستقل خود برای گردآوری نیروهای انقلابی، بمنظور آنکه خود را چه از لحاظ ایدئولوژیکی و چه از لحاظ تشکیلاتی جهت استقبال از اوج‌گیری انقلاب آینده، آماده سازد.

پرولتاریای کشورهای مختلف اروپا بکمک مارکس و انگلس پشت سرهم احزاب و دسته‌های انقلابی بوجود می‌آورند. پس از تأسیس حزب سوسیال - دمکرات کارگری آلمان (ایزنآخی‌ها) در سال ۱۸۶۹ احزاب سوسیالیست کارگری یکی پس از دیگری در هلند (۱۸۷۰)، در دانمارک (۱۸۷۱)، در ایالات متحده (۱۸۷۷)، در چکسلواکی (۱۸۷۸)، در فرانسه (۱۸۷۹)،

در ایتالیا (۱۸۸۲)، در بلژیک (۱۸۸۵)، در نروژ (۱۸۸۷) در اتریش (۱۸۸۸)، در سوئیس و سوئد (۱۸۸۹) تأسیس میشوند. با پیدایش گروه «رهایی‌کار» در روسیه (۱۸۸۳) و فدراسیون سوسیال دمکرات در انگلستان (۱۸۸۴) اولین گروه‌های مارکسیستی در این دو کشور با عرضه وجود می‌گذارند. این احزاب و گروه‌های سوسیالیستی که تازه ایجاد شده بودند، با انتشار سوسیالیسم و با ترویج درگسترش جنبش کارگری نقش مترقیانه‌ای ایفا نمودند. ولی آنها هنوز به‌خستگی لازم را در زمینه ایدئولوژیکی، سیاسی و تشکیلاتی نداشته و بدرجات مختلفی زیر نفوذ انواع و اقسام جریان‌ات اپورتونیستی قرار داشتند. مارکس و انگلس توجه زیادی به تأسیس و گسترش احزاب کارگری مبذول می‌داشتند و با انتقاد شدید از گرایش‌ات اپورتونیستی‌ای که در درون آنها بروز می‌کرد صمیمانه به گسترش این احزاب کمک می‌نمودند تا بدین‌طریق بتوانند مطابق مشی‌ای صحیح پیشرفت نموده و به احزاب واقعی و انقلابی کارگری باخصلت توده‌ای تبدیل شوند.

### ۱- مبارزه بین دوشمی طی جریان ایجاد حزب سوسیالیست کارگری آلمان

کشور آلمان پس از جنگ فرانسه و آلمان یکپارچگی خود را از بالا تحقق بخشید. سرمایه‌داری آلمان بکمک خسارت پنج میلیارد فرانکی که از فرانسه انعقد کرد و با استفاده از استانهای زرخیز و معدنی الراس و لرن که ضمیمه خاک خود نموده بود و بالاخره در اثر استفاده از علوم و تکنیکهای بسیار پیشرفته در صنایع خود، سرعت شکوفان شد. و در نتیجه صفوف پرولتاریای آلمان نیز سرعت وسیع‌تر شده و با تشدید مداوم مبارزات پرولتاریا بر علیه بورژوازی، جنبش کارگری بین‌المللی هر روز بمیزان وسیع‌تری گسترش می‌یافت، و جنبش کارگری آلمان موقعیت برتری در جنبش بین‌المللی کمونیستی آن عصر بدست می‌آورد؛ در فرانسه، شکست کمون پاریس لطافات فراوانی بر پرولتاریا وارد آورد؛ در انگلستان، جنبش کارگری در اثر پیدایش اشرافیت کارگری و

اغتشاشاتی که تریدونیونیستها برپا میکردند در وضعیت عقب‌مانده‌ای بر میبرد؛ برعکس. جنبش کارگری آلمان، رونق فراوانی می‌یافت. انگلس در آن دوره اظهارداشت: «کارگران آلمان در حال حاضر در موقعیت پیش‌آهنگی مبارزه پرولتری قرار دارند»<sup>۲</sup>. ولی حدود سالهای ۷۰ بود که دوجناح در جنبش کارگری آلمان به‌مقابله با هم دست زدند: ایزناخی‌های انقلابی و لاسالینهای اپورتونیست.

حزب لاسالی همان اتحادیه عمومی کارگران آلمان بود که در سال ۱۸۶۳ تأسیس یافته، و اولین رئیس آن لاسال بود. با مرگ او در سال ۱۸۶۴، طرفدارانش به کنترل این سازمان و پیاده نمودن مشی ارتجاعی استاد خود در آن همچنان ادامه دادند.

حزب ایزناخی یا حزب کارگری سوسیال دمکرات آلمان در اوت ۱۸۶۹ در شهر ایزناخ واقع در آلمان تأسیس یافت و آن حزب انقلابی چپی بود که در اثر توجه و پشتیبانی مارکس و انگلس و در جریان مبارزه‌ی شدید علیه لاسالینها گسترش یافت. و اولین حزبی بود که تا آن زمان در تاریخ جنبش بین‌المللی کمونیستی تأسیس شده بود. این حزب رهبران معروفی داشت که کاملاً به طبقه کارگر تعلق داشتند. دو تن از معروفترین رهبران این حزب، اگوست بیل و ویلهلم لیبنشت بودند. اگوست بیل (۱۸۴۰-۱۹۱۳) که بعنوان کارآموز کار میکرد، در سال ۳۸۶۵ به انترناسیونال اول وارد شد و به دکتربین مارکس معتقد گشت. او اکتیویست [طرفدار فعالیت و عمل]، سازمان‌ده و ناطق کارگری برجسته‌ای بود که با شور و حرارت از منافع کارگران دفاع نموده و بدون گذشت بر علیه طبقات ارتجاعی حاکم مبارزه میکرد و همین امر برای او قیمت چندین بار اخراج و حبس توسط دولت ارتجاعی تمام شد. او همیشه خود را شاگرد مارکس و انگلس میخواند و بی‌وقفه به گرایشهای اپورتونیستی موجود در درون حزب حملات سته‌آز می‌نمود؛ ولی شناخت او از اصول پایه‌ای تئوری مارکستی نا کافی بود و همین امر باعث شد که در چندین مورد مرتکب اشتباهات فاحشی بشود. مارکس و انگلس چندین بار از او انتقاد کرده و به او کمک نمودند تا در طریقی صحیح گام بردارد. ویلهلم لیبنشت (۱۸۲۶-۱۹۰۰) در انقلاب ۱۸۴۸ آلمان شرکت جسته و پس از شکست آن به لندن پناه برد. او در آنجا با مارکس و انگلس برخورد و تحت تأثیر مستقیم آنها به سوسیالیسم گرایید. او

پرشورترین مبلغ ایدئولوژی انقلابی انترناسیونال اول و همچنین سازمان ده بخش آلمانی این اتحادیه بود. لیکنشت در مبارزه بر علیه دشمن، سرسخت و قاطع بود و همین امر، در غالب اوقات به قیمت مورد آزار و تعقیب قرار گرفتنش از طرف دولت مرتجع تمام میشد. ولی، لیکنشت در همان حال که کمک به طبقه کارگر آلمان مینمود، مرتکب اشتباهات سنگینی نیز شد. او بویژه در مبارزه دومی موجود در درون حزب بر سرچندین مسئله اساسی مارکسیستی اشتب، مردد و آشتی پذیر میشد و حتی تا حد رها نمودن اصول پیش میرفت و بهمین دلیل در چند مورد بطور جدی مورد انتقاد مارکس و انگلس قرار گرفت. لیکنشت در اغلب این موارد قادر میشد که نظریات خود را تصحیح کرده و مواضعی انقلابی اختیار کند.

اختلافات اصولی در مورد بسیاری از مسائل اساسی، حزب ایزناخ را از حزب لاسالی بعزت آنکه خط مشی های کاملاً متضادی را پیش میگرفتند جدا ساخت. حزب ایزناخ از همان ابتدای کار عضو انترناسیونال اول شد و دستور العمل های آنرا مورد اجراء گزاردد و با پایبندی به اصول انترناسیونالیسم پرولتری، با هجوم پروس پادشاهی به فرانسه مخالفت نمود و از کمون پاریس و «بارزات قهرمانانه طبقه کارگر فرانسه» پشتیبانی کرد. و اما حزب لاسالی از وارد شدن به انترناسیونال اجتناب ورزید و با حفظ مواضع ملیت پرستی افراطی، با تمام قوا از جنگ تجاوز کارانه دولت پسمارک علیه فرانسه حمایت نمود؛ این حزب تا آنجا پیش رفت که با جلا دانی که کمون پاریس را و حشیانه سرکوب نمودند متحد شد و بدین ترتیب در مبارزه کارگران فرانسوی کارشکنی نمود. دو خط مشی مخالف نتایج مختلفی بیار آوردند؛ در حالیکه اعتبار و نفوذ حزب ایزناخ در میان کارگران سرعت فزونی میگرفت و تعداد اعضای آن افزایش می یافت و تشکیلات آن اهمیت پیدا میکرد. حزب لاسالی بتدریج خود را با خروج توده های کارگری از حزب که هر روز تعدادشان زیادتر میگشت رو بر میدید و تشکیلات آن در حال نابودی بود. در سال ۱۸۶۹ تعداد اعضای سندیکاهایی که بوسیله لاسالیته اداره میشد ۳۵۰۰ نفر بود ولی در سال ۱۸۷۱ کمی بیش از ۴۲۰۰ عضو برایش باقی نمانده بود. حزب ایزناخ بمنظور جوامع گویی به شرایط مبارزاتی و یکپارچه

ساختن حرکت جنبش کارگری. چندین بار به حزب لاسالی پیشنهاد اتحاد بمنظور مقابله با دشمن مشترك را نمود. ولی هر بار با امتناع غیرمنطقی این حزب روبرو شد. تنها پس از ۱۸۷۳ که اعتبار و نفوذ حزب لاسالی در کمترین حد خود بود و حزب در شرایط مشکلی قرار داشت که خروج از آن آشکارا برایش مشکل می نمود، لاسالیها رفتار همیشگی خود را تغییر دادند. آنها با بدست گرفتن ابتکار طرح مسئله وحدت، رساتر از هر کس دیگری شروع به ستایش از «وحدت» نمودند. مارکس و انگلس با همان نگاه اول شگرد آنها را بر ملا ساخته و بدرستی خاطرنشان ساختند: اگر آنها امروز باز گشته اند و بما رو آورده اند و میخواهند آشتی کنند برای اینست که در موقعیت بسیار سختی قرار دارند: ولی ما نمیتوانیم به آنها اجازه بدهیم که از حیثیت و اعتبار حزب ما در بین کارگران، برای استحکام موقعیت متزلزل خود استفاده کنند. انگلس اظهار کرد: «نباید از تمام این هیاهو هایی که بر سر وحدت بر اه انداخته اند، فریب خوردیم».<sup>۳</sup>

طرز برخورد مارکس و انگلس به مسئله وحدت بسیار روشن بود. آنها در اصل مخالف وحدت نبودند زیرا در واقع وحدت برای تأسیس حزب متحد طبقه کارگرد آلمان بمنظور مستحکم نمودن موقعیت طبقه کارگر امری ضروری بود. ولی آنها تأکید میکردند که این وحدت میبایست تحت شرایط مشخصی انجام پذیرد: «اولین شرط وحدت این بود که آنها انشعابگری یعنی لاسالی بودن را نفی میکردند».<sup>۴</sup> مارکس و انگلس چندین بار به رهبران حزب آلمان هشدار دادند که نمیتوان در مورد اصول متنازع کرد: وانگر شرایط هنوز برای وحدت آماده نیست، میتوان با لاسالیها بر سر یک بازتفرع عمل در مقابل دشمن مشترك توافق نمود. ولی بی هیچ وجه - به حریفان وحدت را نپذیرند کرد. ولی چون رهبران حزب این ناخ حصوص بیکسنت بیش از حد مایل به وحدت دو حزب بودند، نه تنها به تصایح دوستانه مارکس و انگلس وقعی نگذاشتند، بلکه پشت سر آنها همراه با لاسالیها طرح برآمده ای را که مسوولان بورژوازی لاسالی بوده، نوشتند. این طرح همان طرح برآمده حزب سوسیالیست کارگری آلمان است که روز ۷ مارس ۱۸۷۵ در روزنامه های رسمی دو حزب منتشر شد. مارکس و انگلس با ملاحظه این برنامه، در آن حدس زید و سرچشمه را شمر آنها بر...

يك حزب «مانند پرچمش است که در مقابل دیدگان همه برافراشته شده است»<sup>۵</sup>، و «رسماً نشان‌ها و دیرکتهایی نصب میکند که به تمام جهان سطح جنبش حزب را نشان میدهد»؛ بهر حال، این طرح، طرحی بود که «قطعی در خور محکومیت بود و حزب راضایع و خراب مینمود»<sup>۶</sup>، طرحی بود که کاملاً با مفاهیم پایه‌ای که از مدتها پیش در «مانیفست حزب کمونیست» تشریح شده بود و همچنین با اصولی که پروتاریای پاریس در جریان عمل انقلابی خود در سال ۱۸۷۱ تدوین نموده بود، به مخالفت میرداخت. و اینها مائلی بود که انگلس را وادار نمود که بگوید «طرح برنامه نمودار يك بازگشت قهقرايي آشکار است»<sup>۷</sup>. انگلس بمنظور پاسخگویی بموقع به حرکت معکوس لاسالها در درون حزب و دفاع از اصول انقلابی مارکسیسم و همچنین بمنظور آموزش دادن به رفقای که گمراه بودند و کمک به آنها برای اینکه بتوانند بخوبی مرزهای بین مارکسیسم و اپورتونیسم را تشخیص دهند، در نامه‌ای به بیل اظهار داشت، «در صورتیکه آن (برنامه) مورد تصویب و قبول واقع شود، نه من و نه مارکس هرگز نخواهیم توانست عضو حزب جدید که بر چنین اساسی تأسیس یافته باشد، بشویم»<sup>۸</sup>. مارکس که در اثر مریضی قوایش تحلیل رفته بود در آوریل و مه ۱۸۷۵ انتقادهایش را تحت عنوان «یادداشت‌هایی بر برنامه حزب کارگری آلمان» (یا «نقد برنامه گوتا») نگاشت. او ماده به ماده طرح برنامه را تحلیل کرد و ماهیت راستگرایی افراطی لاسالیسم را که با انقلاب مخالفت میورزید و بازگشت به عقب را توصیه مینمود و از پادشاهی ارتجاعی پروس دفاع میکرد، افشاء کرده مورد انتقاد قرار داد. مارکس در طی نقدش تئوری سوسیالیسم علمی را باز هم توسعه داد.

• «نقد برنامه گوتا» ادعای درخشان مبارزه بی گذشت مارکس علیه‌اشی اپورتونیستی لاسال است. این نقد اسلحه‌ای برنده برای نقد رویزیونیسم بشمار می‌آید. مارکس و انگلس به این امید که رهبران حزب متوجه اشتباهات خود بشوند و با پافشاری بروی اصول انقلابی اشتباهات خود را تصحیح نمایند، این نقد را برای آنها فرستادند. ولی لیکنشت و دیگران انتقاد صحیح و بجای مارکس و انگلس را نپذیرفتند. کنگره وحدت دو حزب در مه ۱۸۷۵

در شهر گتا برگزار گردید. لاسالینا بین نمایندگان کنگره اکثریت را داشتند و بجز بعضی تغییرات کلمه‌ای تغییر دیگری به برنامه ندادند. و بدین ترتیب آنچه میرفت تا برنامه حزب سوسیالیست کارگری آلمان که از ادغام دو حزب بوجود آمده بود، شود، بنام برنامه گتا تصویب گردید. از پنج نفر عضو کمیته مرکزی که بوسیله کنگره انتخاب شد سه نفر آنها لاسالی بودند؛ پرتیسی که قدرت رهبری در حزب در واقع در دست آنها قرار گرفت. پس از کنگره گتا، طبقات مختلف جامعه متوجه ناهماهنگی‌ها و تناقضات برنامه نشدند، توده‌های کارگر با نقطه نظری مارکستی آنرا (برنامه را) درک کردند و بر آن توجیهی کمونیستی نهادند... و اما این احمق‌های بورژوا، آنها هم آنرا برنامهدی کمونیستی دانسته و آنقدر چلبی با آن یزخورد کردند که بیش از آن ممکن نبود. این برنامه با استقبالی که در خور آن نبود روبرو شد؛ انگلس در نامه‌ای به و. براک نوشت که «همین و تنها همین عوامل بود که مانع شد من و مارکس رسماً پشتیبانی خود را از این برنامه ابراز نماییم»<sup>۱۰</sup>. و تنها در سال ۱۸۹۱ بنا بر ضرورت‌های مبارزه علیه اپورتونیسم بود که در اثر مبارزه سرسخت انگلس «نقد برنامه گتا»ی مارکس، بالاخره منتشر شد.

### ۳- نقد برنامه گتا

مارکس، در کتاب خود، برنامه گتا را عمدتاً از جهات زیرمورد انتقاد قرار داده است:

- ۱- نقدی رفورمیستی [اصلاح طلبانه] لاسالینا که برای توفیق در امر تحقق جامعه سوسیالیستی «بیشتر امکانات و وسایل قانونی طلب میکردند».
- برنامه، بمنظور فراهم نمودن مفروضات تئوریکی برای تسویه مشی اپورتونیستی، از همان ابتدا اعلام میدارد که «کار، سرچشمه هر ثروت و هر فرهنگی است». مارکس با تاکید این مطلب که: «کار سرچشمه هر ثروتی نیست»<sup>۱۱</sup> آن گفته را رد کرد برای اینکه کار همه ثروتها و فرهنگ را بوجود



آورد باید با شرایط مادی طبیعی همچون تملک مواد اولیه و ابزار تولید جور و یکسان باشد؛ از سوی دیگر «کار» فقط در روابط معین اجتماعی میتواند انجام شود و همین امر موعظه‌های پرفریب و تو خالی لاسالیسم را در مورد «کار» آشکار میکند. بحث درباره این مسئله [کار] با کنار گذاشتن مسئله سوسی مالکیت و سبیل تولید جز مخفی نمودن استعمار طبقاتی، حذف مبارزات طبقاتی، حفظ مالکیت خصوصی و مخالفت با انجام انقلاب پروولتری توسط کارگران، هدف دیگری ندارد.

طرح برنامه قویاً بروی قانون فرضی بی‌بنام «قانون فولادین دستمزدها» که لاسال آنرا اختراع کرده بود تأکید و پافشاری داشت. از نظر این قانون متوسط دستمزد کارگری میتواند فقط در حدود پایین‌ترین سطح لازم برای زنده نگه داشتن یک کارگر و خانواده‌اش نوسان کند. اگر دستمزدها را از این میانگین افزایش دهند زندگی کارگران بهبود می‌یابد، میزان زاد و ولد ساکنین زیاد میشود و این امر، افزایش تعداد کارگران را در پی خواهد داشت و همین مسئله تنزل دستمزدها را ممکن می‌سازد؛ برعکس اگر دستمزدها را پایین‌تر از این مقدار متوسط نگاهدارند، میزان افزایش جمعیت کم میشود و تعداد کارگران تقلیل می‌یابد. و این امر امکان افزایش حقوقها را فراهم نمینماید. همچنانکه مارکس میگوید، اساس نظری این قانون ادعایی یعنی «قانون فولادین دستمزدها» چیزی جز نظریه جمعیت مالتوسی نیست. طبق این نظریه، علت فقر کارگران را نباید در سیستم کارمزدوری سرمایه‌داری جستجو کرد بلکه باید در این قانون فریبنده «دستمزد» یافت. و این در حقیقت دفاع از سیستم سرمایه‌داری و مخالفت با انقلاب پروولتری با توسل به دروغهای ارتجاعی است. تئوری علمی دستمزد و نظریه ارزش اضافی در سالیهای ۷۰ قرن نوزدهم بمقدار وسعی مسئولیت عامه یافته بود. در این شرایط پذیرفتن مفاهیم ارتجاعی لاسال از طرف یک حزب پروولتری چون حزب کارگری سوئیس - دمکرات آلمان، مبادیست اشخاص شریف را متقلب سازد.

مارکس همچنین طرز تفکر درست‌صدانه‌ای که در شرح برنامه وجود داشت و «استفراش سرکتهای تولیدی بکمک دولت» را بشعور تحق سوبالیسم

توصیه مینمود، مستلاً رد کرد. تجربه انقلاب پروتری نشان داده بود که فقط انقلاب قهرآمیز، انهدام دستگاه دولت بورژوازی و استقرار دیکتاتوری پرولتاریاست که قادر است امکان خلع ید از خلع یدکنندگان و غاصبین را فراهم نموده و سوسیالیسم را تحقق بخشد. نشر و ترویج سفسطه کمک دولتی در واقع بمنزله کرایش به منصرف ساختن کارگران از مبارزه طبقاتی و حفظ حاکمیت انجائی بورژوازی میباشد.

۳- نقد یاوه گوییهای لاسال در مورد استقرار يك دولت آزاد، و بسط تئوری دیکتاتوری پرولتاریا.

لاسال با حرکت از درک ایده‌آلیستی تاریخ، مشخصه طبقاتی دولت را بحساب نمی‌آورد؛ او دولت را بعنوان پدیده‌ای فوق طبقاتی معرفی مینمود و ادعا میکرد که کار اساسی دولت «ترقی دادن بشریت بسوی کسب آزادیست». طرح برنامه به ترویج برداشت فرصت طلبانه لاسال از دولت پرداخته و استقرار این «دولت آزاد» تخیلی را هدف مبارزه حزب قرارداد و بدین ترتیب، از مسئله اساسی دیکتاتوری پرولتاریا کاملاً روی گرداند. مارکس با خشم و نفرتی فراوان سفسطه دولت آزاد را نقد نمود. مارکسیم دولت را بالنفیه بعنوان قوه قهریه، بعنوان ابزار ستم يك طبقه بر طبقه دیگر در نظر میگيرد. امپراطوری پروس و آلمان در آن زمان «چیزی جز استبداد نظامی با زرهی بوروکراتیک و با زده‌پوشی پلیسی، با آرایش اشکال پارلمانی، با مخلوطی از عناصر قشودالی و نفوذ بورژوازی، چیز دیگری نبود»<sup>۱۲</sup>. این امپراطوری ابزار طبقاتی یونکرهای زمیندار و سرمایه‌داری بزرگ بود. برخلاف آنچه که طرح برنامه ادعا میکند چنین حکومتی مانند دیگر حکومت‌های سرمایه‌داری، نمیتواند بصورت آرام و صلح‌آمیز به دولتی آزاد تغییر یابد. و اگر پرولتاریا دستگاه قوت دولت را سرنگون میکند تا دستگاه جدیدی ایجاد کند، این دولت جدید دیگر بهیچوجه عبارت از دولتی آزاد که مافوق طبقات قرار داشته باشد، نیست. مارکس خاطر نشان میکند: منظور نظر کارگرانی که خود را از طرف زنفکر محدود افراد مقید و مطیع رها ساخته‌اند بهیچوجه «ساختن دولت آزاد» نیست<sup>۱۳</sup>.

انگلس بهم خود می‌فزاید که «تا وقتی که پرولتاریا نیازمند دولت است، بهیچوجه برای آزادی نیست بلکه برای از بین بردن دشمنانش است»<sup>۱۴</sup>. همانطور که می‌بینیم، کلید سفسطه دولت آزاد در مخالفتش با دیکتاتوری پرولتاریا نهفته است.

طرح برنامه، بدون اینکه از دیکتاتوری پرولتاریا صحبتی کرده باشد و یا بدون اینکه چگونگی تغییر دولت آینده را مشخص سازد، مدام بر روی شعارش در مورد دولت آزاد تاکید می‌ورزد. مارکس با نقد برداشت لاسالی از دولت، نظریه‌ی را که بر مبنای آن دیکتاتوری پرولتاریا باید در تمام مدت مرحله گذار از جامعه سرمایه‌داری به جامعه کمونیستی حفظ و اعمال شود، بروشنی عرضه می‌نماید. او می‌نویسد: بین جامعه سرمایه‌داری و کمونیستی دورانی وجود دارد که دوران تبدیل انقلابی اولیه به دومی است. مطابق با این دوران یک دوران گذار سیاسی نیز وجود دارد و دولت این دوران چیزی نمی‌تواند باشد جز دیکتاتوری پرولتاریا<sup>۱۵</sup>. این روشنگری در خشان مارکس، ایده دیکتاتوری پرولتاریا را به میزان قابل توجهی توسعه بخشید.

۳- نقد تئوری ارتجاعی لاسال در باره توزیع؛ تشریح اصول توزیع در جامعه سوسیالیستی و اولین توضیحات مارکس در باره حکم معروفش در باب دو مرحله کمونیسم.

طرح برنامه همان یاوه‌گوئیها لاسال را در مورد اهمیت تأثیر تعیین‌کننده توزیع را از سر گرفته و یاوه‌هایش را در مورد «محصول کامل کار»، «توزیع عادلانه» بر طبق «حق مساوی» «تمام محصول کار» اعلام می‌نماید. مارکس در مورد مسئله توزیع خاطر نشان می‌کند: «توزیع اشیاء مصرفی چیزی جز نتیجه نحوه‌ای که شرایط تولید خود بر اساس آن توزیع شده‌اند نیست»<sup>۱۶</sup>. طرح برنامه که از مطرح نمودن مسئله مالکیت وسائل تولید منظور بحث ذهنی در مورد توزیع، طفره رفته است، توزیع را بعنوان چیزی بی ربط با شیوه تولید در نظر می‌گرفت و تفسیر می‌نمود؛ در نتیجه سوسیالیسم آن جز لفافه و پوشش مسئله توزیع چیز دیگری نبود. بعلاوه این طرح با هذیانهای خود



ویلیام لیکنشت



پل لافارگ



زولس‌د



يك صفحه از آنتی دورینگ  
در نشریه «به پیش»

در باب «تقسیم عادلانه» و «حق مساوی»، پرولتاریا و خلق زحمتکش دایم داده و آنها را از انقلاب پرولتری و دیکتاتوری پرولتاریا منصرف میساخت. مارکس در عین انتقاد از برداشت ارنجایی توزیع بر طبق نظر لاسال، در مرحله کمونیسم و اصول توزیع مربوط به این دو مرحله را بطور علمی تحلیل نمود. او بروشنی خاطر نشان میسازد که در سوسیالیسم و حتی در اولین مرحله کمونیسم باز هم جامعه عبارت از جامعه ایست «به همان صورتی که از بطن جامعه سرمایه داری بیرون آمده است؛ بنابراین جامعه ایست که در تمام مناسبات اقتصادی، اخلاقی، ادراکی هنوز نشانه های جامعه قبلی را که از بطن آن نشأت گرفته، داراست»<sup>۱۷</sup>. بنابراین، توزیع در این مرحله بر اصل: «از هر کس باندازه توانش، و بهر کسی باندازه کارش» استوار است. این جامعه بر اساس معیاری واحد ساخته میشود و آن کار است. «این «حق مساوی»، بنابراین در اینجا اصولاً حق بورژوازی میباشد»<sup>۱۸</sup>. با اینکه استثمار لغی شده است ولی الزاماً تصدیق داریم که قدرت کار هر کارگری که با کارگر دیگر فرق میکند بعنوان امتیاز طبیعی محسوب میشود و همین امر به اقرار اینکه حق مساوی در واقع حق نامساویست منجر میگردد. نمیتوان از این حق بورژوازی در دوران سوسیالیسم فرار نمود. مارکس باز هم خاطر نشان میسازد: «در مرحله برتر جامعه کمونیستی، یعنی زمانی که تبعیت برده وار افراد از تقسیم کار و همراه با آن تضاد بین کار فکری و کاریدی از بین رفته باشد؛ زمانی که کار دیگر فقط وسیله معیشت نبوده، بلکه خود اولین ضرورت حیاتی خواهد شد؛ زمانی که با افزایش چندین برابر افراد [رشد چندین برابر جمعیت] نیروهای مولده نیز گسترش یابد و منابع ثروت اشتراکی بفرآوانی بجوشد فقط در آن زمان است که افق محدود حق بورژوازی میتواند برای همیشه پشت سر گذاشته شود و جامعه خواهد توانست بر پرچم خود بنویسد: «از هر کس باندازه توانش به هر کس باندازه احتیاجش»<sup>۱۹</sup>.

مارکس عمیقاً نشان داد که سیستم توزیع در مرحله پائینی و فوقانی جامعه کمونیستی چه خواهد بود؟ و مشخصه های دو مرحله پیشرفت جامعه کمونیستی را که او برای اولین بار آنها را متمايز ساخت، بطور علمی تعمیم داد و بدین نحو بمقدار زیادی تئوری کمونیسم علمی را غنی ساخت.

وبالآخره، او برداشت فرصت طلبانه‌ای را که در طرح برنامه بیان شده و دهقانان و بقیه خرده بورژوازی را بعنوان «توده ارتجاعی» در نظر می‌گرفت، نقد نموده و ملیت پرستی تنگ نظرانه آنها را سرزنش نمود.

«نقد برنامه گتا» محتوای غنی‌ای دارد. و سندیت با مشخصه خصلت برنامه‌ای که «مانیفست حزب کمونیست» را غنی ساخت. این سند جمع بندی تجربه تاریخی مبارزه طبقاتی را ارائه داده و اسلحه‌ای برای انتقاد از رویزیونیسم محسوب میشود.

### ۳- نقد دورینگ توسط مارکس و انگلس

تأسیس حزب متحده طبقه کارگر آلمان، در آن زمان به پیشرفت جنبش انقلابی سرعت بخشید. با این وجود، چون گذشته‌های غیر اصولی در مورد مسئله وحدت به لاسالیاها شده بود، چند نماینده بورژوازی موفق به رخنه کردن در حزب شده و در درون آن توهم شدیدی در زمینه ایدئولوژی و تئوری ایجاد نموده و سطح حزب را پایین آوردند. در آن زمان در رهبری حزب «جریان هوای آلوده‌ای» احساس میشد. «مصالحه با لاسالیاها دیگر به سازش با دیگر عناصر میانه رو و ملایم منجر شده بود»<sup>۲۰</sup>. در نتیجه در درون حزب هجوم وحدت‌ی از جریانهای ضلما رکیستی وجود داشت. بویژه نظریه‌های دورینگ که کاملاً مخالف مارکسیسم بود شروع به نشر در حزب نموده و بشدت مانع گسترش سالم آن گردید.

ایگن دورینگ (۱۸۳۳-۱۹۲۱) در خانواده‌ی اشرافیت پروس متولد شد. ابتدا وکیل دادگستری بود. بعداً به کار تدریس پرداخت و در سال ۱۸۶۳ استاد فلسفه و اقتصاد در دانشگاه برلن شد. قبل از سالهای ۶۰ او گستاخانه به «سرمایه» مارکس حمله کرده بود. دورینگ در سالهای ۷۰ با حذنی بیشتر به مخالفت با مارکسیسم پرداخت و با دیدن از اینجا و آنجا بهت سرهم آزاری چون «تاریخ انتقادی اقتصادی سیاسی و سوسیالیسم» (در سال ۱۸۷۱) و «درس‌های اقتصادی سیاسی و اجتماعی» (در سال ۱۸۷۳) و «درس‌هایی

از فلسفه» (۱۸۷۵) را منتشر ساخت. دورینگ با تفرعن ادعا میکرد که میخواهد مارکسیسم را کاملاً اصلاح نماید. او عنوان «تواناترین نافه تمام دورانها» را بخود بسته و ادعا کرد که «در تحلیل نهایی، واقعتهای ازلی و ابدی» را کشف نموده است.

دورینگ با کمک هیاهویی که براه انداخت و در اثرا بهام و عدم وضوح تئوریک که پس از وحدت دوجناح در حزب ایجاد شده بود، موفق شد که افراد زیادی را با تئوریهای درهم و برهم ارتجاعی خود فریب دهد. حتی رهبری چون بیل نتوانست بیدرنگ جوهر و ماهیت ضد مارکستی تئوریهای دورینگ را تمیز و تشخیص دهد.

باید اذعان نمود که دورینگ در نظر حزب سوسیالیست کارگری آلمان خطری نه تنها در زمینه تئوری بلکه در عرصه تشکیلاتی محسوب میشد. او با استفاده از نفوذی که بر حزب داشت، گروه کوچکی مرکب از اشخاصی چون برنشتین را دور خود جمع کرد تا بفعالیتهای انشعابگرانه دست زده و بمنظور تشکیل حزبی دیگر دسیسه چینی نماید.

عاجل ترین وظیفه‌ای که حزب برای پاسخگویی به این هجوم تئوریهای دروغین در مقابلش قرار داشت، این بود که از ماهیت ارتجاعی دورینگ پرده برداشته و حمله جنون آمیز اپورتونیسم او را نشان داده و سطح تئوریک حزب را بمنظور یکپارچه نمودن ایدئولوژی آن بر اساس مارکسیسم بالا ببرد.

لیکنشت در مه ۱۸۷۶ در نامه‌ای به انگلس تمایل کارگران انقلابی را به نقد دورینگ ابراز داشت. انگلس این نامه را برای مارکس فرستاد و در نامه‌ای بضمیمه آن از او پرسید که آیا بنظرش لحظه مناسب برای نقد عمیق و همه جانبه دورینگ فرا رسیده است یا نه. مارکس در پاسخ انگلس موافقت خود را با این انتقاد اظهار داشت. انگلس برای اینکه به مارکس امکان آنرا بدهد که نیرویش را بر سرانهاد جلد دوم و سوم «سرمایه» متمرکز سازد، بدون درنگ و تردید، کار تحریر «دیا لکتیک طبیعت» را قطع کرده و بلافاصله دست به کار نقد تئوریهای ارتجاعی دورینگ زد. انگلس با همکاری نزدیک مارکس



نقد خود را در مورد دورینگ که در مه ۱۸۷۶ آغاز کرده بود، در ژوئیه ۱۸۷۸ پایان رسانید. این اثر طی چندین شماره بین ژانویه ۱۸۷۷ و ژوئیه ۱۸۷۸ در روزنامه «فوروریش» [به پیش] که ارگان رسمی حزب بود منتشر شد. و در سال ۱۸۷۸ «آنتی دورینگ» در یک جلد منتشر شد.

انتشار «آنتی دورینگ» انگلس، جریان ارتجاعی دورینگ را کاملاً در هم کوبید. این انتقاد، انتقادی اصولی و منظم از فلسفه انتقادی، اقتصاد سیاسی عوامانه بورژوازی و سوسیالیسم خرده بورژوازی دورینگ و در عین حال دفاع از مبانی تئوریک سوسیالیسم علمی محسوب می‌شود که در امر پیشرفت جنبش کارگری مفید فایده واقع شد. انگلس در این اثر برای اولین بار سه جزء متشکله مارکسیسم را بطرز اصولی و سیستماتیک عرضه می‌دارد.

انگلس در بخش «فلسفی» تکیه خود را بر نقد ذهن گرایی ایده آلیستی دورینگ می‌گذارد. دورینگ با نشرو ترویج مزورانه متافیزیک کانت و ایده آلیسم هگل، آتش شله قلم کار فلسفی سخت رنگارنگی می‌سازد. او وجود اصول انتزاعی و مجردی را که بگمان او پیش از طبیعت و جامعه انسانی موجود بوده است تصدیق مینماید، و از این روست که [از نظر او] تمام مسائل طبیعت و جامعه باید طبق این اصول حل شوند. «اصول، نقطه حرکت تحقیق و بررسی نبوده، بلکه نتیجه نهایی آن می‌باشند؛ آنها [اصول] در طبیعت و تاریخ بشر کار برده نشده‌اند، بلکه از آنها منزع و مجرد شده‌اند؛ این طبیعت و محیطه اقتدار بشر نیست که از این اصول پیروی میکند، بلکه اصول در صورتی صحیح می‌باشند که مطابق طبیعت و تاریخ باشند. این تنها برداشت ماتریالیستی مسئله می‌باشند و برداشتی را که آقای دورینگ مقابل آن قرار می‌دهد ایده آلیستی است. این برداشت و درک، چیزها را کاملاً واژگونه قرار می‌دهد».<sup>۲۱</sup>

انگلس با دقت و موشکافی، اصول اساسی تئوری ماتریالیستی انعکاس را توضیح داده و تأکید میکند که جهان مادی است و ماده حرکت است و مکان و زمان اشکال اصلی موجودیت ماده می‌باشند و تفکر و اندیشه انعکاس ماده است که در مقابل آن استقلالی نمی‌دارد. انگلس همچنین به انتقاد از درک متافیزیکی دورینگ که تضاد را نفی میکند پرداخته و قوانین دیالکتیک ماتریالیستی در



مورد وحدت اضداد، گذار و تبدیل متقابل کمیت به کیفیت، نفی نفی و غیره را تشریح مینماید؛ او متذکر میشود که «دیا لکتیک چیزی جز علم شناخت قوانین کلی حرکت و تکامل طبیعت، جامعه بشری و اندیشه نیست»<sup>۲۲</sup>.

انگلس، در بخش «اقتصاد سیاسی» عمیقاً از مفاهیم اقتصادی ایده آلستی دورینگ انتقاد میکند؛ این مفاهیم عکس العملی در مقابل مفاهیم اقتصاد سیاسی مارکستی محسوب میشوند. مارکس در «سرمایه» از ارزشهای استثمار سرمایه داری پرده برداشته و نظریه ارزش اضافی خود را مفصلاً تشریح مینماید؛ او قانونی را تبیین ساخته بود که بنا بر آن نابودی سرمایه داری و پیروزی سوسیالیسم هر دو امری اجتناب ناپذیرند. برعکس، دورینگ با نشر تئوری «قهر»ش، تمام کوشش خود را برای پنهان ساختن استثمار سرمایه داری بکار می بندد. از نظر او، حق مالکیت سرمایه داری برابر با تولید ناشی از قهر است که منفعت سود محصول آن میباشد؛ در نتیجه برای تحقق سوسیالیسم ایده آل ادعایی اش، احتیاج و لزومی به الفاء شیوه تولید سرمایه داری نیست بلکه کافیت که قهر را ازین برده و شیوه تقسیم و توزیع سرمایه داری را بمنظور استقرار اصول مساوات در توزیع، منسوخ نماییم. این سفسطه گر ها تقدم و اولویت پایه ای اقتصاد و تبعیت و فرعی بودن توزیع نسبت به تولید را نفی کرده و بدین طریق نظریه ارزش اضافی را رد میکند. جوهر و خصلت ارتجاعی این سفسطه ها، در مخالفت آن با سرنگونی نظام سرمایه داری توسط پرولتاریا، بمنظور حفظ همیشگی این نظام نهفته است. انگلس خاطر نشان میازد: «مسلماً قهر میتواند مالکیت را جابجا کند [دست به دست کند] ولی نمیتواند آنرا بهمان صورتی که هست ایجاد نماید»<sup>۲۳</sup> فقط نظریه ارزش اضافی مارکس اسرار استثمار کارگران بوسیله بورژوازی را کاملاً آشکار می سازد. پرولتاریا نمیتواند خود را آزاد سازد مگر توسط انقلاب و سرنگونی نظام سرمایه داری و مطمئناً نه بصورتی که آقای دورینگ خیال میکند یعنی با کفایت به ازین بردن نظام توزیع سرمایه داری. انگلس اظهار میکند که قهر در قاموس مارکس «قابله [عاقله زن] تمام جوامع فرتوت و کهنه است که جامعه نوی را در بطن خود دارد» [....] و باز است که بوسیله آن جنبش اجتماعی پیروزشده و اشکال سیاسی متحجر و منجمد و مرده را خرد

میزاد<sup>۲۴</sup>». انقلاب پروتری و دیکتاتوری پرولتاریا مشخصاً و دقیقاً قهر انقلابی از این نوع میباشند.

انگلس در بخش «سوسیالیسم» [این کتاب] سوسیالیسم قلابی دورینگ را مورد انتقاد قرار داده و منابع و اصول سوسیالیسم علمی را تشریح مینماید. از نظر دورینگ، دولت پروس به موجودیت خود ادامه میدهد و رقابت همچنان گسترش می یابد. همانطور که انگلس خاطر نشان ساخته، سوسیالیسم دورینگ چیزی جز سرمایه داری ملایم و تنظیم شده نیست.

دورینگ در عین پرت و پلا گفتن درباره تئوری سوسیالیسم اش، نظریه های تاریخی سوسیالیسم تخیلی را کلا رد کرده و بدین نحو دلیلی بر نخوت و تفرعن و همچنین نادانی خود بدست میدهد. سوسیالیسم تخیلی محصول تاریخ بوده است: «نارسائی و ناپختگی تئوریها مبین نارسائی و ناپختگی تولید سرمایه داری و ناپختگی وضعیت طبقات میباشد»<sup>۲۵</sup> انگلس به تئوریهای سه سوسیالیست کبیر تخیلی آغاز قرن نوزده ارزش درخور میدهد. او شایستگی تاریخی آنها را ارج گذارده، در عین حال اشتباهات اساسی آنها را مورد انتقاد قرار میدهد.

انگلس همچنین به تحلیل تضادهای جامعه سرمایه داری از نظر گاه برداشتهای ماتریالیسم تاریخی پرداخته و خاطر نشان میکند که تضاد عمده این جامعه مربوط به خصلت اجتماعی تولید بزرگ و مالکیت فردی ابزار تولید میباشد. نمود جلوه این تضاد در عرصه اقتصادی همانا تضاد و آنتاگونیسم موجود بین خصلت سازمان یافته تولید در هر کارخانه و هرج و مرج آشکار تولید در کل جامعه است که باعث ایجاد بحرانهای اقتصادی سرمایه داری میشود. و بروز و نمود این تضاد در عرصه طبقاتی تضاد و مبارزه موجود بین بورژوازی و پرولتاریا میباشد. انگلس متذکر میشود که برای حل این تضادها فقط يك راه موجود است: «پرولتاریا بر قدرت دولت مسلط شده ابزار تولید را در آغاز به مالکیت دولت در آورد»<sup>۲۶</sup>. انگلس با اظهار این مطالب نشان میدهد که کوششهای دورینگ در مورد تغییر شیوه توزیع سرمایه داری با طرح حفظ شیوه تولید سرمایه داری بعنوان پیش شرط و فرض مسلم، و همچنین کل طرح او برای تحقق سوسیالیسم چیزی جز اوهامات و خیالات باطل، سوسیالیسم دروغین و سرمایه داری

واقعی نیست.

انتشار «آنتی دورینگ» انگلس ماهیت ارتجاعی «سوسیالیم جدید» ادعایی دورینگ را روشن ساخت. انتشار این «رازها» با دریدن صورتک و ماسک اصلاح طلبی که دورینگ بخود زده بود، دسایس ضد حزبی اورادرم شکست. به علاوه، این نقد امکان آموزش رهبران و مبارزان بدنه حزب را فراهم نموده و به آنها امکان بالا بردن سطح تئوریکشان را داد. دورینگ که مدتی از شهرت جار و جنجال برانگیزی برخوردار بود، محکوم به سکوت گشته و از صحنه خارج شد.

«آنتی دورینگ» اثر عمده و اساسی مارکسیم می باشد؛ این اثر اسلحه ایدئولوژیک نیرومندی در جدال با اپورتونیزم راست و هم چپ محبوب میشود. همچون «بیانیه حزب کمونیست» این کتاب «کتاب کنار بالین همه کارگران آگاه»<sup>۲۷</sup> می باشد.

#### ۴- افشاء و انتقاد «سه زوریخی»

پس از پیروزی حزب سوسیالیست کارگری آلمان، با کمک و رهبری مارکس و انگلس بر جریان ارتجاعی دورینگ، ساختمان آن در زمینه ایدئولوژیکی و تشکیلاتی بمقدار بسیار زیادی پیشرفت نمود. حزب در ۱۸۷۶ تعداد ۲۳ روزنامه و مجله منتشر میکرد؛ در ۱۸۷۷ این تعداد به ۴۱ نشریه رسید. حزب بهنگام انتخابات رایشتاگ [مجلس مقننه آلمان] ۵۰۰۰ رأی که ۳۶ درصد بیشتر از سال ۱۸۷۴ بود، بدست آورد.

تمام این ها در طبقات ارتجاعی حاکم آلمان ایجاد وحشت نمود و آنها سعی نمودند با توسل به هرکاری، جنبش کارگری را در کشورشان از بین برده و حزب را نابود سازند. بسمارک با بهانه فرار دادن دوسوه قصد که تقصیر آنها را بگردن حزب سوسیالیست کارگری آلمان انداخته بود، در اکتبر ۱۸۷۸ «قانون برای سرکوب فعالیت های مخل نظم عمومی از طرف حزب سوسیال دمکرات» (یا قانون استثنائی علیه سوسیالیستها) را رسماً اعلام کرد. این قانون

خاص ممنوعیت بیدزنگ همه دسته‌ها و گروه‌ها، همه نشریات یا هر چیز چاپی دیگر و نیز ممنوعیت گردهم آیی چون «گردهم آئینهای حزب سوسیال دمکرات» سوسیالیستها و کمونیستها» را مقرر میداشت. دولت میتوانست به میل خود و بدون هیچ جریان قانونی، هر شخصی را که برای نظم عمومی خطرناک تشخیص میداد توقیف یا اخراج نماید. در طی دوماه پس از انتشار رسمی این قانون، ۵۲۱ نفر از اعضای حزب زندانی شدند، کارگرانی که افکار سوسیالیستی داشتند توسط کارفرمایان اخراج شده و اسامیشان در لیستهای سیاه ثبت شد. در مدت ۱۲ سالی که این قانون اجرا میشد بیش از ۱۳۰۰ بار انتشارات حزب توقیف شد، بیش از ۳۳۰ سازمان کارگری منحل گردید، بیش از ۹۰۰ نفر تبعید شدند و ۱۵۰۰ نفر دیگر در سیاهچالها محبوس گردیدند. تمام کشور در رعب و وحشت فرو رفته بود. شرایط، حزب و هر فردی از اعضای آنرا تحت آزمایش سختی قرار داده بود. رهبران حزب آلمان که تمام کوششهای خود را وقف مبارزات قانونی زمان صلح نموده بودند، نه در زمینه ایدئولوژیکی و نه از لحاظ تشکیلاتی آمادهٔ مقابله با حمله غافلگیرانه‌ای که بیمارک به آن دست زده بود، نبودند؛ با شروع حمله، وحشت بر آنها مستولی شده، دست و پای خود را گم کردند و قادر به سمت‌گیری متناسب با شرایط و اتخاذ تاکتیک جدید مبارزاتی نشدند. کمیته مرکزی در اثر تحریک و اغوای برخی عناصر لاسالی، حتی فراخوانی در مورد منحل ساختن خود صادر کرد. توده مبارزان و سازمانهای پایه‌ای حزب با این عمل، فاقد رهبری شده، رشته‌ها و پیوندهایی که آنها را با هم مرتبط میساخت پاره و هرج و مرج در حزب حاکم گشت. عناصر حزبی که کمتر قاطع بودند یکی پس از دیگری به سستی و خیانت گراییدند. اشخاصی چون «هش برگ»، «شرام» و «برنشتین» که به سویس پناهنده شده بودند و در آنجا، «زوتسیال دمکرات»، روزنامه حزب را می‌نوشتند در مقابل سیاست فوق‌سرکوبگرانه دشمن دستپاچه شدند. آنها جهت تشکیل «کمیته سه زوربخ» که شهرتی منفی و تأثیر انگیز دارد گردهم آمده و به انتشار بیانیه‌ای اقدام نمودند که در آن، اطاعت و فرمانبرداری خود را از دولت ارتجاعی آلمان ابراز داشته و تقاضای عفو خویش را نمودند. آنها در این بیانیه مدعی شدند که بین پرولتاریا و بورژوازی نمی‌بایند مبارزه

طبقاتی وجود داشته باشد بلکه برعکس آنها باید با هم آشتی کرده و با هم برادر شوند؛ آنها در این بیانیه اعلام کردند که حزب سوسیال دمکرات نباید بطوریکه جانبدار و منحصرأ حزب کارگری باشد، بلکه میباید «حزب تمام خلقی» باشد که «از تمام انسانهایی که از احساس بشری متأثر میباشند، ترکیب یافته باشد». آنها همچنین میخواستند که حزب نشان دهد «حاضر نیست در راه انقلاب خونین و قهرآمیز وارد شود، بلکه تصمیم گرفته..... راه مشروعیت و قانونی یعنی راه اصلاحات را پیش گیرد» و ادعا مینمودند که طبقه کارگر فقط در صورتی میتواند خود را آزاد سازد که از رهبری بورژواهای «تحصیل کرده» پیروی و متابعت نماید. خلاصه کلام، آنها میخواستند از حزب یک حزب اصلاح طلب بورژوایی درست کنند. بموازات آن، سرکوب و حشانه طبقات حاکم باعث ایجاد احساسات مفرط و شدید در میان اپورتونیستهای چپ که موسس و هاسلمان معرفشان بودند، شد و آنها سعی نمودند که با دست زدن به اقدامات و اعمال ماجراجویانه، روشهای تروریستی را جایگزین مبارزه طبقاتی متشکل سازند. مارکس و انگلس، در همان لحظاتی که تردید و اغتشاش بر حزب حاکم بود، برای حمایت قاطعانه از طرز تفکر ابتکاری انقلابی و مبارزه قهرمانانه مبارزان و توده های کارگری قد علم نمودند. و بموازات آن با تشجیع رژیمدگی آنها، به رهبران حزب دوستانه کمک نمودند تا شرایط را تحلیل کنند و اعتماد خود را تقویت نموده و تاکتیک مبارزاتی صحیحی تدوین نمایند. «نباید، مثل بعضیها که هنوز اینکار را میکنند در برابر کوچکترین ضربه دشمن فرار کرده و جا خالی نمود؛ نباید نیشیون راه انداخت و نه حق گریست و نه با گفتن معترضان این که ما هیچ قصد و نظریه ای نداشته ایم با خفت و خواری تقاضای عفو نمائیم. چشم در مقابل چشم، دندان در مقابل دندان، ما جواب هر ضربه دشمن را باید با دویاسه ضربه دیگر بدهیم»<sup>۲۸</sup> مارکس و انگلس بمنظور تسهیل پیروزی که ممکن بود، به رهبران حزب آموختند که باید مبارزه مخفی و زیرزمینی را با مبارزه علنی و قانونی درهم بیامیزند. در تحت رهبری آنها در همانحالی که مبارزان و توده های انقلابی شروع به استفاده از بعضی نهادهای علنی و قانونی مانند باشگاهها و اتحادیه ها نمودند. حزب تشکیلاتی مخفی و نشریاتی که آنها

مخفی بود ایجاد نمود.

مارکس و انگلس نوک پیکانهای خود را متوجه اپورتونیزم راست نمودند زیرا این مشی در آن زمان خطر عمده در درون حزب محسوب میشد. آنها مشترکاً در سپتامبر ۱۸۷۹ «بخشنامه‌ای به ا. بیل، ولیکنشت، وبراک و دیگران» صادر نموده و در آن خطمشی تسلیم طلبانه راست «سه زوریخی» را عمیقاً مورد انتقاد قرار داده و افشاء کردند.

آنها در حالیکه این مشی که سازش را توصیه مینمود با نفرت تمام تقیح نمودند، اظهار داشتند: «از قریب ۴۰ سال پیش تا کنون، ما مبارزه طبقاتی را بعنوان نیروی محرک مستقیم تاریخ، در درجه اول اهمیت قرار داده ایم و بویژه برای مبارزه طبقاتی بین بورژوازی و پرولتاریا بمثابه نیرومندترین اهرم انقلاب اجتماعی، اهمیت خاص و درجه اولی قائل شده ایم. در نتیجه برای ما غیر ممکن است که همپا و هم آهنگ با کسانی که بیل بدخذف این مبارزه طبقاتی از جنبش را دارند، قدم برداریم». «بنابراین، ما نمیتوانیم همراه با اشخاصی که با جادو و جنجال اعلام میکنند که کارگران، خیلی کمتر از آنیکه بتوانند خود را بدست خود رها سازند آگاهی دارند و آموزش دیده اند و [در نتیجه] باید از بالا، توسط بشر دوستان بورژوا و خرده بورژوا، آزاد شوند، همگام شویم».<sup>۲۹</sup> این افراد در حزب پیدامی شوند، آنها «سفسطه گران» و «شبه انقلابیون» هستند که باید از حزب اخراج شوند. این موضع قاطع مارکس و انگلس، طرز تفکر اصولی و برجسته و همچنین مبارزه جویی والای این دو آموزگار کبیر انقلابی را نشان میدهد.

مارکس و انگلس در همان حالیکه بر علیه اپورتونیزم راست جدال مینمودند، مشی اپورتونیستی چپ را بشدت مورد انتقاد قرار دادند. آنها متذکر شدند که مدافعین این مشی اخیر تغییراتی را که در وضعیت مبارزه پیش آمده در نظر نگرفته و با مخالفت با هر نوع مبارزه علنی، شیوه های تروریستی و انتحاری فردگرایانه را توصیه مینماید و این امر فقط میتواند تمامی جنبش کارگران آلمان را مستقیماً به بن بست بکشاند. با تمام اینها، موسست و دیگران همچنان بر اشتباهات خود پافشاری نموده و دست به فعالیت های انشعابگرانه زدند. آنها

در سپتامبر ۱۸۷۹ در روزنامه فراخوانی برای تأسیس يك حزب جدید منتشر ساخته و بدین ترتیب آشکارا در راه خیانت به حزب گام نهادند.

در اوت ۱۸۸۰، حزب سوسیالیست کارگری آلمان کنگره‌ای مخفی در آلمان برگزار کرد. کنگره برای دست‌یابی به اهداف حزب جمله «استفاده از تمام امکانات» را جایگزین جمله «استفاده از تمام امکانات قانونی» که مبین نقطه نظر اپورتونیستی در برنامه گنا بود، نموده و تصمیم به اخراج موست و تمام سرکردگان اپورتونیستهای چپ که آشکارا به حزب خیانت کرده بودند، گرفت. با این وجود، کنگره مبارزه بر علیه اپورتونیستهای راست را رها کرد و برنشتین و دیگران را با اسم و رسم محکوم نکرد و با اکتفا به انفصال و مستفی نمودن «سه‌زوریخی» از هیئت تحریریه روزنامه، تصمیماتی که در مورد آنها [برنشتین و دیگران] مرتب بود، اتخاذ ننمود. برنشتین و هم‌تاهای او با بکار گرفتن روش‌های ضد انقلابی و دورویه خود پس از يك امتحان سطحی و کوتاه موفق شدند که خود را همچنان پنهان و مخفی نگاهدارند.

حزب سوسیالیست کارگری آلمان در اثر کمک مارکس و انگلس بر اپورتونیسم موجود پیروز شد و تردیدها و درهم‌پاشیدگیهای اوایل انتشار قانون خاص را پشت سر نهاد؛ و مشی انقلابی‌ای که به حزب امکان گستردن نفوذ خود و همچنین توسعه نیروهای انقلابی را میداد بموقع اجرا گزارد. انگلس با یادآوری فعالیتهای برجسته‌یی که حزب آلمان در دوران قانون استثنائی انجام داد، میگوید: «آن هم يك مرحله انقلابی بود»<sup>۳۰</sup> موفقیتهایی که حزب آلمان در این دوره کسب کرد موقعیت نقش اول را در جنبش بین‌المللی کمونیستی برای آن مستحکم نمود.

### ۵- مبارزه مارکس و انگلس علیه اپورتونیسم موجود در

#### احزاب فرانسه، انگلیس و دیگر کشورها

پس از شکست کمون پاریس، جنبش فرانسه تنزل ناگهانی و شدیدی یافت و پی‌رس که از خوشحالی سرپا بند نبود، با هیاهو اعلام کرد که سوسیالیسم



«دیگر باین زودبها نخواهد توانست سرپا بایستند». علیرغم همه اینها سوسیالیستهای فرانسوی در مدت کوتاه ۵ سال نیروهای خود را دوباره بدست آورده و فعالیتهاشان را از سر گرفتند. در نیمه دوم دهه ۷۰، فعالین جنبش کارگری چون «پل لافارگ» و «ژول گسد» به ترویج مارکسیسم پرداخته و قاطعانه علیه دفرمسم بورژوازی و آنارشیزم مبارزه مینمودند. در سال ۱۸۷۹ و در ماری بود که اولین حزب طبقه کارگر یعنی حزب کارگری فرانسه تاسیس شد. مارکس و انگلس با تمام قوا ازا ایجاد این حزب پشتیبانی نمودند و در جهت دهمی بآن کوشیدند. آنها در سال ۱۸۸۰ مستقیماً در کار تدوین تحریر برنامه حزب کارگری فرانسه شرکت کرده و مارکس بخش ثوریک برنامه عمومی را شفاهاً ارائه نمود. او با حرکت از تجربه کمون پاریس بر روی لزوم اشتراکی کردن ابزار تولید و برای رسیدن به این هدف - بر روی ضرورت انجام انقلاب اجتماعی به رهبری حزبی پرولتری پافشاری و اصرار نمود.

پس از تاسیس حزب کارگری فرانسه مبارزه شدیدی در درون آن بین دوشی در گرفت. گروه اپورتونیستی ایکه بوسیله مالون و بروس نمایندگی میشد و در تشکیلات رهبری حزب رخنه کرده بودند در ظاهر وفاداری خود را به برنامه اعلام میکردند در حالیکه در حقیقت هدف تعیین شده بوسیله برنامه را که همانا تحقق کمونسم بود، رد مینمودند. این اپورتونیستها بویژه با نظریه مارکس در مورد دیکتاتوری پرولتاریا مخالفت نموده و با طرح بعضی خواسته هایی که در شرایط آندوزه برآورده شدن آنها امکان داشت، توصیه مینمودند که دامنه فعالیت های طبقه کارگر را در محدوده امکاناتی که نظام سرمایه داری فراهم نموده حفظ نمایند. و همین امر موجب شد که این گروه به «امکان گرایان» [پسیلیست] موسوم گردند. و اما، در مورد اصول تشکیلاتی حزب آنها خواستار حق تغییر برنامه حزب بمنظور مطابقت دادن آن با شرایط محلی با برای هر سازمان حزبی بودند، که این امر به از بین رفتن تشکیلات عمومی سازمان منجر میشد. مارکس و انگلس به پشتیبانی از رهبران حزب یعنی لافارگ و گسد (این فرد اخیر هنوز در آن زمان بر روی مواضع انقلابی بود) برخاسته و به آنها کمک نمودند تا قاطعانه جناح «امکان گرایان» را درهم بکوبند.



مبارزه دوخط‌مشی در درون حزب پیوسته شدیدتر شد و بالاخره شکاف آشکاری بین طرفداران نظریه گس و «امکان‌گرایان» در کنگره «سنت‌اتین» در سال ۱۸۸۲ پیدا شد. طی این کنگره، امکان‌گرایان با استفاده از روشهای توطئه‌گرانه، و بمنظور حفظ اکثریت خود در اعتبارنامه نمایندگان دست بردند. و آخر کار آنها درخواست تغییر بخش عمومی برنامه و جایگزینی برنامه مارکسیستی را با برنامه دیگر اپورتونیستی نمودند، تا بلکه از این راه حزب را به بن‌بست اپورتونیسم بکشانند. جناح گس‌دست قاطعانه با این امر مخالفت نموده و جلسه را ترک کرد تا بتواند بعداً در «روآن» کنگره خودش را که در آن تصمیم به حفظ آرم حزب کارگری فرانسه و برنامه انقلابی را گرفت، برگزار نماید. مالن و بروس، برعکس، نام فدراسیون فرانسوی زحمتکشان سوسیالیست را برگزیده و خصلت طبقاتی و اصول انقلابی پرولتری را یکباره رها کردند.

این انشعاب و این مبارزه در درون حزب کارگری فرانسه را چگونه باید ارزیابی کرد؟ آیا این امور خوب بودند یا بد؟ بعضیها در همان حال که خصلت اجتناب‌ناپذیری این انشعاب را قبول داشتند، حزب کارگری فرانسه را از اینکه در موقع تاسیس با «مالن» و «بروس» متحد شده است، سرزنش و ملامت میکردند.

در مقابله با این گرایش، انگلس ملزم شد بنویسد: «در آغاز، هنگام تاسیس حزب کارگری، می‌بایست تمام عناصری که برنامه را قبول دارند پذیرفت؛ اگر آنها اینکار را با قائل شدن محدودیتهائی انجام میدادند میبایستی پس از آن هم اینکار را انجام دهند»<sup>۳۱</sup>. و این همان چیز است که بالاخره اتفاق افتاد. انگلس پس از انتعاب در حزب کارگری فرانسه، در نامه‌ای بتاريخ ۲۸ اکتبر ۱۸۸۲ بدیل، بروشنی اظهار میکند که این انشعاب بین دو جناح حزب ناگزیر بوده است و مسئله مورد اختلاف بر روی اصول بوده است: آیا جدال را، همچون مبارزه طبقاتی پرولتاریا باید بر علیه بورژوازی هدایت نمود؛ و یا اینکه مجاز است که با کنار گذاشتن خصلت طبقاتی جنبش و برنامه، به بدست آوردن رای بیشتر و طرفداران بیشتر رضایت داد؟ امکان‌گرایان طرفدار راه

دوم بودند و در واقع خصلت طبقاتی جنبش را فدا نمودند، و همین مسئله انشعاب را اجتناب ناپذیر ساخت. انگلس از جمع بندی مبارزه درونی در حزب این نتیجه را استخراج نمود: «پرولتاریا درهمه جا، در جریان مبارزات درونی دشمنی یابد و هیچ استثنایی در این مورد برای فرانسه که اولین بارست که يك حزب کارگری تاسیس میکند، وجود ندارد. در آلمان، ما يك مرحله مبارزه درونی [با لاسالها] را پشت سر گذاشته، و اکنون مبارزه دیگری از این نوع را در جلوه خود داریم. وحدت، تا موقعیکه بتوان ادامه داد، عالیت، ولی چیزهایی وجود دارد که مهتر از وحدت است. و اگر در تمام مدت زندگیمان، مارکس و من بیشتر از هر کس دیگری بر علیه سوسیالیتهای دروغین مبارزه نموده ایم (زیرا ما بورژوازی را منحصرأ بعنوان يك طبقه تلقی کرده ایم و تقریباً هیچگاه خود را بکشیده شدن به مبارزات فرعی و جنبی بر علیه بورژواها وانگذاشته ایم)، بنابراین مسئله شکوه سردادن در میان نیست، چرا که مبارزه اجتناب ناپذیر در گرفته است»<sup>۳۲</sup>. جناح گدیست آنموقع، با کمک مارکس و انگلس بعنوان نکته اساسی و عمده خطشی ای مارکسیستی در پیش گرفت؛ این جناح فعالانه مبارزات طبقه کارگر را رهبری نمود و نیروهای پیوسته فزونی یافت در حالیکه امکان گرایان بزودی به دسته و گروه کوچکی تقلیل یافت. انگلس، همچنین مبارزه ای بر علیه اصلاح طلبی «فایین سوسیالی» [انجمن فایین] در انگلستان براه انداخت. این انجمن عبارت از گروهی با دعاوی سوسیالیستی بود که در سال ۱۸۸۴ بوسیله روشنفکران بورژا در لندن تاسیس شد. آنها نام انجمن خود را از «فایوس دفع الوقت کنند»، ژنرال رومی قرن سوم پیش از میلاد که طرفدار جنگ از راههای محیلانه و پربهیج و خم و اجتناب از برخورد های مستقیم بود، گرفته بودند. در واقع این انجمن نیز اجتناب از برخورد مستقیم بین بورژوازی و پرولتاریا را توصیه مینمود و میخواست جامعه سرمایه داری را بکمک اصلاحات بی اثر تغییر دهد. انجمن يك «سوسیالیسم جامعه ای [Communaire] محلی» را بنمایش گذاشت؛ از نظر این انجمن انتخاب دموکراتیک دولتهای محلی که خدمات عمومی چون آب لوله کشی، برق، تراموای و غیره را بدست بگیرند امکان تحقق

سوسیالیسم رارفته رفته فراهم مینماید. فابین سوسایتی، در زمانی در انگلستان پدیدار شد که تضادهای اجتماعی در آنجا بی وقفه هادتر میشد و سوسیالیسم علمی هر روز بیشتر در آنجا اعتبار و نفوذ می یافت. فابین ها با نظریه مارکس در مورد مبارزه طبقاتی، انقلاب پرولتری و دیکتاتوری پرولتاریا مخالفت مینمودند. همانطور که انگلس میگوید: «ترس از انقلاب، همانا این، اصل اساسی و عمده آنها بود»<sup>۳۲</sup>. انگلس يك سلسله مقاله و نامه که در آنها فالیتهای ارتجاعی فابین ها را که مشوق پرولتاریا بد رها ساختن انقلاب و مارکسیسم بودند، افشا نمود. نفوذ و اعتبار فابین سوسایتی در اثر این انتقاد و این مبارزات رفته رفته کم شد.

همزمان با آن، انگلس گروه گرائی [سکترایسم] و دگماتیسم فذراسیون سوسیال - دمکراسی و سوسیالیستهای آمریکایی را مورد انتقاد قرار داد. جنبش بین المللی کمونیستی، در اثر سلاحهای شوریک سوسیالیسم علمی که مارکس و انگلس بی وقفه برای پرولتاریا و توده های زحمتکش کشورهای مختلف تدارک میدیدند و در اثر توجه ای که آنها به گسترش احزاب کارگری مختلف مبذول میداشتند و هم در اثر مبارزات خستگی ناپذیری که آنها بر علیه اپورتونیست های مختلف به پیش میبردند، توانست بر روی مشی انقلابی و پرولتری پیشرفت و ترقی نماید و مارکسیسم بطور وسیعی در جنبش کارگری همه کشورهای اشاعه یافت.

### ۶- مرگ مارکس

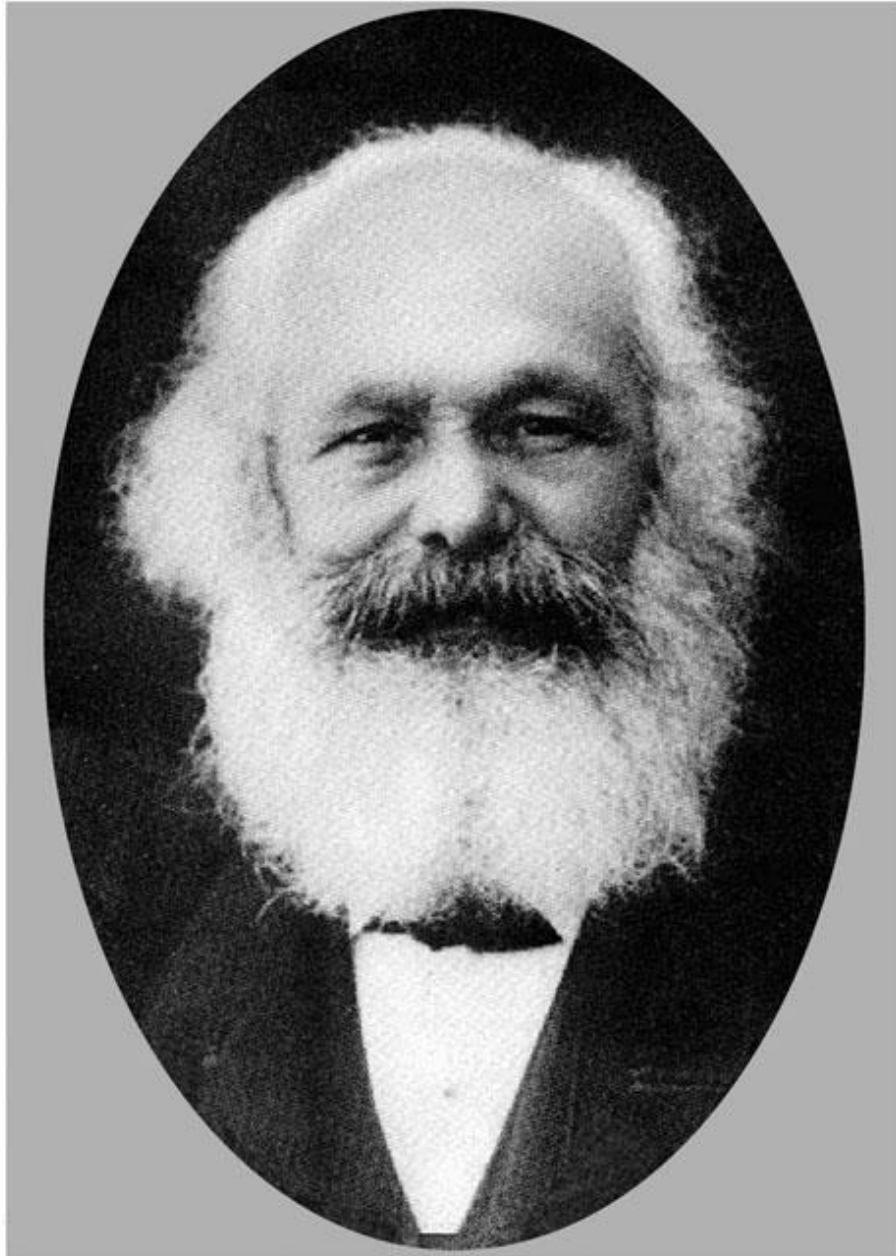
جنبش بین المللی کمونیستی، تحت رهبری مارکس و انگلس، بمقدار بسیار وسیعی در سراسر قاره اروپا گسترش یافت. افسوس! درست در زمانی که پرولتاریا بیشتر از هر زمان دیگر نیاز به رهبری و الای او داشت، آموزگار کبیر انقلابی، بنیان گذار سوسیالیسم علمی، کارل مارکس که در اثر زندگی سراسر مبارزه و کارهای سخت و طولانی خود تحلیل رفته بود، بعلت ابتلا به بیماری سختی درگذشت. او در روز چهاردهم مارس ۱۸۸۲، در حالیکه

پشت میز کارش نشسته بود چشم از جهان فرو بست. او در آن زمان ۵۶ سال داشت. انگلس، هم‌رزم شفیق مارکس، از مرگ او درد عمیقی احساس کرد. او برای سوسپالیت‌های سراسر جهان تلگرام‌های تلایت فرستاد. تشییع جنازه مارکس در روز ۱۷ مارس در گورستان «های‌گیت» واقع در حومه لندن انجام شد. این تشییع جنازه در عین سادگی، با شکوه بود. در این تشییع جنازه کسانی که در حیات او هم‌رزم و یا شاگرد او بودند، همچنین افراد قایل او شرکت داشتند. هنگام به خاک سپردن جسد، انگلس در مقابل قبر او خطاب به عبقی ایراد داشت که در آن زندگی برجسته مارکس و یاری عظیمی که به پرولتاریای بین‌المللی نموده بود خلاصه کرد.

«... زیرا مارکس قبل از هر چیز، یک انقلابی بود. مارکس بهر طریق به سرنوشتی جامعه سرمایه‌داری و نهاد حکومتی که این جامعه ایجاد کرده بود کمک نمود. وی در امر رهایی پرولتاریای جدید که اولین بار بوسیله او بود که شناخت و آگاهی نسبت به وضع خود و نیازهای خویش یعنی آگاهی و شناخت شرایط رهایی را کسب کرد، همکاری نمود و این قریحه واقعی او بود.» مارکس از سال ۱۸۴۸ مشغول کار تحریر یا انتشار روزنامه و نشریات انقلابی چون: «رینشه سیتونگ» [روزنامه راین]، «فورورتش» [به پیش]، «بروسلر دوپچه سیتونگ» [روزنامه آلمانی بروکسل]، «نویه رینشه سیتونگ» [روزنامه جدید راین]، «نیوبورک تریبون»، «زوتسیال دمکرات» و غیره بود. او در انقلابات ۱۸۴۸ در اروپا شرکت جست و به آنها سمت و سودا داد؛ او اتحاد بین‌المللی کارگران [بین‌الملل اول] را ایجاد نموده و تمایل وحدت طبقه کارگر سراسر جهان را تحقق بخشید. او با علاقه شدیدی در سال ۱۸۷۱ به کمون پاریس پرداخته و به آن سمت و سودا داد؛ او آثار متعدد رزم‌جویانه‌ای نوشت که تجربه این انقلاب را جمع‌بندی مینماید. مارکس که تحت آزار و شکنجه دولت آلمان قرار داشت اغلب اوقات با خانواده‌اش تحت پی‌گرد بود و زندگی را با فقر پشت‌سر گذارد بدون اینکه هیچگاه از آرامش برخوردار شود. در سال‌هایی که شرایط انقلاب آماده‌میشد، نمیتوان تأسیس و توسعه احزاب سوسیالیستی در اروپا و ایالات متحده را از سمت‌دهی مارکس جدا ساخت.

و اما در مورد جنبش‌های ملی در کشورهای مختلف آسیا چون، چین، ایران یا هند، مارکس به آنها نیز توجه‌ای برادرانه مبذول می‌داشت. مبارزه عنصر اصلی وجود او بود. او از صمیم قلب برای انقلاب کار میکرد حتی اغلب اوقات خوابیدن یا غذا خوردن را فراموش میکرد. نه آزار و شکنجه دشمن طبقاتی، نه حمله‌های اپورتونیستها، نه مشکلات زندگی و ندرنج و دردی که از بیماریش میکشید نتوانستند او را يك بند انگشت بمقب‌نشینی وادار سازند. او باتوانی تزلزل‌ناپذیر چهل سال از زندگی‌اش را وقف نوشتن کتابهای اول، دوم و سوم «سرمایه» نمود که در مقابل تمامی جهان اعلام می‌داشت «ناقوس مالکیت بصدای درآمده است. از خلع پد کنت‌گان بنوبه خود خلع ید میشود»<sup>۳۰</sup>. مارکس هنگامیکه مرد در حال تصحیح دست‌نویس کتاب سوم سرمایه بود. مارکس بدین ترتیب در طی سالها اراده انقلابی و روحیه مبارزه‌جوی خود را حفظ مینمود. مارکس مبارز زاده شده بود. او برای جلوگیری از اینکه مبارزه رهایبخش پرولتاریا با وانهادن خود به هرز رفتن و تحلیل رفتن توسط ایدئولوژی بورژوایی و خرده بورژوایی دچار سردرگمی شود، جدالهای طولانی و خستگی‌ناپذیری را علیه هگلیهای جوان، سوسیالیستهای «واقعی»، پرودونیها، لاسالیها، تریدیونیونیستها، باکونینیستها، طرفداران دورینگ و علیه تمام گروهها و جریانات اپورتونیستی و در تمام اشکال آن انجام داد. او در این مبارزه روحیه منهورانه برخلاف جریان سیر نمودن را گسترش و آموزش داده و از منافع عمده پرولتاریا و خلوص تئوری انقلاب پرولتری دفاع نمود.

زندگی مارکس زندگی يك انقلابی بزرگ بود و همانطور که داروین قانون تکامل طبیعت آلی و ارگانیک را کشف نمود، مارکس هم قانون تکامل تاریخ بشری و نیز قانون ویژه‌شیوه تولید سرمایه‌داری فعلی و جامعه بورژوایی که از آن ناشی میشود را کشف نمود<sup>۳۱</sup> اولین کشف مورد بحث برداشت ماتریالیستی از تاریخ و دومین کشف نظریه ارزشی اضافی بود. دقیقاً و مشخصاً بکمک این دو کشف بزرگ بود که تخیلی بودن سوسیالیسم پایان یافت و تبدیل به سوسیالیسم علمی شد و تنها ایجاد سوسیالیسم علمی و پیوند آن با جنبش کارگری بود که توانست جیش بین‌المللی کمونیستی را بوجود آورد و بدینوسیله همت



کارل مارکس ۱۸۸۲

و سوی تنوریکی صحیحی به جنبش کارگری بدهد. این تنوری نیز بنوبه خود در جریان پراتیک انقلابی غنی شده و گسترش یافت. جایگاه مارکس در تاریخ بعنوان خالق تنوری سوسیالیسم علمی و بنیانگذار جنبش بین المللی کمونیستی برای همیشه پذیرفته و تثبیت شده است.

شارل لونگه. سوسیالیست فرانسوی در هنگام تدفین مارکس تلگرامهای تسلیتی که احزاب کارگری و سوسیالیستهای روسیه، فرانسه، اسپانیا و دیگر کشورها فرستاده بودند قرائت کرد. و ویلهلم لیکنشت خود که در باشتاب به آنجا رسانیده بود رشته کلام را بدست گرفت و بنام حزب سوسیالیست کارگری آلمان قدردانی حزب را نسبت به آموزگار و بنیانگذار خود ابراز داشت. لیکنشت اظهار داشت: «مارکس سوسیال دموکراسی را از حالت گروه و طایفه به وضعیت حزب سیاسی درآورد؛ و از آن حزبی ساخت که در حال حاضر مبارزات پروژمندانه‌ی را انجام داده و در آینده بازم پیروزیهای بیشتری کسب خواهد کرد». «ما باید حداکثر کوشش خود را برای تحقق هر چه زودتر آموزشها و اهداف او بعمل آوریم. و این بهترین بزرگداشت ما بر خاطره او خواهد بود.»

مارکس و تئوریهای با عظمت او تا ابد در قلب میلیونها نفر کارگر و زحمتکش حاکم شده و نقش بسته است؛ همین تئوریها آنها را در امر پیشرفت پروژمندانه بسوی تحقق کمونیسم در سراسر گیتی هدایت خواهند نمود!

### یادداشت‌های فصل پنجم

- ۱- لینن؛
- ۲- انگلس: «جنگ دهقانان در آلمان» منتخب آثار مارکس و انگلس جلد دوم ص ۱۸۰
- ۳- انگلس: «در نامه‌ای به بیل به تاریخ ۱۸۷۳-۲۰۶» منتخب آثار مارکس و انگلس جلد ۲- ص ۴۵۱

- ۴- همان، جلد سوم، ص ۲۲۹
- ۵- مارکس: «نقد برنامه گوت»، ص ۲۳
- ۶- همان، ص ۴
- ۷- همان، ص ۴
- ۸- همان، ص ۲
- ۹- همان، ص ۴۲
- ۱۰- همان، ص ۵۱
- ۱۱- همان، ص ۶
- ۱۲- همان، ص ۲۷-۲۸
- ۱۳- همان، ص ۲۵
- ۱۴- همان، ص ۴۱
- ۱۵- همان، ص ۲۶
- ۱۶- همان، ص ۱۷
- ۱۷- همان، ص ۱۳
- ۱۸- همان، ص ۱۴
- ۱۹- همان، ص ۱۶
- ۲۰- انگلس: «نامه‌ای به سوردز» مجموع آثار مارکس و انگلس جلد ۳۴ ص ۳۰۲
- ۲۱- انگلس: «آنتی دورینگ» ص ۶۶
- ۲۲- همان، ص ۱۷۰
- ۲۳- همان، ص ۱۹۱
- ۲۴- همان، ص ۲۱۱
- ۲۵- همان، ص ۲۹۴
- ۲۶- همان، ص ۳۱۶
- ۲۷- لنین: «به منبع و به جزء تشکیل دهنده مارکسیسم» ص ۳
- ۲۸- انگلس: «نامه به برنشتاین» مجموع آثار مارکس و انگلس جلد ۳۵ ص ۴۲۵
- ۲۹- مارکس، انگلس: «نامه سرگشاده بهیل - لب گشت، براك و دیگران» منتخب آثار جلد ۳- ص ۹۶
- ۳۰- مارکس و انگلس: «نامه سرگشاده به خوانندگان نشریه سوسیال دمکرات» مجموع آثار جلد ۲۲- ص ۷۷
- ۳۱- انگلس: «نامه به برنشتاین»، «مارکس و انگلس به جنبش کارگری در فرانسه» ص ۱۱۳
- ۳۲- انگلس: «نامه بهیل» همان ص ۱۱۱
- ۳۳- انگلس: «نامه به سوردز» مجموع آثار مارکس و انگلس، جلد ۳۹- ص ۸
- ۳۴- انگلس: «سخنرانی انگلس در آرامگاه مارکس» منتخب آثار جلد ۳ ص ۱۷۰
- ۳۵- مارکس: «سرمه» کتاب اول، جلد سوم، ص ۲۰۵
- ۳۶- انگلس: «سخنرانی انگلس در آرامگاه مارکس» منتخب آثار جلد ۳ ص ۱۶۹





## فصل ششم

مبارزه انگلس برای حفظ و دفاع از

**مشی انقلابی مارکس**



پس از مرگ مارکس، بار مسئولیت سنگین رهبری جنبش بین‌المللی کمونیستی تماماً بر دوش انگلس افتاد. اوج‌گیری نوین جنبش کارگری با تأسیس عمومی احزاب کارگری در کشورهای مختلف اروپا و همچنین بخش و انتشار وسیع مارکسیسم، شرایط لازم جهت پایه‌گذاری يك اتحادیه نوین بین‌المللی طبقه کارگر فراهم نمود. و به این ترتیب، انترناسیونال دوم تحت مراقبت‌های شخصی انگلس در سال ۱۸۸۹ تأسیس شد. پس از تأسیس انترناسیونال جدید، انگلس، سرشار از انرژی انقلابی و مبارزه‌جویی، تمام تحرکات همه اپورتونیست‌ها را پاسخ گفته و مبارزه‌ای خستگی‌ناپذیر جهت حفظ و دفاع از مبنای انقلابی و پرولتاری مارکسینی را به پیش برد.

## ۱- مبارزه انگلس برای تحقق بخشیدن به اتحاد

### نوین بین‌المللی پرولتاریا

پس از انحلال انترناسیونال اول، فکروحدت بین‌المللی پرولتاریا همچنان در قلب کارگران تمامی کشورها منقوش و مضبوط بود. در آغاز دهه ۸۰ بعضیها به آموزگاران انقلاب پرولتاری، مارکس و انگلس، پیشنهاد از سر گرفته شدن فعالیت‌های انترناسیونال یا برپا ساختن اتحادیه جدیدی را دادند. ولی مارکس و انگلس در آن زمان عقیده داشتند که اوضاع و شرایط این کار فراهم نیست. آنها همیشه مسئله تأسیس انترناسیونال جدیدی را در رابطه با

سطح آگاهی پرولتاریا و نیازهایی که حالت و نحوه گسترش مبارزه طبقاتی مطرح می‌نمود، مورد ارزیابی قرار میدادند. انگلس می‌نویسد: «انترناسیونال آینده... کمونیستی خواهد بود و مطلقاً اصول ما را به نمایش درخواهد آورد.<sup>۱</sup> انگلس با شور بسیار چه در زمینه تئوری و چه در زمینه تشکیلاتی دست بکار تدارك انترناسیونال دیگری شد.

پس از مرگ مارکس، انگلس تمام کارهایی را که وی نتوانسته بود در حیاتش پایان برباند، ادامه داد. او به بازبینی کتابهای دوم و سوم سرمایه که برتیب در سالهای ۱۸۸۵ و ۱۸۹۴ منتشر شد پرداخت. انگلس، ضمن بازخوانی دست‌نویسهای مارکس، خلاصه‌ای از اثر دانشمند آمریکایی ل. ه. مورگان بنام «جامعه کهن» که مارکس ملاحظات خود و همچنین بعضی مطالب مکمل را به آن افزوده بود، یافت. انگلس پس از مطالعه این نوشته دریافت که کتاب مورگان دلایل تازه‌یی در تأیید و تحکیم ماتریالیسم تاریخی بدست داده است و ضروری دانست که از مطالب عینی مورگان و حواشی مارکس برای نوشتن کتابی در این باره استفاده کند. این کتاب «منشاء خانواده، مالکیت خصوصی و دولت» بود. که در سال ۱۸۸۴ توسط انگلس نگاشته شد. انگلس، در این اثر برجسته بکمال داده‌ها و واقعیات فراوان تاریخی تحلیل تئوریک، بوضوح نشان می‌دهد که دولت محصول و نمایانگر خصلت آتشی‌ناپذیری تضادهای طبقاتی است؛ او در این اثر که به کتابی آموزشی تبدیل شده تشریح و توضیحی از منشاء و ماهیت دولت ارائه داد که درک مارکستی مبارزه طبقاتی را عمیقتر نمود. انگلس در این اثر ضرورت تاریخی دیکتاتوری پرولتاریا را نشان میدهد و همین امر حمله‌یی جانانه و پرتوان علیه اپورتونیستهای رنگ‌دار ننگ می‌باشد.

انگلس، برای بالا بردن سطح تئوریکی مارکستی احزاب جوان کارگری و برای مشخص و روشن نمودن مرزین فلسفه مارکستی و فلسفه کلامیک آلمان و نیز بین‌مشی مارکستی و اپورتونیستی، در سال ۱۸۸۶ «لودویگ فویرباخ و پایان فلسفه کلاسیک آلمان» را برشته تحریر درآورد. از در این اثر اصول اساسی ماتریالیسم دیالکتیک و ماتریالیسم تاریخی و

همچنین تفاوتها و اختلافات بنیانی موجود بین فلسفه مارکسیستی و فلسفه کلاسیک آلمان را مفصلاً تشریح نموده و ایده آلیسم و آگنوستیسیسم\* را مورد انتقاد عمیقی قرار داده است. این اثر برجسته علمی و تئوریک انگلس، موقعیت رهبری مارکسیسم در جنبش کارگری را قویاً تقویت و مستحکم نمود.

به برکت نیروی خستگی ناپذیر انگلس، اعتبار و نفوذ مارکسیسم در جنبش کارگری هر روز فزونی بیشتری می گرفت. جنبش نوین کارگری با خصلت توده‌ای اوج گرفت و اشتیاق کارگران تمام کشورها به تحکیم وحدت بین‌المللی پیوسته زیادتر میشد. در پایان سالهای هشتاد، حزب سوسیالیست کارگری آلمان و حزب کارگری فرانسه پیشنهاد برگزاری هر چه زودتر یک کنگره بین‌المللی سوسیالیستی را نمودند.

در همان لحظاتی که انقلابیون دست بکار تدارک تأسیس انترناسیونال جدیدی شده بودند، امکان‌گرایان (*Possibilistes*) فرانسه هم که در نهان همدست تریدونیونیستهای انگلیسی و آپارشیستها بودند، با عجله دست بکار تدارک سازمان جدیدی بمنظور غصب قدرت رهبری در جنبش کارگری، شدند. آنها در سال ۱۸۸۹ در لندن گرد آمدند و در آنجا تصمیم گرفته شد که حزب امکان‌گرایان یک کنگره بین‌المللی کارگری در ژوئیه همان سال در پاریس تشکیل دهد. هدف این کنگره، تدارک پایه‌گذاری یک سازمان کارگری بود که در کنترل خود اینها باشند تا امکان تدوین مشی اپرز-رنیستی و انشعاب جنبش بین‌المللی کمونیستی را برای آنها فراهم آورد.

در برابر این موقعیت خطرناک، آیا می‌بایست دست به بسیج توده‌ها برای افشاء اهداف ارتجاعی اپورتونیستهای گرده و توطئه‌آنها را که هدف آن غصب رهبری جنبش کارگری بود در هم کوبید و بمنظور تسهیل گسترش جنبش بر اساس مشی‌ای انقلابی و مارکسیستی یک سازمان بین‌المللی پروتاریائی دیگر ایجاد

---

\* آگنوستیسیسم (غیر قابل شناخت *Agnosticism*) نظریه‌ای ایده‌آلیستی که بنا بر آن کوشش در راه شناخت ماهیت واقعی اشیاء و پدیده‌ها بی‌فایده است زیرا ما جز ظواهر اشیاء و پدیده‌ها را نمی‌توانیم شناخت.

نمود؟ یا اینکه میبایست از مبارزه کردن چشم پوشید و به اپورتونیستها اجازه داد که جنبش بین‌المللی کارگری را به بن‌بست در میم سوق دهند؟ چگونگی پاسخ به این مسائل نقش تعیین‌کننده و قاطع برای يك جناح، در مبارزه بین دو طبقه و دو خط‌مشی، داشت.

برخی از رهبران حزب آلمان که به‌ماهیت دسایس امکان‌گرایان پسی نمی‌بردند، در این لحظه حساس و تعیین‌کننده، رفتاری سازشکارانه در پیش گرفتند. آنها آشکارا اقدامات مقدماتی را که خود قبلاً تصمیم به انجام آن گرفته بودند قطع کرده و مذاکره با امکان‌گرایان را شروع نمودند، و حتی تا آنجا پیش رفتند که شرکت در کنگره آنها را توصیه نمودند. به‌علاوه بعضی از رهبران حزب کارگری فرانسه که نسبت به تحولات اوضاع حساسیت زیادی نداشتند فقط وقتی تصمیم به مقابله گرفتند که دیر شده بود.

مسئله خط‌مشی و موقعیت هر دو در میان بود. در این لحظه سخت و حیاتی که سرنوشت جنبش بین‌المللی تعیین میشد: انگلس که در آن هنگام ۶۸ ساله بود، بدون تردید و درنگ تمام کارهای دیگرش را رها کرد و «مانند يك مرد جوان به‌عرصه مبارزه وارد شد». او در آغاز در رأس سوسیالیستهای تمام کشورها برای افشاء بیرحمانه نوطه امکان‌گرایان و ماهیت فرصت‌طلبانه آنها قرار گرفته و در عین حال روحیه و طرز فکر آشتی‌طلب رهبران آلمانی را مورد انتقاد شدید و جدی قرار داد. ولی امکان‌گرایان بدون وقفه فعالیت و جنب‌وجوش می‌نمودند در حالیکه دیگران همچنان به‌وش نیامده و بیدار نشده بودند؛ انگلس در این باره مینویسد: «ساده‌لوحی آلمانیها حقیقتاً غیر قابل تصور است»<sup>۲</sup>. انگلس در این حالت، تمام نیرویش را برای مجاب کردن و متقاعد نمودن لیکنشت، بیل و لافارگ بکار برد و آنها را به کوشش برای تأسیس انترناسیونال دیگری تشویق نمود؛ او به آنها نشان داد که نباید اصول را برای متحد شدن با حزب امکان‌گرایان رها کرد. او خود کمر همت بست و دست به کاری اقناعی در نزد نمایندگان که میخواستند در کنگره حریف شرکت کنند، زد.

چیزی نگذشت که لیکنشت، بیل، لافارگ و دیگران در اثر آموزشی که که انگلس به آنها داد، روش خود را عوض کرده و شدیداً مشغول فعالیت شدند.

«کلارا زتکین» (۱۸۵۷-۱۹۳۳) این زن انقلابی جوان آلمانی نیز در کارهای مقدماتی و تدارکاتی کنگره سهم مؤثری جست. بنا به پیشنهاد انگلس احزاب کارگری کشورهای مختلف در فوریه ۱۸۸۹ در شهر لاهه کنفرانسی مقدماتی برگزار کردند که در آن تصمیم گرفته شد کنگره انترناسیونال سوسیالیستی در ماه ژوئیه در پاریس و در همان روزی که کنگره امکان گرایان شروع بکار میکند، برگزار شود. از نظر انگلس برگزاری دو کنگره در یکروز و در یک محل میبایست «به جهان نشان دهد که جنبش واقعی در کجا متمرکز است و حق بازی و طراری در کجا وجود دارد»<sup>۴</sup>. انگلس یقین داشت که مبنای انقلابی مارکسیستی در این جدال پیروزی کاملی بدست خواهد آورد.

روز چهاردهم ژوئیه ۱۸۸۹ یعنی در روز صدمین سالگرد انقلاب فرانسه، انقلابیون و اصلاح طلبان همزمان با هم دو کنگره متضاد خود را افتتاح کردند. بین این دو کنگره اختلافی بارز وجود داشت.

امکان گرایان، علیرغم کوششهای بسی حد و اندازه خود و عضوگیری بی قاعده و ناجور خود نتوانسته بودند جز مجمع انشعابگر کوچکی که حالتی از غمزدگی و سرگشتگی ورها شدگی از آن نمودار بود، گرد آورند. «غیر از نمایندگان حزب امکان گرای فرانسه تنها ۷۰ نماینده از ۹ کشور در کنگره شرکت کرده بودند که اکثر آنها از ترید یونیونیستهای بودند. و طبیعتاً غیر ممکن بود که ملی چین کنفرانسی که نمایندگی کارگران تمام جهان را نداشت، یک سازمان جدید بین المللی تأسیس نمود. توطئه فرصت طلبان برای در دست گرفتن قدرت رهبری در جنبش بین المللی کارگری و ایجاد تفرقه در آن باشکستی مفتضحانه رو برو شد.

کنگروه بین المللی سوسیالیستی که توسط انقلابیون برگزار شده بود، کنگره بی پر تحرك و باشکوه بود. در این کنگره ۳۹۳ نماینده کارگری که از ۲۲ کشور اروپا و آمریکا به آنجا آمده بودند، شرکت داشتند؛ بین آنها فعالین معروف و رهبران برجسته جنبش کارگری بسیار بودند و همین امر به کنگره خصلتی عمیقاً معروف و نمایندگی داشتن کارگران جهان را میداد. پرچمهای سرخ بسیار و همچنین عکسی از مارکس در سالن کنگره نصب شده بود؛ بر روی پلاکارتهای



درون این سالن این شعارها نوشته شده بود: «کارگران تمام کشورها، متحد شوید!» «خلع بد اقتصادی و سیاسی طبقه سرمایه‌دار! مالکیت اشتراکی ابزار تولید». لیکنشت، بیل، وای‌یان، لافارگ و دیگر رهبران معروف احزاب مختلف کارگری به ریاست کنگره انتخاب شدند و و. لیکنشت بعنوان رئیس اجرایی کنگره برگزیده شد. در جریان همین کنگره بود که تأسیس انترناسیونال دوم اعلام شد.

با این وجود مبارزات حاد و شدیدی میان دو خط‌مشی در این کنگره انقلابی درگیر شد. از همان آغاز اجلاس، بعضی از نمایندگان اصرار داشتند که برای وحدت جنبش بین‌المللی کارگری، بهر قیمتی که شده این کنگره را با کنگره امکان‌گرایان یکی و متحد سازند. این پیشنهاد با مخالفت قاطعانه نمایندگان زیادی روبرو گشت. و. لیکنشت در سخنرانی خود به درستی تمام خاطرنشان ساخت: «وحدت بهر قیمت اشتباه است؛ تنها مصوبه‌ای که توسط نمایندگان کنگره دیگر تصویب شده باشد و کلیه اعضای کنگره ما نیز آنرا مورد تأیید قرار دهند بتواند امید و امکان یکی شدن دو کنگره را فراهم نماید». این پیشنهاد لیکنشت مورد تأیید قرار گرفت. ولی کنگره امکان‌گرایان این شرط را رد کرد و در جواب، یک رشته تقاضاهای غیرمنطقی مطرح نمود که طبیعتاً توسط رهبران انترناسیونال دوم رد شد؛ بدین ترتیب بود که دسیسه فرصت‌طلبان با شکست مواجه گشت.

انگلس که مشغول بازبینی کتاب سوم «سرمایه» بود، نتوانست در کنگره شرکت جوید؛ ولی از نزدیک تمام جریان آنرا تعقیب مینمود. او موقعی که شنید به‌ضبط متحد شدن بلا شرط دو کنگره را توصیه مینمایند، این هشدار باش‌داد: «وحدت، در شرایطی منطقی و عقلایی کاملاً خوب است ولی اینکه خصوصاً بعضی از افراد در بین ما با برپا کردن هر و جنجال خواستار وحدت میشوند، چیزی جز دغل‌کاری و خدعه و فریب نیست». پس از شکست طرح وحدت امکان‌گرایان، انگلس که از این امر خوشحال شده بود در نامه‌ای خطاب به ف. ا. سوردژ نوشت: «آشتی دهندگان احساساتی عزیز ما بعنوان پاداشی برای همه ابراز دوستی فقط ازدیگی‌ای دریافت داشتند».

کنگره پاریس انترناسیونال دوم قطعنامه‌ای که برد عظیم تاریخی داشت تصویب نمود: کنگره برای بزرگداشت خاطره مبارزه قهرمانانه‌ای که کارگران شیکاگو در اول مه ۱۸۸۶ بمنظور کسب روز - کار ۸ ساعته انجام دادند، اول مه را روز جشن عمومی کارگران تمام جهان، یعنی جشن بین‌المللی کارگران تعیین نمود. کنگره از پروتاریای تمام کشورها دعوت نمود تا هر ساله در این روز تظاهرات عظیمی برای کسب روز - کار هشت ساعته و اجرا نمودن مصوبات کنگره پاریس برپا نمایند. از آن زمان، روز اول ماه مه جشن مبارزه و وحدت پروتاریا و مردم زحمتکش تمام جهان گردید.

نقش محرکه‌ای که کنگره پاریس در جنبش کارگری ایفا نمود سریعاً ثابت شد و پروتاریای تمام کشورها صمیمانه به فراخوان «بزرگداشت اول ماه مه» پاسخ دادند. اول ماه مه ۱۸۹۰ تظاهرات پر شکوه و پسرلابتی در بسیاری از شهرهای فرانسه، آلمان، ایتالیا، بلژیک، هلند، اتازونی، سوئد و نروژ انجام شد. انگلس که در آن زمان ۷۰ سال داشت در این روز در راهپیمایی تظاهرات کارگران لندن شرکت جست. انگلس در شرح این تظاهرات با شور و وجدی سرشار چنین مینویسد: «پروتاریای اروپا و آمریکا از نیروهای جنگی خود که برای اولین بار در یک ارتش وزیر یک پرچم بسیج شده بود سان می‌بینند[.....] نمایش این روز به سرمایه‌داران و زمینداران تمام کشورها نشان داد که کارگران تمام کشورها واقعاً متحد می‌باشند».

## ۲- مبارزه انگلس علیه اپورتونیسم راست و «چپ» در دوره اول انترناسیونال دوم

انترناسیونال دوم از عناصری بسیار متفاوت و ناهمگون ترکیب یافته بود. در این سازمان هم مارکسیست‌های انقلابی و هم آنارشیت‌ها و ررمیست‌های گوناگون پیدا میشد؛ و همین مسئله وجود مبارزات حاد و شدید را در درون آن توضیح میدهد.

انترناسیونال دوم طی دوره اول خود یعنی از زمان تأسیس تا سال

۱۸۹۶ سه کنگره دیگر برگزار نمود. دومین کنگره در اوت ۱۸۹۱ در بروکسل، سومین آن در اوت ۱۸۹۳ در زوریخ و چهارمین کنگره در ژوئیه ۱۸۹۶ در لندن برگزار شد.

انترناسیونال دوم در اوایل کار فائانه علیه آنارشیزم مبارزه نمود. پس از شکست کمون پاریس در حالیکه سرمایه‌داری در حال گذار به مرحله امپریالیسم بود، خرده‌بورژواهای ورشکسته بسیاری به صفوف پروتاریا پیوسته و آنرا وسعت بخشیدند. آنها ایدئولوژی غیرپروتاری خود را نیز به همراه آورده و بدین ترتیب نفوذ آنارشیزم را در جنبش کارگری تسهیل نمودند. در آن دوره آنارشیستها بویژه از سندیکالیستهای فرانسوی، «جوانان» آلمان و تعداد زیادی از طرفداران آنارشیزم که در هلند، اتریش، ایتالیا، اسپانیا و سوئیس وجود داشتند ترکیب یافته بودند.

آنارشیستها آزادی مطلق خیالی و تساوی مطلق را برای فرد مطالبه می‌کردند. آنها دشمن دیکتاتوری پروتاریا بودند و لزوم تشکیل احزاب کارگری را نفی کرده و بدون در نظر گرفتن شرایط عینی، استفاده از شیوه‌های قهرآمیز را در هر موقع برای انجام انقلاب توصیه می‌نمودند. آنها با کار حساس و ظریف نفوذ در توده‌ها و نیز با هر مبارزه قانونی مخالفت می‌ورزیدند. این عقاید آنارشیستی به جنبش انقلابی که در آن زمان در مرحله مقدماتی گردآوری نیروها بود شدت صدمه وارد می‌ساخت. حزب کارگری تا وقتی که شرایط لازم برای قیام آماده نشده، باید برای پیش برد کار خود از شرایط قانونی استفاده کند؛ اگر حزب مبارزه قانونی را رها کند و فعالیت پر توان تبلیغاتی و تشکیلاتی را در میان کارگران قطع نماید، خود را باخطر از دست دادن روابط محکم و نزدیکی که آنها با توده‌ها پیوند می‌زند، روبرو ساخته است. همانطور که لینین این مطلب را خاطر نشان می‌سازد، جریان آنارشیستی «به بهانه احتراز از سیاست بازی اطاعت و تبعیت طبقه کارگر را از سیاست بورژوازی بدنبال خواهد آورد»<sup>۸</sup>.

مبارزه علیه آنارشیزم در دوره اول انترناسیونال دوم روی سه مسئله متمرکز بود: اول مسئله مبارزات اقتصادی روزمره؛ آنارشیستها، با اعتقاد به

اینکه این نوع مبارزه وقت تلف کردن است، زها ساختن هر شکل از این نوع مبارزه را توصیه نمودند؛ <sup>(۲)</sup> دوم در مورد مسئله شرکت در مبارزات پارلمانی: آنارشینهای هیچ تحلیلی اعلام میکردند که این نوع شرکت خیانت به انقلاب میباشد؛ و بالاخره <sup>(۳)</sup> در مورد محکوم ساختن میلناریسم و برخوردی که باید در مقابل جنگ اتخاذ نمود: آنارشینها، از پیش با هر جنگی مخالفت نمودند. در طی دو کنگره انترناسیونال که در بروکسل و زوریخ برگزار شد. مسائل اصلی که در دستور کار قرار گرفته بود نشانی از مبارزه بر علیه آنارشیم در برداشت. لیکنشت و بیل پیشنهادات انحرافی و غلط آنارشینها را مستلاً رد کرده و پیشنهادات خود را که اکثراً صحیح بودند مطرح ساختند. کنگره لندن که در سال ۱۸۹۶ برگزار شد جلوه گاه پیروزی کامل مبارزه بر ضد آنارشیم بود.

با این وجود، گرایشی گرایش دیگری را پنهان میساخت. در آن حال که جناح انقلابی انترناسیونال دوم علیه آنارشیم مبارزه میکرد و بر آن پیروز می شد، هشیاریش را در برابر اپورتونیزم راست از دست داده بود. بعضی از رهبران حزب آلمان که از موقعیتهای مبارزات قانونی سرمت و گنج شده بودند، به هیچ چیز دیگر غیر از جلب آراء بیشتر و کسب اکثریت در رایشتاگ [مجلس شورای آلمان] نمی اندیشیدند. مواضع راستگرایانه آنهایی وقفه تقویت میشد و چیزی نگذشت که موجی سرکش و واقعی از جریان فرصت طلبی راست را باعث گشت.

زمانیکه انترناسیونال دوم ایجاد شد، انگلیس ۶۹ سال داشت؛ و علیرغم این با اراده، مبارزه جویی و جدیتی که مخصوص انقلابیون است، بی وقفه برای حفظ اصول انقلاب پرولتری و دیکتاتوری پرولتاریا مبارزه نمود. انگلیس در این مبارزه توجه ویژه ای به حزب آلمان مبذول میداشت و تیرهای خود را خصوصاً سمت اپورتونیزم راست و همینطور چپ موجود در دودن این حزب هدف گیری مینمود. چون حزب سوسیال دمکرات آلمان قدیمی ترین و با نفوذترین حزب در آن زمان بود، از اعتبار و حیثیت والایی نیز برخوردار بوده و به همین علت خط مشی ای را که پیش میگرفت قویاً بر کل جنبش بین المللی

کمونیستی تاثیر میگذارد. بنابراین نقد اپورتونیزم درون این حزب در عین حال نقد اپورتونیزم در تمام انترناسیونال دوم محسوب میشد؛ برعکس کمک نمودن به حزب برای گسترش بیشتر خود براساس مشی صحیح، فراهم نمودن امکان برای گسترش مجموعه جنبش بین‌المللی کارگری بشمار میرفت.

حزب سوسیال دمکرات آلمان، به برکت رهبری ماركس و انگلس، پس از گذشتن از آزمایشات سخت دوران «قانون استثنائی علیه سوسیالیستها» بتبش کارگری آلمان را هدایت نمود و امکان کسب موفقیت‌های شایانی را به آن داد. یسمارك در مارس ۱۸۹۰ مجبور به کناره‌گیری شده بود و در ماه اکتبر قانون استثنائی ابطال و نسخ گردید؛ و این شکست سیاست ارتجاعی یسمارك بود که سعی بر آن داشت تا جنبش کارگری را با بکار بردن زور سرکوب نماید.

طبقات حاکمه، برای حفظ سلطه خود روش خود را تغییر داده و سیاست با اصطلاح



۱۸۹۳ و بیل در خلال کنگره انترناسیونال دوم در زوریخ

لیبرال رفرف اجتماعی را پیش گرفتند: تعطیل روز یکشنبه برای استراحت، ممنوع بودن کار کودکان در سنین تحصیل، محدود نمودن ساعت کار روزانه به یازده ساعت و دادن مرخصی به زنانی که تازه زائیده اند. آنها [طبقات حاکمه] امیدوار بودند که بوسیله این سیاست فریبده صفوف طبقه کارگر را بنماد کشانده و در آن ایجاد تفرقه نمایند.

پروزیهای پروکتریا و تغییر روش طبقات حاکم موجدی از عقاید و افکار اپورتونیستی در حزب بوجود آورد. از يك طرف اپورتونیستهای حزب «جوانان» و از طرف دیگر اپورتونیستهای راست که ولتایست بودند آنها بود سربر آوردند. انگلس در عین اینکه «جوانان» را مؤثر امتداد قرار میداد، قاطعانه علیه اپورتونیسم راست که هر روز یشترازش پیش تبدیل به گرایش عمده در درون حزب آلمان میشد، حمله میکرد.

«جوانان» که اکثراً دانشجوی، دانشگاهی و نویسنده جوان بودند خود را تئوریسین و رهبران حزب میخواندند. آنها در پس جمله پردازیهای چپ، بطرزی جنون آمیز برداشتهای تاکتیکی مایل به آنارشیزم خود را ترویج و توصیه مینمودند. آنها ضرورت مبارزات قانونی حزب را رد کرده و بسا این امر که حزب از موقعیت قانونی خود برای کار ترویجی، تبلیغی و تشکیلاتی استفاده نماید مخالفت میورزیدند و حزب را متهم می نمودند که اشتباهاتی در مورد خط مشی مرتکب شده است. آنها با تغییر فاحش اصول تاکتیکی مارکسیسم، دست به فعالیت های ماجراجویانه جدا از توده زده و پراهنده شایعات دروغین اظهار میداشتند که اصول عمل آنها با اصول انگلس مطابقت دارد. انگلس این تاکتیک های شرم آور را يك سره تقبیح نمود و نشان داد که تئوری آنها مارکسیستی است که بیرحمانه قلب شده و عمل کاملاً جدا از توده آنها «قادر است که قویترین حزب را که شمار اعضایش میلیونها نفر باشد در زیر خنده کاملاً سزاوار تمام دشمنان ما دفن سازد». انگلس بلند پروازیهای احمقانه «جوانان» برای رهبرشدن را نیز افشا نمود و اظهار کرد که آنها فقط «آموزش دانشگاهی» دیده اند و فاقد خصایص فداکاری صادقانه در راه و خدمت طبقه کارگر میباشند و نمی خواهند به صفوف مبارزین معمولی بپیوندند. انگلس



اعمال جاهلانه این جوانان روشنفکر را مورد انتقاد قرار داد و حاضر نشان ساخت: «آنهايي که در دانشگاه تربیت شده‌اند باید بدانند که پیش از آنچه که می‌توانند به کارگران بیاموزانند باید از آنها یاد بگیرند»<sup>۱۰</sup>. بخش بزرگی از اعضای جناح «جوانان» در اثر انتقادات و کمکی که انگلس سخاوتمندانه و بی‌مضایقه در اختیار آنها نهاد اشتباهات خود را اصلاح نمودند. ولسی سرده‌های آنها همچنان بر روی مواضع خود با لجاج پافشاری مینمودند و دست به فعالیت‌های انشعابگرانه‌ای می‌زدند که سرانجام به اخراج آنها از حزب منجر شد. از این زمان به بعد نفوذ «جوانان» بتدریج از بین رفت.

اپورتونسم راست که ولمار (Vollmar) سردکردگی آنرا به‌یاد داشت در آن زمان دیگر بصورت گرایشی بسیار خطرناکتر در درون حزب درآمده بود. گ.ه. ولمار در خانواده یک کارمند اداری مونیخی بدنیا آمد. او در موقع جنگ فرانسه و پروس ارتش را ترک کرده و در سال ۱۸۷۵ به جنبش سوسیال دمکرات پیوست. از سال ۱۸۷۹ تا ۱۸۸۰ وظیفه نگارش روزنامه «سوسیال دمکرات» که حزب آنرا در زوریخ منتشر می‌ساخت به عهده او گذارده شد. ولمار بعد از اتمام قانون استثنائی در سال ۱۸۹۰،<sup>۱</sup> سیاست لیبرال طبقات حاکمه را مورد ستایش و تحسین قرار داد. او با معرفی کردن تغییر تاکتیکی طبقات حاکمه بمنزله تجلی «دوستی واقعی نسبت به کارگران» و بمثابة «عملی منطبق با منافع تمامی خلق»، به ستایش از آنها پرداخت و اعتقاد داشت که نتیجتاً حزب پروتئری با تمام وجود به «حسن نیت» طبقات حاکمه درود بفرستد. او با تمام قوا پارلمانتاریسم را می‌ستود و با انقلاب قهرآمیز مخالفت می‌ورزید. ولمار مدعی بود که پرولتاریا می‌تواند «از طریق پارلمانی به تمام اهدافش دست یابد». این مشی، مشی اپورتونیستی راست و ضد مارکسیستی، خیانت به پرولتاریا بود. با این وجود در اثر پشتیبانی بخشی از رهبران حزب چون برنشتین، کائوتسکی و شرکاء از ولمار، نه بموقع با او مخالفتی شد و نه مورد انتقاد قرار گرفت، برعکس. ولمار موفق شد که نفوذ خود را بیش از پیش توسعه دهد. حتی لیکنشت نیز فریب او را خورد و بلفظ امکان گذار مسالمت‌آمیز را پذیرفت و انقلاب قهرآمیز را رد کرد. همه اینها نشان

میدهد که اپورتونیزم راست دیگر به خطر عمده در درون حزب بدل گردیده است.

انگلس بخوبی خصلت بسیار خطرناک اپورتونیزم راست را تشخیص داده بود. بهمین دلیل درعین مبارزه با آنارشیزم، عمده نیرویش را بر علیه اپورتونیزم راست متمرکز ساخت. او در فاصله شش ماه یعنی از ژانویه تا ژوئن ۱۸۹۱ با انرژی شگفت آور و حفظ قاطعانه پرچم انقلاب پرولتری و دیکتاتوری پرولتاریا با سه تدبیر و اقدام قاطع و مهم ضربه‌ای کاری به جریان اپورتونیزستی راست وارد آورد و از اصول انقلابی مارکسیسم دفاع نمود. نخستین اقدامی که از طرف انگلس اتخاذ شد کوشش در راه شناساندن سند درخشان مارکس یعنی «نقد برنامه گتا» به عموم بود.

در اکتبر ۱۸۹۰ در کنگره‌های حزب آلمان، پس از بحث درباره نکاتی که در کنگره ارفورت در همان سال مطرح شده بود، تصمیم گرفته شد که برنامه جدیدی برای جایگزینی برنامه قدیمی «برنامه گتا» تدوین شود. انگلس برای فهماندن جوهر و برد انتقادی که توسط مارکس علیه لاسالینا در سالهای ۷۰ بعمل آمده بود و بمنظور از بین بردن کامل نفوذ این جریان و تعیین برنامه‌ای صحیح در زمینه سیاسی و تئوریک تصمیم گرفت که «نقد برنامه گتا» ی مارکس را رسماً منتشر سازد. ولی کائوتسکی سعی نمود با توسل به هر وسیله‌ای جلوی این کار را بگیرد. کائوتسکی در اثر پافشاری و سرسختی انگلس مجبور شد که «نقد برنامه گتا» ی معروف مارکس را که مدت ۱۵ سال در کشوی میزی مانده بود - در ژانویه ۱۸۹۱ در «نویزه زایت» [عصر جدید] که نشریه تئوریک حزب سوسیال دمکرات آلمان بود منتشر سازد. (۱) (۲) (۳) (۴) (۵) (۶) (۷) (۸) (۹) (۱۰) (۱۱) (۱۲) (۱۳) (۱۴) (۱۵) (۱۶) (۱۷) (۱۸) (۱۹) (۲۰) (۲۱) (۲۲) (۲۳) (۲۴) (۲۵) (۲۶) (۲۷) (۲۸) (۲۹) (۳۰) (۳۱) (۳۲) (۳۳) (۳۴) (۳۵) (۳۶) (۳۷) (۳۸) (۳۹) (۴۰) (۴۱) (۴۲) (۴۳) (۴۴) (۴۵) (۴۶) (۴۷) (۴۸) (۴۹) (۵۰) (۵۱) (۵۲) (۵۳) (۵۴) (۵۵) (۵۶) (۵۷) (۵۸) (۵۹) (۶۰) (۶۱) (۶۲) (۶۳) (۶۴) (۶۵) (۶۶) (۶۷) (۶۸) (۶۹) (۷۰) (۷۱) (۷۲) (۷۳) (۷۴) (۷۵) (۷۶) (۷۷) (۷۸) (۷۹) (۸۰) (۸۱) (۸۲) (۸۳) (۸۴) (۸۵) (۸۶) (۸۷) (۸۸) (۸۹) (۹۰) (۹۱) (۹۲) (۹۳) (۹۴) (۹۵) (۹۶) (۹۷) (۹۸) (۹۹) (۱۰۰) (۱۰۱) (۱۰۲) (۱۰۳) (۱۰۴) (۱۰۵) (۱۰۶) (۱۰۷) (۱۰۸) (۱۰۹) (۱۱۰) (۱۱۱) (۱۱۲) (۱۱۳) (۱۱۴) (۱۱۵) (۱۱۶) (۱۱۷) (۱۱۸) (۱۱۹) (۱۲۰) (۱۲۱) (۱۲۲) (۱۲۳) (۱۲۴) (۱۲۵) (۱۲۶) (۱۲۷) (۱۲۸) (۱۲۹) (۱۳۰) (۱۳۱) (۱۳۲) (۱۳۳) (۱۳۴) (۱۳۵) (۱۳۶) (۱۳۷) (۱۳۸) (۱۳۹) (۱۴۰) (۱۴۱) (۱۴۲) (۱۴۳) (۱۴۴) (۱۴۵) (۱۴۶) (۱۴۷) (۱۴۸) (۱۴۹) (۱۵۰) (۱۵۱) (۱۵۲) (۱۵۳) (۱۵۴) (۱۵۵) (۱۵۶) (۱۵۷) (۱۵۸) (۱۵۹) (۱۶۰) (۱۶۱) (۱۶۲) (۱۶۳) (۱۶۴) (۱۶۵) (۱۶۶) (۱۶۷) (۱۶۸) (۱۶۹) (۱۷۰) (۱۷۱) (۱۷۲) (۱۷۳) (۱۷۴) (۱۷۵) (۱۷۶) (۱۷۷) (۱۷۸) (۱۷۹) (۱۸۰) (۱۸۱) (۱۸۲) (۱۸۳) (۱۸۴) (۱۸۵) (۱۸۶) (۱۸۷) (۱۸۸) (۱۸۹) (۱۹۰) (۱۹۱) (۱۹۲) (۱۹۳) (۱۹۴) (۱۹۵) (۱۹۶) (۱۹۷) (۱۹۸) (۱۹۹) (۲۰۰) (۲۰۱) (۲۰۲) (۲۰۳) (۲۰۴) (۲۰۵) (۲۰۶) (۲۰۷) (۲۰۸) (۲۰۹) (۲۱۰) (۲۱۱) (۲۱۲) (۲۱۳) (۲۱۴) (۲۱۵) (۲۱۶) (۲۱۷) (۲۱۸) (۲۱۹) (۲۲۰) (۲۲۱) (۲۲۲) (۲۲۳) (۲۲۴) (۲۲۵) (۲۲۶) (۲۲۷) (۲۲۸) (۲۲۹) (۲۳۰) (۲۳۱) (۲۳۲) (۲۳۳) (۲۳۴) (۲۳۵) (۲۳۶) (۲۳۷) (۲۳۸) (۲۳۹) (۲۴۰) (۲۴۱) (۲۴۲) (۲۴۳) (۲۴۴) (۲۴۵) (۲۴۶) (۲۴۷) (۲۴۸) (۲۴۹) (۲۵۰) (۲۵۱) (۲۵۲) (۲۵۳) (۲۵۴) (۲۵۵) (۲۵۶) (۲۵۷) (۲۵۸) (۲۵۹) (۲۶۰) (۲۶۱) (۲۶۲) (۲۶۳) (۲۶۴) (۲۶۵) (۲۶۶) (۲۶۷) (۲۶۸) (۲۶۹) (۲۷۰) (۲۷۱) (۲۷۲) (۲۷۳) (۲۷۴) (۲۷۵) (۲۷۶) (۲۷۷) (۲۷۸) (۲۷۹) (۲۸۰) (۲۸۱) (۲۸۲) (۲۸۳) (۲۸۴) (۲۸۵) (۲۸۶) (۲۸۷) (۲۸۸) (۲۸۹) (۲۹۰) (۲۹۱) (۲۹۲) (۲۹۳) (۲۹۴) (۲۹۵) (۲۹۶) (۲۹۷) (۲۹۸) (۲۹۹) (۳۰۰) (۳۰۱) (۳۰۲) (۳۰۳) (۳۰۴) (۳۰۵) (۳۰۶) (۳۰۷) (۳۰۸) (۳۰۹) (۳۱۰) (۳۱۱) (۳۱۲) (۳۱۳) (۳۱۴) (۳۱۵) (۳۱۶) (۳۱۷) (۳۱۸) (۳۱۹) (۳۲۰) (۳۲۱) (۳۲۲) (۳۲۳) (۳۲۴) (۳۲۵) (۳۲۶) (۳۲۷) (۳۲۸) (۳۲۹) (۳۳۰) (۳۳۱) (۳۳۲) (۳۳۳) (۳۳۴) (۳۳۵) (۳۳۶) (۳۳۷) (۳۳۸) (۳۳۹) (۳۴۰) (۳۴۱) (۳۴۲) (۳۴۳) (۳۴۴) (۳۴۵) (۳۴۶) (۳۴۷) (۳۴۸) (۳۴۹) (۳۵۰) (۳۵۱) (۳۵۲) (۳۵۳) (۳۵۴) (۳۵۵) (۳۵۶) (۳۵۷) (۳۵۸) (۳۵۹) (۳۶۰) (۳۶۱) (۳۶۲) (۳۶۳) (۳۶۴) (۳۶۵) (۳۶۶) (۳۶۷) (۳۶۸) (۳۶۹) (۳۷۰) (۳۷۱) (۳۷۲) (۳۷۳) (۳۷۴) (۳۷۵) (۳۷۶) (۳۷۷) (۳۷۸) (۳۷۹) (۳۸۰) (۳۸۱) (۳۸۲) (۳۸۳) (۳۸۴) (۳۸۵) (۳۸۶) (۳۸۷) (۳۸۸) (۳۸۹) (۳۹۰) (۳۹۱) (۳۹۲) (۳۹۳) (۳۹۴) (۳۹۵) (۳۹۶) (۳۹۷) (۳۹۸) (۳۹۹) (۴۰۰) (۴۰۱) (۴۰۲) (۴۰۳) (۴۰۴) (۴۰۵) (۴۰۶) (۴۰۷) (۴۰۸) (۴۰۹) (۴۱۰) (۴۱۱) (۴۱۲) (۴۱۳) (۴۱۴) (۴۱۵) (۴۱۶) (۴۱۷) (۴۱۸) (۴۱۹) (۴۲۰) (۴۲۱) (۴۲۲) (۴۲۳) (۴۲۴) (۴۲۵) (۴۲۶) (۴۲۷) (۴۲۸) (۴۲۹) (۴۳۰) (۴۳۱) (۴۳۲) (۴۳۳) (۴۳۴) (۴۳۵) (۴۳۶) (۴۳۷) (۴۳۸) (۴۳۹) (۴۴۰) (۴۴۱) (۴۴۲) (۴۴۳) (۴۴۴) (۴۴۵) (۴۴۶) (۴۴۷) (۴۴۸) (۴۴۹) (۴۵۰) (۴۵۱) (۴۵۲) (۴۵۳) (۴۵۴) (۴۵۵) (۴۵۶) (۴۵۷) (۴۵۸) (۴۵۹) (۴۶۰) (۴۶۱) (۴۶۲) (۴۶۳) (۴۶۴) (۴۶۵) (۴۶۶) (۴۶۷) (۴۶۸) (۴۶۹) (۴۷۰) (۴۷۱) (۴۷۲) (۴۷۳) (۴۷۴) (۴۷۵) (۴۷۶) (۴۷۷) (۴۷۸) (۴۷۹) (۴۸۰) (۴۸۱) (۴۸۲) (۴۸۳) (۴۸۴) (۴۸۵) (۴۸۶) (۴۸۷) (۴۸۸) (۴۸۹) (۴۹۰) (۴۹۱) (۴۹۲) (۴۹۳) (۴۹۴) (۴۹۵) (۴۹۶) (۴۹۷) (۴۹۸) (۴۹۹) (۵۰۰) (۵۰۱) (۵۰۲) (۵۰۳) (۵۰۴) (۵۰۵) (۵۰۶) (۵۰۷) (۵۰۸) (۵۰۹) (۵۱۰) (۵۱۱) (۵۱۲) (۵۱۳) (۵۱۴) (۵۱۵) (۵۱۶) (۵۱۷) (۵۱۸) (۵۱۹) (۵۲۰) (۵۲۱) (۵۲۲) (۵۲۳) (۵۲۴) (۵۲۵) (۵۲۶) (۵۲۷) (۵۲۸) (۵۲۹) (۵۳۰) (۵۳۱) (۵۳۲) (۵۳۳) (۵۳۴) (۵۳۵) (۵۳۶) (۵۳۷) (۵۳۸) (۵۳۹) (۵۴۰) (۵۴۱) (۵۴۲) (۵۴۳) (۵۴۴) (۵۴۵) (۵۴۶) (۵۴۷) (۵۴۸) (۵۴۹) (۵۵۰) (۵۵۱) (۵۵۲) (۵۵۳) (۵۵۴) (۵۵۵) (۵۵۶) (۵۵۷) (۵۵۸) (۵۵۹) (۵۶۰) (۵۶۱) (۵۶۲) (۵۶۳) (۵۶۴) (۵۶۵) (۵۶۶) (۵۶۷) (۵۶۸) (۵۶۹) (۵۷۰) (۵۷۱) (۵۷۲) (۵۷۳) (۵۷۴) (۵۷۵) (۵۷۶) (۵۷۷) (۵۷۸) (۵۷۹) (۵۸۰) (۵۸۱) (۵۸۲) (۵۸۳) (۵۸۴) (۵۸۵) (۵۸۶) (۵۸۷) (۵۸۸) (۵۸۹) (۵۹۰) (۵۹۱) (۵۹۲) (۵۹۳) (۵۹۴) (۵۹۵) (۵۹۶) (۵۹۷) (۵۹۸) (۵۹۹) (۶۰۰) (۶۰۱) (۶۰۲) (۶۰۳) (۶۰۴) (۶۰۵) (۶۰۶) (۶۰۷) (۶۰۸) (۶۰۹) (۶۱۰) (۶۱۱) (۶۱۲) (۶۱۳) (۶۱۴) (۶۱۵) (۶۱۶) (۶۱۷) (۶۱۸) (۶۱۹) (۶۲۰) (۶۲۱) (۶۲۲) (۶۲۳) (۶۲۴) (۶۲۵) (۶۲۶) (۶۲۷) (۶۲۸) (۶۲۹) (۶۳۰) (۶۳۱) (۶۳۲) (۶۳۳) (۶۳۴) (۶۳۵) (۶۳۶) (۶۳۷) (۶۳۸) (۶۳۹) (۶۴۰) (۶۴۱) (۶۴۲) (۶۴۳) (۶۴۴) (۶۴۵) (۶۴۶) (۶۴۷) (۶۴۸) (۶۴۹) (۶۵۰) (۶۵۱) (۶۵۲) (۶۵۳) (۶۵۴) (۶۵۵) (۶۵۶) (۶۵۷) (۶۵۸) (۶۵۹) (۶۶۰) (۶۶۱) (۶۶۲) (۶۶۳) (۶۶۴) (۶۶۵) (۶۶۶) (۶۶۷) (۶۶۸) (۶۶۹) (۶۷۰) (۶۷۱) (۶۷۲) (۶۷۳) (۶۷۴) (۶۷۵) (۶۷۶) (۶۷۷) (۶۷۸) (۶۷۹) (۶۸۰) (۶۸۱) (۶۸۲) (۶۸۳) (۶۸۴) (۶۸۵) (۶۸۶) (۶۸۷) (۶۸۸) (۶۸۹) (۶۹۰) (۶۹۱) (۶۹۲) (۶۹۳) (۶۹۴) (۶۹۵) (۶۹۶) (۶۹۷) (۶۹۸) (۶۹۹) (۷۰۰) (۷۰۱) (۷۰۲) (۷۰۳) (۷۰۴) (۷۰۵) (۷۰۶) (۷۰۷) (۷۰۸) (۷۰۹) (۷۱۰) (۷۱۱) (۷۱۲) (۷۱۳) (۷۱۴) (۷۱۵) (۷۱۶) (۷۱۷) (۷۱۸) (۷۱۹) (۷۲۰) (۷۲۱) (۷۲۲) (۷۲۳) (۷۲۴) (۷۲۵) (۷۲۶) (۷۲۷) (۷۲۸) (۷۲۹) (۷۳۰) (۷۳۱) (۷۳۲) (۷۳۳) (۷۳۴) (۷۳۵) (۷۳۶) (۷۳۷) (۷۳۸) (۷۳۹) (۷۴۰) (۷۴۱) (۷۴۲) (۷۴۳) (۷۴۴) (۷۴۵) (۷۴۶) (۷۴۷) (۷۴۸) (۷۴۹) (۷۵۰) (۷۵۱) (۷۵۲) (۷۵۳) (۷۵۴) (۷۵۵) (۷۵۶) (۷۵۷) (۷۵۸) (۷۵۹) (۷۶۰) (۷۶۱) (۷۶۲) (۷۶۳) (۷۶۴) (۷۶۵) (۷۶۶) (۷۶۷) (۷۶۸) (۷۶۹) (۷۷۰) (۷۷۱) (۷۷۲) (۷۷۳) (۷۷۴) (۷۷۵) (۷۷۶) (۷۷۷) (۷۷۸) (۷۷۹) (۷۸۰) (۷۸۱) (۷۸۲) (۷۸۳) (۷۸۴) (۷۸۵) (۷۸۶) (۷۸۷) (۷۸۸) (۷۸۹) (۷۹۰) (۷۹۱) (۷۹۲) (۷۹۳) (۷۹۴) (۷۹۵) (۷۹۶) (۷۹۷) (۷۹۸) (۷۹۹) (۸۰۰) (۸۰۱) (۸۰۲) (۸۰۳) (۸۰۴) (۸۰۵) (۸۰۶) (۸۰۷) (۸۰۸) (۸۰۹) (۸۱۰) (۸۱۱) (۸۱۲) (۸۱۳) (۸۱۴) (۸۱۵) (۸۱۶) (۸۱۷) (۸۱۸) (۸۱۹) (۸۲۰) (۸۲۱) (۸۲۲) (۸۲۳) (۸۲۴) (۸۲۵) (۸۲۶) (۸۲۷) (۸۲۸) (۸۲۹) (۸۳۰) (۸۳۱) (۸۳۲) (۸۳۳) (۸۳۴) (۸۳۵) (۸۳۶) (۸۳۷) (۸۳۸) (۸۳۹) (۸۴۰) (۸۴۱) (۸۴۲) (۸۴۳) (۸۴۴) (۸۴۵) (۸۴۶) (۸۴۷) (۸۴۸) (۸۴۹) (۸۵۰) (۸۵۱) (۸۵۲) (۸۵۳) (۸۵۴) (۸۵۵) (۸۵۶) (۸۵۷) (۸۵۸) (۸۵۹) (۸۶۰) (۸۶۱) (۸۶۲) (۸۶۳) (۸۶۴) (۸۶۵) (۸۶۶) (۸۶۷) (۸۶۸) (۸۶۹) (۸۷۰) (۸۷۱) (۸۷۲) (۸۷۳) (۸۷۴) (۸۷۵) (۸۷۶) (۸۷۷) (۸۷۸) (۸۷۹) (۸۸۰) (۸۸۱) (۸۸۲) (۸۸۳) (۸۸۴) (۸۸۵) (۸۸۶) (۸۸۷) (۸۸۸) (۸۸۹) (۸۹۰) (۸۹۱) (۸۹۲) (۸۹۳) (۸۹۴) (۸۹۵) (۸۹۶) (۸۹۷) (۸۹۸) (۸۹۹) (۹۰۰) (۹۰۱) (۹۰۲) (۹۰۳) (۹۰۴) (۹۰۵) (۹۰۶) (۹۰۷) (۹۰۸) (۹۰۹) (۹۱۰) (۹۱۱) (۹۱۲) (۹۱۳) (۹۱۴) (۹۱۵) (۹۱۶) (۹۱۷) (۹۱۸) (۹۱۹) (۹۲۰) (۹۲۱) (۹۲۲) (۹۲۳) (۹۲۴) (۹۲۵) (۹۲۶) (۹۲۷) (۹۲۸) (۹۲۹) (۹۳۰) (۹۳۱) (۹۳۲) (۹۳۳) (۹۳۴) (۹۳۵) (۹۳۶) (۹۳۷) (۹۳۸) (۹۳۹) (۹۴۰) (۹۴۱) (۹۴۲) (۹۴۳) (۹۴۴) (۹۴۵) (۹۴۶) (۹۴۷) (۹۴۸) (۹۴۹) (۹۵۰) (۹۵۱) (۹۵۲) (۹۵۳) (۹۵۴) (۹۵۵) (۹۵۶) (۹۵۷) (۹۵۸) (۹۵۹) (۹۶۰) (۹۶۱) (۹۶۲) (۹۶۳) (۹۶۴) (۹۶۵) (۹۶۶) (۹۶۷) (۹۶۸) (۹۶۹) (۹۷۰) (۹۷۱) (۹۷۲) (۹۷۳) (۹۷۴) (۹۷۵) (۹۷۶) (۹۷۷) (۹۷۸) (۹۷۹) (۹۸۰) (۹۸۱) (۹۸۲) (۹۸۳) (۹۸۴) (۹۸۵) (۹۸۶) (۹۸۷) (۹۸۸) (۹۸۹) (۹۹۰) (۹۹۱) (۹۹۲) (۹۹۳) (۹۹۴) (۹۹۵) (۹۹۶) (۹۹۷) (۹۹۸) (۹۹۹) (۱۰۰۰)

انتشار این کتاب بین تمام اپورتونیستها و لوله وحشت افکنده و موجب ایجاد عکس العملهای قوی در درون حزب آلمان شد. کائوتسکی در این امر تا آنجا پیش رفت که در نشریه حزب فریاد برداشت: «نقطه نظر مارکس در مورد لاسال، نقطه نظر حزب سوسیال دمکرات آلمان نیست». نمایندگان حزب نیز از پشت تریبون رایشتاگ (مجلس) اعلام نمودند: «حزب سوسیال دمکرات، در مورد دیکتاتوری پرولتاریا شریک قول و برداشت مارکس نیست». حتی



لیکنشت تصدیق کرد: «اعضای حزب سوسیال دمکرات آلمان نه‌ماز کیست هستند و نه لاسالی. آنها سوسیال دمکرات هستند.» این موضع گیری با انگلس را تشویق به پافشاری در انتقاد از جریان فرصت طلبانه موجود در درون حزب نمود.

دومین اقدامی که از طرف انگلس در مارس ۱۸۹۱ بمناسبت بیستین سالگرد کمون پاریس بعمل آمد انتشار مجلد «جنگ داخلی در فرانسه» بود که او مقدمه‌ای نیز بر آن افزوده بود.

انگلس در این مقدمه بر روی اهمیت فراوانی که بدست گرفتن اسلحه برای پرولتاریا در برداشت پافشاری نمود. این امر مقابله مستقیم با اپورتونیسم راست در درون حزب بود که مخالف کسب قدرت توسط نیروی مسلح بودند. طبقات حاکمه پیوسته در جدالهای عظیم طبقاتی بین انقلاب و ضد انقلاب از سلاحهای خود برای سرکوب انقلاب و حفظ سلطه ارتجاعی خود استفاده نموده‌اند. «بنابراین، خلع سلاح کارگران، برای بورژواهایی که بر مسند قدرت هستند اولین وظیفه است»<sup>۱۱</sup>. در نتیجه، پرولتاریا فقط با در دست گرفتن اسلحه‌های انقلابی برای مقابله با سلاحهای ضد انقلاب است که میتواند پیروز شود. در نظر لنین جمع بندی که توسط انگلس داده شده است «مختصر و در عین حال گویاست. به عمق مسئله - بهمان نحویکه در مسئله دولت مطرح میشود (آیا طبقه تحت ستم اسلحه دارد؟) بطور قابل ستایشی پی برده شده است»<sup>۱۲</sup>. پرولتاریا برای اینکه قادر به رها ساختن خود شود، باید قدرت کهن دولت را درهم شکسته و قدرت نوین و ابعاد مکرراتیکی را جایگزین آن سازد. این قدرت جدید دولتی، دقیقاً همان دیکتاتوری پرولتاریاست. انگلس وحشی را که دیکتاتوری پرولتاریا در دل اپورتونیستهای راست ایجاد میکرد بشدت و با صلابت مورد سرزنش قرار میداد. «سوسیال دمکرات‌های نادان تا زگینها بشنیدن کلمه دیکتاتوری پرولتاریا دچار وحشی سودمند میشوند. خوب آقایان، مایلید بدانید که این دیکتاتوری حالت چه چیزی را دارد؟ بد کمون پاریس نگاه کنید. آن دیکتاتوری پرولتاریا بود»<sup>۱۳</sup>.

انگلس پس از انتشار «نقد برنامه گتتا» و تجدید چاپ «جنگ داخلی در

فرانسه»، بدون اعتنا به خستگی جسمانی و بیماری‌ای که او را تحلیل میبرد، وارد جدال تازه‌ای شد. او در پایان ژوئن ۱۸۹۱ آخرین اقدام از سه اقدامش را با نوشتن «نقد طرح برنامه سوسیال دمکرات در ۱۸۹۱» که اثر معروفیست، بموقع اجراء نگذارد. لیکنشت پس از کنگره هال قلم بدست گرفت تا طرح برنامه جدیدی را بریزد و آنرا در کنگره بعدی حزب که قرار بود در ماه اکتبر ۱۸۹۱ در ارفورت برگزار شود به بحث بگذارد. در نیمه ماه ژوئن انگلس این طرح را دریافت داشت. قضاوت او در مورد این طرح این بود که اگرچه تعداد زیادی مفاهیم اپورتونیستی را هنوز در خود حفظ کرده است ولی کمی مترقیتر از «برنامه گتا» میباشد. انگلس بمنظور وارد ساختن ضربه‌ای به اپورتونیسم راست در درون حزب آلمان و جهت آنکه به این حزب امکان تدوین برنامه خود را بر پایه‌ای مارکسیستی بدهد، «نقد پیش‌نویس برنامه حزب سوسیال‌دمکرات سال ۱۸۹۱» را «نقد طرح برنامه ارفورت» را نوشت. و در آن به نظریه مارکسیستی انقلاب قهرآمیز و دیکتاتوری پرولتاریا استناد جسته و به آن بسنده نمود. لیکنشت پس از دریافت انتقادات و پیشنهادات انگلس، فقط بخشی از آنها را پذیرفته و پس از اینکه در پیش‌نویس خود اصلاحاتی اجمالی نمود، و برای اینکه در مجموعه حزب مورد بحث قرار گیرد آنرا در ژوئیه ۱۸۹۱ در فوردورس [به پیش] که روزنامه رسمی حزب بود منتشر ساخت. بعضی از مسئولین هیأت تحریریه نشریه «نویه زایت» نظر دادند که برنامه‌ایکه منتشر شده دارای نقایص و کمبودهای فراوانیست. آنها به نوبه خود طرح برنامه جدیدی را منتشر ساختند که پس از بحث و حل و اصلاح آن در کنگره ارفورت با اتفاق آراء مورد تصویب قرار گرفت. برنامه ارفورت نسبت به برنامه گتا گامی به جلو محسوب میشد؛ این برنامه معروف اصل مشخصه نابودی حتمی سرمایه‌داری و پیروزی سوسیالیسم است و تصریح مینماید که پرولتاریا برای تغییر جامعه باید قدرت را بدست بگیرد. با اینهمه برنامه ارفورت هنوز کمبودهای مهمی داشت: بعنوان مثال این برنامه مسئله اساسی دیکتاتوری پرولتاریا را مطرح نداشت. به همین دلیل «نقد پیش‌نویس برنامه ارفورت» خود برنامه را نیز در بر می‌گرفت. و چون تمام احزاب عضو انترناسیونال دوم برنامه ارفورت را بمنزله سرمشق و نمونه پذیرفته

بودند، نقد انگلس که متوجه مفاهیم و برداشتهای اپورتونیستی این برنامه بود انتقادی به گرایشهای اپورتونیستی مجموعه بین الملل دوم نیز محسوب میشد. اقدامات سه گانه ای که توسط انگلس بعمل آمد، مثل بمب بر سر اپورتونیزم راست منفجر شد و پیشرفت جنبش بین المللی کمونیستی را تسریع نمود. اگر انترناسیونال دوم در اوایل فعالیتهايش توانست بطور عمده و در مجموع مشی ای مارکستی را بمورد اجرا گذارد، اگر اپورتونیزم نتوانست در آن گسترش یابد. بیش از همه در اثر مجاهدت و سرسختی انگلس در مبارزه علیه آن بود.

### ۳- انگلس و مسئله دهقانی

انگلس برای حفظ اصول انقلاب پرولتاریائی و دیکتاتوری پرولتاریا دست به مبارزه سختی علیه خطمشی اپورتونیستی در مورد مسئله دهقانی در داخل احزاب فرانسه و آلمان زد. مارکس و انگلس، با حرکت از منافع انقلاب پرولتاریائی پیوسته اهمیت فراوانی به مسئله دهقانی میدادند. ولسی احزاب مختلف انترناسیونال دوم از این مسئله شناخت کم و نا کافی داشتند و به آن اهمیت نداده بودند: گسترش سریع سرمایه داری در اوایل سالیهای ۷۰ موجب ورشکستگی و نابودی دهقانان بیشمار گردیده بود و دوقطبی شدن دهقانان خصوصاً در کشورهای با تراکم زیاد جمعیت روستایی چون فرانسه و آلمان کاملاً مشهود بود. نفرت دهقانان از حاکمین خود، مدام فزونی میگرفت و جنبش دهقانی وج تازه ای می یافت، تنها در این موقع بود که احزاب انترناسیونال دوم کم کم به این مسئله علاقمند شده و به بحث پیرامون يك برنامه ارضی حزبی پرداختند. رهبران احزاب فرانسه و آلمان مسئله دهقانی را نه از موضع پرولتاری بلکه از زاویه افزایش آراء خود در انتخابات پارلمانی مورد مطالعه قرار می دادند. از اینرو آنها در قبال دهقانان سیاسی فرصت طلبانه اتخاذ نمودند. حزب کارگری فرانسه در کنگره های خود در مارس سال ۱۸۹۲ و نانت سال ۱۸۹۴ برنامه ارضی جناح گدیست که آشکارا نظریات مرتجعانه ای چون دفاع از مالکیت روستایی، تولید کوچک فردی و حتی استثمار کشاورزان ثروتمند را تبلیغ

مینمود مورد تصویب قرارداد. حزب سوسیال دمکرات آلمان نیز همچنان درک و برداشت غلطی از مسئله دهقانی داشت. و باز در سال ۱۸۹۴ در کنگره فرانکفورت یک برنامه ارضی مطرح نمود که به حمایت اقتصاد کشاورزان ثروتمندگرایش داشت و به کشاورزان منفرد انجام اقداماتی را بمنظور نجات آنها از خطر ورشکستگی وعده میداد. این برنامه بحث شدیدی را در کنگره دامن زد. ولمار برای دفاع از برداشتهای اپورتونیستی خود برنامه نانت را بعنوان نمونه و سرمشق ذکر نمود. و به دروغ ادعا کرد که این برنامه مورد تأیید مستقیم انگلیس قرار گرفته است. انگلیس در قبال این وضع وظیفه خود دید که علناً برنامه نانت و مشی اپورتونیستی راست ولمار را مورد انتقاد قرار دهد. او در نامه‌یی که به هیئت تحریریه «فورورس» [به پیش] نوشت، اظهار داشت که اطلاعی که ولمار در مورد اوداده کاملاً دروغ است. وی در این نامه همچنین متذکر شده است که بهیچ وجه من الوجوه برنامه را مورد تأیید قرار نداده بلکه برعکس آنرا رد نموده است. انگلیس سیاست ارضی ولمار را «خیلی دست راستی تر از سیاست ارضی خرده بورژواها»<sup>۱۴</sup> میخواند.

انگلیس، برای<sup>۱۵</sup> افشای انتقاد از مشی و سیاست فرصت طلبانه احزاب فرانسه و آلمان در باره مسئله دهقانی، و<sup>۱۶</sup> بخاطر روشن نمودن تئوری و سیاست مارکستی در مورد این مسئله و بمنظور<sup>۱۷</sup> آموزش احزاب کارگری کشورهای مختلف اروپا و کمک به آنها در حل ضحیح مسئله دهقانی، در سال ۱۸۹۴ کتاب خود را بنام «مسئله دهقانی در فرانسه و آلمان» منتشر ساخت. این کتاب حمله بیرحمانه‌ای به مشی از نجاعی فرصت طلبان راست در مورد مسئله دهقانی می باشد.

تغییر دادن دهقانان به ارتش متحد انقلاب یا وسیله قرارداد دادن اتحاد آنها برای کسب آراه بیشتر؟ پاسخ به این سؤال در آن دوره مسئله حیاتی و تعیین کننده در مبارزه بین دوشمی در باره مسئله دهقانی بود. انگلیس مشی غلطی که مسئله دهقانی را در مدار مبارزات پارلمان تارستی طرح میکرد بشدت مسود انتقاد قرار داد. او خاطر نشان میازد که دهقانان بخش بسیار مهمی از جمعیت، از تولید و از قدرت سیاسی اند<sup>۱۸</sup>، و این مسئله در کشورهایی که اقتصاد کشاورزان

خرده‌پا در آن غالب است بیشتر صادق است. اگر احزاب انقلابی دست به بیج و تشکل دهقانان نزنند، ارتجاع احتمالاً آنها را فریب داده و از آنها استفاده خواهد نمود. تجربه انقلاب ۱۸۴۸ فرانسه و سپس کمون پاریس و سیعاً نشان داده که پیروزی جنبش انقلابی کارگری بدون پشتیبانی توده‌های دهقانی، غیر ممکن خواهد بود. اگر ناپلئون سوم توانست قدرت را برای خود متصور سازد، درست به این دلیل بود که توانست حمایت دهقانان را بدست آورد. فرصت طلبان راست چون ولمار، تنها به منظور رام ساختن دهقانان برای جلب آراء آنها و خدمت به مشی اپورتونیستی خود پی در پی به آنها وعده میدادند. انگلس بدرستی خاطر نشان می‌سازد: «نفع مانیست که دهقانان را برای امروز و فردا جلب نمائیم برای اینکه امروز و فردا که آنها ببینند ما به وعده‌هایمان عمل نکرده‌ایم، ما را ترک خواهند گفت»<sup>(۱)</sup>. باید بر طبق اصول پرولتری عمل کرده، دهقانان را به انجام انقلاب پرولتری تحت رهبری طبقه کارگر یکسانیم؛ در عین حال تنها راه تضمین پیروزی انقلاب برای طبقه کارگر متحد ساختن دهقانان بگرد خود و ایجاد اتحادی مستحکم بین کارگران و دهقانان است. انگلس، برای انجام اینکار، فراخوانی به احزاب کشورهای مختلف فرستاد: «برای اینکه حزب قدرت سیاسی را بدست آورد، ابتدا باید از شهر به روستا رفته و به قدرتی در روستا تبدیل گردد»<sup>(۲)</sup>. بدین ترتیب دهقانان که «نخستین هنگهای ارتش پروس را تشکیل میدهند، سوسیالیست میشوند و نتیجه این امر جابجایی قوا می‌باشد که خود انقلابی را در بر خواهد داشت»<sup>(۳)</sup>.

آیا می‌بایست خط مشی طبقه کارگر را حفظ نموده و اتحاد مستحکم کارگران-دهقانان را ایجاد نمود یا می‌بایست تمامی دهقانان را بی هیچ فرق و تمایزی متحد ساخت؟ جواب به این سؤال نیز در آن دوره یکی دیگر از مسایل مهم مبارزه بین دومی در مورد مسئله دهقانی بود.

اپورتونیستهای احزاب فرانسه و آلمان بدون تحلیل طبقات مختلف موجود در روستا به نحوی غلط «اتلاف تمام عناصر تولید کشاورزی» را توصیه می‌نمودند. انگلس با استفاده از روش مارکستی تحلیل طبقات ساخت اقتصادی و اعتبار سیاسی طبقات مختلف در روستاهای فرانسه و آلمان را در آن دوره مورد مطالعه اصولی قرار داده و مشی طبقاتی و اصول سیاسی بنیادی را که احزاب

کارگری میبایست برای رهبری نمودن دهقانان دنبال کنند، تدوین نمود. انگلس متذکر میشود که جمعیت روستایی در آلمان به چندین قشر تقسیم میشود: کارگران کشاورزی، کشاورزان خرده‌پا، کشاورزان متوسط، کشاورزان بزرگ و غیره. چون کارگران کشاورزی پروتاریای روستا هستند؛ بنابراین حزب باید آنها را متحد ساخته و به آنها تکیه نماید.

کشاورزان خرده‌پا (مالکین زمین‌های کوچک یا مزرعه)، اکثریت عظیم جمعیت روستایی فرانسه و آلمان را تشکیل میدهند. آنها در شرایط بدی زندگی میکنند که هر سال از سال پیش بدتر میشود. بنابراین کشاورزان خرده‌پا پروتاریای آینده هستند و احزاب سوسیالیستی میبایست برای بوجود آوردن امکان پیروزی، آنها را جذب خود نموده و اتحاد محکمی بین کارگران و دهقانان بوجود آورند. انگلس به تحایل وضعیت دهقانان متوسط جنوب آلمان پرداخت. موقعیت آنها در سیستم سرمایه‌داری بسیار نامستحکم و متزلزل بوده و ممکن است در هر لحظه به صفوف دهقانان خرده‌پا تنزل یابند و این امر وحدت با آنها را نیز ممکن می‌ساخت. و اما در باب دهقانان کلان یا دهقانان ثروتمند میشود در موقع معینی با آنها اتحادی علیه بزرگ زمین‌داران برقرار کرد. ولی در مورد این دسته اخیر [بزرگ زمین‌داران] انگلس متذکر میشود که آنها باید هدف ستم انقلاب باشند و زمانیکه حزب سوسیال دموکرات قدرت را بدست گرفت باید بهمان نحوی که کارخانجات را از دست مالکین آنها بدرآورده و به تصرف خود درمیآورد، باید زمینهای رانیز که این زمینداران دارند تصرف کند. در مورد مسئله دهقانی، شعاری که اپورتونیستها مبنی بر متحد ساختن همه عناصر تولیدی در روستا طرح مینمودند در واقع به دفاع از سیستم استثمار مزدوری در روستا منتهی میشد.

مسئله مهم دیگری که در مبارزه بین دوشی در مورد مسئله دهقانی در آندوران مطرح گشت چنین بود: آیا میبایست دهقانان را در طریق سوسیالیسم هدایت نمود و در پیشرفت با فشاری نمود و بابرگشت به عقب مخالفت ورزید یا میبایست دهقانان را به تعقیب راه سرمایه‌داری وا گذاشت؟ احزاب آلمان و فرانسه در برنامه‌های کشاورزی خود برداشتهای کاملاً

نادرستی رانشر و ترویج نموده بودند: آنها این میل رقت آور و ترحم انگیزی که دهقانان را تشویق مینمود تا بهر قیمتی خواستار حفظ تکه کوچک زمین خود برای فرار از نابودی در شرایط سرمایه داری بشوند بعنوان نفع اساسی آنها تلقی مینمودند. آنها به این غریزه مالکیت که عمیقاً در دهقانان ریشه دارد تن در داده و معتقد بودند که حتی پس از کسب قدرت توسط طبقه کارگر، میباید مالکیت خصوصی را حفظ کرده، و از تولید کوچک و حتی استثمار دهقانان کلان حمایت نمود. همه اینها نه تنها پوچ و منہمل بلکه ارتجاعی بود و در جهت مخالف برنامه حزب، اصول سوسیالیستی و قوانین تکامل اجتماعی حرکت میکرد. از نظر انگلس تضاد گریز ناپذیری بین اصول سوسیالیستی از يك سو و مالکیت خصوصی، تولید کوچک و استثمار کار مزدوری از سوی دیگر وجود داشت. این «کوشش در حمایت مالکیت ارضی کشاورزان، از آزادی آنها حمایت نمیکند، بلکه فقط از شکل خاصی از بردگی او پشتیبانی مینماید؛ و وضعیت [برزخی] را که در آن نه میتوان مرد و نه زیست طولانی میسازد»<sup>۱۹</sup>. جای شکی نیست که در شرایط سرمایه داری تولید بزرگ ضرورتاً تولید کوچک را خرد میکند بهمان نحویکه لوکوموتیو ارابه را خرد ساخت. بهمین دلیل کوشش در نجات کشاورزان با حمایت از ملك کوچک آنها نه تنها در تئوری ارتجاعیست، بلکه در عمل نیز غیر قابل اجرا میباشد؛ این بدترین خلعتیست که میتوان به دهقانان نمود.

بنابراین راه خروج از این مشکل در چیست؟ انگلس معتقد بود که طبقه کارگر نمیتواند در شرایط سرمایه داری مانع نابودی و ورشکستگی دهقانان شود و دهقانان نمیتوانند از شیوه عقب مانده و محقرانه تولید کنندگان کوچک بگریزند مگر آنکه برای انجام انقلاب قیام نمایند، با طبقه کارگر برای سرنگونی سرمایه داری متحد شوند و با کمک قدرت سیاسی طبقه کارگر، دهقانان را در راه تعاون سوسیالیستی سوق دهند. انگلس در این مورد قبلاً در یکی از نامه هایش به بیل در سال ۱۸۸۶ متذکر شده بود که تولید تعاونی، حلقه کلیدی و تعیین کننده گذار بطرف اقتصاد کمونیستی است.

چگونه میتوان کشاورزان را به راه تولید تعاونی سوسیالیستی کشاند؟



انگلس معتقد بود که برای جلب آنها در تعاونیها، باید بر روی اصل داوطلبانه تاکید نموده و با دادن کمک و نمونه و سرمشق اینکار را انجام داد. از نظر او بهیچوجه نباید با توسل به زور از کشاورزان خرده پا سلب مالکیت نمود، بلکه تولید و مالکیت تعاونیهای کشاورزی را باید جایگزین تولید و مالکیت فردی نمود؛ بهیچوجه نباید از نیروی قهری در مورد آنها استفاده نمود بلکه باید نمونه و کمک دولتی به آنها ارائه داد. بدین گونه میتوان کشاورزان را به راه وسیع انقلاب سوق داد. در حالیکه اپورتونیستها کاری جز کشاندن دهقانان به عقب و کشاندن آنها به بن بست محفرو فلاکت بار سرمایه داری، نمیکند.

این اثر انگلس ضربه کاری ای به مشی اپورتونیستی در مورد مسئله دهقانی در انترناسیونال دوم وارد نمود؛ و تئوری مارکسیستی را در مورد اتحاد میان کارگران و دهقانان به بسط داده و معروف راهنمای پرارزشی به احزاب کارگری برای رهبری جنبش دهقانی بود.

#### ۴- مرگ انگلس

از ۱۸۹۴ وضع سلامتی انگلس پی در پی روبه وخامت نهاد. در بهار ۱۸۹۵ بیماری او شدید شد و پزشك سرطان پیشرفته مری را در او تشخیص داد. با اینکه انگلس اغلب از درد بیماریش عذاب میکشید ولی همچون همیشه تا آخرین نفس از دل و جان برای آرمان انقلابی پرولتاریای بین المللی کار کرد و مبارزه نمود. او همچنان به ملاقات رفقا و همزمانی که به دیدار او میامدند ادامه میداد و بمنظور یاری و تشویق آنها در امر پیش برد مبارزات انقلابیشان همچنان با آنها به مکاتبه ادامه میداد.

بیماری او بیش از پیش وخیمتر میشد و علم پزشکی دیگر نمیتوانست کازی برای او انجام دهد و انگلس، این آموزگار کبیر پرولتاریا در روز پنجم ژوئن سال ۱۸۹۵ دم فرو بست. خبر درد آور مرگ انگلس، پرولتاریای سراسر جهان را به غزا نشاند.

رفقایش بنا بر آخرین خواست او تشییع جنازه اش را ساده ولی باشکوه برگزار نمودند. نمایندگان پرولتاریا و تمام دوستانی که از سراسر جهان



آمده بودند در این مراسم شرکت جستند که از میان آنها لیکنشت و بیل از حزب آلمان؛ لافارگ از حزب فرانسه، النورمارکس و ا. اولینگ که جنبش کارگری را در انگلستان رهبری میکردند و همچنین چندین نماینده از بلژیک، روسیه و ایتالیا را میتوان برشمرد. همانطور که انگلس خواسته بود، جسدش را سوزاندند و خاکسترش را در کنار ساحل «ایستورن» که در زمان حیاتش مایل به استراحت در آنجا بوده در دریا ریختند.

زندگی انگلس، زندگانی‌ای سرشار از مبارزات و نبردهای انقلابی بود. او که با مارکس پرچم‌کبیر انقلاب پرولتری را مصمانه برافراشته بود، با روحیه‌ای جسورانه و انقلابی در برابر همه جهان نابودی گریزناپذیر و حتمی بورژوازی و پیروزی محتوم پرولتاریا را اعلام نمود. فلسفه و اقتصاد سیاسی مارکسیستی‌ای که او و مارکس خلق کرده بودند، و همچنین تئوری سوسیالیسم علمی به پرولتاریا راه انقلابی برای نجات از استثمار و سلطه سرمایه را نشان میداد. مارکس و انگلس پیوسته خود را در صفوف اول مبارزات قرار دادند؛ آنها در عین حال هم رزمندگان انقلابی پرولتاریسی و هم آموزگاران کبیر پرولتاریا بودند. انگلس همراه مارکس اتحادیه کمونیستها را ایجاد نمود و شخصاً در انقلاب ۱۷۴۸ اروپا شرکت جست و در صفوف قیام‌کنندگان نبرد نمود. او همراه مارکس انترناسیونال اول را بنیان نهاد و به کار تأسیس و ساختن احزاب کارگری همت گماشت و با قاطعیت بر روی اصول بی‌هیچ‌گذشتی علیه همه اشکال اپورتونیسم مبارزه نمود. پس از مرگ مارکس، انگلس به وظیفه‌اش در مورد راهنمایی و آموزش سوسیالیستهای اروپا ادامه داد. او مبارزات برجسته و شایان توجهی علیه اپورتونیسم چپ و راست انجام داده و از مارکسیسم دفاع نموده و آنرا بسط داد و احزاب کارگری کشورهای مختلف اروپا و آمریکا را جهت تأسیس انترناسیونال دوم که امکان‌گسترش و توسعه صفوف انقلابی پرولتاریای بین‌المللی را فراهم نمود - رهبری کرد.

نام انگلس همراه با نام مارکس پیوسته در قلب کارگران سراسر جهان معروف سمبل انقلاب، سمبل سوسیالیسم و کمونیسم است. انگلس در آخرین

سالیهای میانش آخرین اثر مارکس یعنی کتاب اول و دوم سرمایه را بازبینی نمود. او خرد نیز آثار برجسته‌ای چون «وضعیت طبقه کارگر در انگلستان»، «آنتی دورینگ»، «منشأ خانواده، مالکیت خصوصی و دولت»، «لودویگ فویرباخ و پایان فلسفه کلاسیک آلمان» و آثار بسیار دیگری برای پروتاریا بجای گذارد. این آثار میراث تئوریک با ارزشی است و نقش بسیار مهمی در اشاعه مارکسیسم و دفاع از آن ایفا نموده است. کتاب انگلس بنام «دیالکتیک طبیعت»، زمینه جدیدی در تاریخ فلسفه گشود. انگلس مطالب زیادی در مورد مسائل نظامی نوشت و از این طریق عقاید و نظریات مارکس را در این زمینه وسعت بخشید.

انگلس نیز - همچون مارکس، با پشتیبانی از مبارزات ملل تحت ستم و با افشاء بی رحمانه استعمارگران، صمیانه با آنها همراهی و همدردی مینمود. او در حیاتش با علاقه‌ای شدید مبارزات انقلابی خلق چین را دنبال کرده و پشتیبانی فراوان و دلگرمیهای زیادی به آن میداد. هنگامیکه دومین جنگ تریاک در سال ۱۸۵۶ آغاز شد انگلس اعمال راهزنانه و تبلیغات دروغ امپریالیسم انگلستان را افشا نموده و خصلت عادلانه بودن مردم چین را نشان داد؛ او همچنین تجاوزات نژادهای قدیم را علیه مردم چین افشاء و محکوم نمود. همه اینها پشتیبانی مهمی از مبارزه انقلابی و ضد امپریالیستی خلق چین محسوب میشود.

انگلس دارای اطلاعات وسیعی بود. مارکس اغلب در مورد او میگفت که او يك دائرة المعارف زنده است. كمك او به جنبش بین‌المللی کارگری غیرقابل‌تقریم بوده است. ولی او هیچگاه نه از دانش خود و نه از اعتبار و نفوذ خود مغرور و متفرعن نمی‌شد. احزاب سوسیالیستی کشورهای مختلف که همه او را بعنوان رهبر خود قبول داشتند، او را تقدیس مینمودند و از او مواظبت می‌کردند ولی او پوخته‌نکر از میگرد که همه این چیزها را باید مدیون مارکس برد. او از خود بعنوان «دوین دوم» مارکسیسم نام میبرد و میفرود: «من کاری جز درود کردن عزت و افتخاری که مردی بسی بزرگتر از من - کارل مارکس - آنرا کشته بود انجام نداده‌ام. بنابراین تنها کاری که از من برمیآید اینست که مابقی زندگیم را صرف خدمت

به پروتاریا نمایم».<sup>۲۰</sup>

انگلس هم‌رزم صمیمی مارکس بود و تمام زندگی را وقف آرمان‌های پروتاریای بین‌المللی نمود. لنین درباره او می‌نویسد: «انگلس پس از دوستش مارکس (که در سال ۱۸۸۸ درگذشت) برجسته‌ترین دانشمند و آموزگار پروتاریای معاصر سراسر جهان متولد بود».<sup>۲۱</sup> دکترین برانج مارکس و انگلس و روحیه مبارزاتی آنها برای همیشه در قلب پروتاریا و خلقهای زحمتکش سراسر جهان جای گرفته است؛ و ما را بر آن می‌دارد تا پیوسته و بطور خستگی‌ناپذیر در انجام وظایف انقلاب تاکسب پیروزی بک‌شیم.

#### یادداشت‌های فصل ۶

- ۱- انگلس: «نامه‌ای به سورژ»، منتخب آثار مارکس و انگلس، جلد ۲ ص ۵۵۲
- ۲- لنین: مقدمه بر ترجمه روسی کتاب «نامه‌های پک‌دی‌ست‌زن، انگلس، مارکس و دیگران به سورژ و دیگران» منتخب آثار جلد ۱۲ ص ۳۶۹
- ۳- انگلس «نامه به سورژ» مجموع آثار مارکس و انگلس جلد ۳۷ ص ۲۳۱
- ۴- انگلس: «نامه به سورژ»، مارکس و انگلس - سوسیال دموکراسی آلمان» ص ۲۳۲
- ۵- همان، ص ۲۳۲
- ۶- انگلس: «نامه‌ای به سورژ به تاریخ ۱۸۸۹-۷-۲۰»
- ۷- مارکس و انگلس: «مانیفست حزب کمونیست» ص ۲۲.
- ۸- لنین: آثار ششم و سوسیالیسم جلد ۵ ص ۲۳۲
- ۹- مارکس و انگلس: پاسخ به هیئت تحریریه سانشین آریشر ژایئونگ «سوسیال دموکراسی آلمان» ص ۲۵۸
- ۱۰- همان - ص ۲۵۸-۲۵۹
- ۱۱- مارکس: جنگ داخلی در فرانسه، ص ۳-۴
- ۱۲- لنین: «دولت و انقلاب» ص ۹۲
- ۱۳- مارکس: «جنگ داخلی در فرانسه» ۱۸-۱۷
- ۱۴- انگلس: «نامه به لیب‌گشت» مجموع آثار جلد ۳۹ ص ۳۳۰
- ۱۵- انگلس: مسئله دهقانی در فرانسه و در آلمان» منتخب آثار جلد ۳ ص ۴۸۷
- ۱۶- همان ص ۵۰۰-۴۹۹
- ۱۷- همان، ص ۴۸۸
- ۱۸- همان، ص ۵۰۶
- ۱۹- همان، ص ۴۹۴
- ۲۰- انگلس: نامه‌ای به هیئت تحریریه نشریه «بولینر ولکس بلاتس» مجموع آثار جلد ۲۲.
- ۲۱- لنین: درباره مارکس و انگلس ص ۴۵

## نام‌نامه

● سوسیال دمکرات: عضو کنگره‌های بین‌المللی کارگری از سال ۱۸۸۰ تا ۱۸۹۳؛ بعد از مرگ انگلس، علناً از یک موضع رفورمیستی، تجدیدنظر در مارکسیسم را توصیه کرد:

● بیسمارک - اتو، (۱۸۹۸-۱۸۱۵) دولتمرد و دیپلمات آلمانی، نماینده زمینداران کوچک پروس؛ وزیر پروس (۱۸۶۲-۱۸۷۱) و صدر اعظم امپراطوری آلمان (۱۸۷۱-۱۸۹۰):

● پلان - لونی، (۱۸۸۲-۱۸۱۱) سوسیالیست خرده بورژوا، تئوریسین فرانسوی؛ در سال ۱۸۴۸ عضو دولت موقت و رئیس کمیسیون لوگزامبورگ بود؛ از اوت ۱۸۴۸ بعنوان یکی از رهبران مهاجرین خرده بورژوا در لندن فعالیت داشت:

● پلاتکی لونی - اگوسته (۱۸۸۱-۱۸۰۵) انقلابی فرانسوی، کمونیست تبلیغی؛ در جریان انقلابات ۱۸۴۸ جناح چپ افراطی جنبش پروتاریائی و دمکراتیک فرانسه پیوست و سالیان متعددی در زندان بود:

● بورن - استفان، (۱۸۹۸-۱۸۲۴) کارگر آلمانی و عضو اتحادیه کمونیستها؛ در جریان انقلابات ۱۸۴۸-۱۸۴۹ نماینده رفورمیسم در داخل جنبش کارگری آلمان بود:

● براک - ویلهلم، (۱۸۸۰-۱۸۴۲) سوسیال دمکرات آلمانی، یکی از پایه‌گذاران و رهبران حزب کارگری سوسیال دمکرات (ایزنشتین)؛ و از نزدیکان ملرکس و انگلس

● آلبرت [نام اصلی اس: الکساندر مارتن] (۱۸۹۵-۱۸۱۵)، کارگر فرانسوی، سوسیالیست؛ عضو حکومت موقت در سال ۱۸۴۸:

● آولینگ - ادوارد، (۱۸۹۸-۱۸۵۱) پزشک انگلیسی، نویسنده، در ترجمه جلد اول سرمایه به انگلیسی شرکت داشت و در سال ۱۸۸۴ با دختر مارکس - الانسور - ازدواج کرد:

● الکساندر دوم (۱۸۸۱-۱۸۱۸)، امپراطور روسیه از سال ۱۸۵۵ الی ۱۸۸۱:

● پاکونین میخائیل الکساندروویچ دمکرات و نویسنده سیاسی روسی؛ در انقلاب ۱۸۴۸-۱۸۴۹ آلمان شرکت کرد؛ تئوریسین آنارشیزم؛ عضو انترناسیونال اول که به صورت دشمن سرسخت مارکسیسم درآمد؛ در کنگره لاهه در سال ۱۸۷۲، به علت فعالیتهای چدانی طلبانه از انترناسیونال اخراج شد:

● پیل - اگوست، (۱۹۱۳-۱۸۴۰)، یکی از مبارزین مشهور جنبش کارگری آلمان؛ از سال ۱۸۶۷ اتحادیه جمعیت‌های زحمتکشان آلمان را رهبری کرد؛ از سال ۱۸۶۷ عضو پارلمان (رایشساک) بود؛ یکی از اعضا و بنیانگذاران سوسیال - دمکراسی در آلمان و دوست و هم‌فکار مارکس و انگلس و از مبارزین انترناسیونال دوم بود:

● برنشتاین - ادوارد، (۱۹۳۲-۱۸۵۰)، سوسیال دمکرات آلمانی؛ نویسنده سیاسی؛ از ۱۸۸۱ تا ۱۸۹۰ نویسنده روزنامه

که با هواداران لاسال سخت مبارزه کرد:

● **بروس** - بل، ۱۸۸۴-۱۹۱۲، سوسیالیست خرده بورژوازی فرانسوی، رئیس جناح اپورتونیست حزب سوسیالیستها:

● **گامفوزن** - لودولف، ۱۸۳۰-۱۸۹۰، بانکدار آلمانی و یکی از رهبران بورژوازی لیبرال رنان:

● **کرمز ویلیام** - راندال، ۱۸۳۸-۱۹۰۸، نماینده اتحادیه‌های کارگری، رفورمیست، با تأسیس انترناسیونال اول به عنوان دبیرکل انتخاب شد و تا سال ۱۸۸۶ در این مقام باقی ماند. کمی بعد عضو حزب لیبرال و عضو پارلمان شد:

● **داروین چارلز** - روبرت، ۱۸۰۹-۱۸۸۲، طبیعی‌دان بزرگ انگلیسی و پدر علم تکامل.

● **دمیرووکی چاروسلاو** - ۱۸۳۶-۱۸۷۱، نمکرات انقلابی لهستانی؛ درجیش آزادیبخش ملی لهستان در سالهای ۱۸۶۰ شرکت کرد؛ زرنال کمون پاریس؛ از اول ماه مه ۱۸۷۱ فرمانده کل نیروهای نظامی کمون بود و در سنگرهای خیابان به شهادت رسید:

● **دورینگ** - اوزن کارن، ۱۸۸۳-۱۹۲۱، فیلسوف آلمانی، شاگرد اقتصاد عامیانه و مبتذل، نماینده سوسیالیسم خرده بورژوازی و ارتجاعی؛ فلسفه دورینگ در آن واحد هم از ایده‌آلیسم و هم از ماتریالیسم عامیانه و هم از بوزیتیویسم و ماوراء طبیعی الهام می‌گرفت. از سال ۱۸۶۳ تا ۱۸۷۷ مدرس آزاد دانشگاه برلن بود:

● **دونان** - ارنست، ۱۸۷۱-، یکی از مبارزان کمون پاریس:

● **دونان فلیکس** (؟-۱۸۷۱)، یکی از مبارزان کمون پاریس:

● **اوژنی** (۱۸۲۶-۱۹۲۰) ملکه، همسر

امرطور ناپلئون سوم:

● **فره** - تنوفیل شارل، ۱۸۴۵-۱۸۷۱، انقلابی فرانسوی، بلانکیست، عضو کمون پاریس؛ عضو و سپس رهبر کمیته امنیت عمومی و جانبین دادستان کمون؛ وی بدست شد انقلابیون ورسای تیرباران شد:

● **فونتر باخ** - لودویگ، ۱۸۰۴-۱۸۷۲، فیلسوف بزرگ آلمانی، و ماتریالیست و بی اعتقاد به وجود خدا، ماتریالیسم فونترباخ علی‌رغم محدودیت‌هایش، یکی از منابع فلسفه مارکستی است:

● **فوریه** - شارل، ۱۷۷۲-۱۸۳۷، یکی از بزرگترین سوسیالیستهای نخبی فرانسه:

● **فردیک** - گیوم سوم (۱۷۷۰-۱۸۴۰) پادشاه پروس از ۱۷۹۷ الی ۱۸۴۰:

● **گوتشالک** - آندراس، ۱۸۱۵-۱۸۴۹، بزنک آلمانی، عضو کمون کولونی اتحادیه کمونیستها، رئیس جمعیت کارگران کولونی در ۱۸۴۸، او در مورد اتخاذ تاکتیکهای مختلف در جریان انقلاب با مارکس اختلاف داشت:

● **گرون** - کارل، ۱۸۱۷-۱۸۸۷، نویسنده سیاسی خرده بورژوا آلمانی در اواسط دهه ۱۸۴۰ یکی از نمایندگان سوسیالیسم «تاب» و از شاگردان برودون بود:

● **گسد** - زول، ۱۸۴۵-۱۹۲۲، یکی از پایه‌گذاران و رهبر حزب سوسیالیست فرانسه و انترناسیونال دوم، قبل از نخستین جنگ جهانی در رأس جناح چپ انقلابی حزب قرار داشت در آستانه جنگ وارد دولت بورژوازی فرانسه شد:

● **گیژوفرانسوا** - پیر - گیوم، ۱۸۷۲-۱۷۸۷، دولتمردو تاریخ دان بورژوازی فرانسوی؛ از ۱۸۴۰ تا ۱۸۴۸ عیلا سیاست خارجی و داخلی فرانسه را هدایت کرد:

● **هاتسمان** - داوید، ۱۷۹۰-۱۸۶۴، یکی از صاحبان صنایع و بانکداران بزرگ آلمان

و یکی از رهبران بورژوازی لیبرال رنانی؛ و وزیر دارائی پروس در سال ۱۸۴۸:

● هاسلمان - ویلهلم، (۱۸۴۴-۱۸۹۰) یکی از رهبران اتحادیه عمومی کارگران آلمان که بوسیلهٔ ۱۸ سال پایه‌گذاری شده بود. از ۱۸۷۱ تا ۱۸۷۵ عضو هیئت تحریریهٔ نشریه «نورسویال دمکرات» بود و از تاریخ ۱۸۷۵ عضو حزب سوسیال‌دمکرات آلمان شد و در سال ۱۸۸۰ به‌خاطر فعالیت‌های آناشیتی‌اش از حزب اخراج شد.

● هگل - جورج ویلهلم فردریش، (۱۷۷۰-۱۸۳۱)، فیلسوف بزرگ آلمانی، ایده‌آلیست عینی و دیالکتیکین؛ مشهورترین نمایندهٔ فلسفهٔ کلاسیک آلمان. مطالعات مفصل هگل در بارهٔ دیالکتیک ایده‌آلیست، از اهمیت بسیار زیادی در تاریخ پرغوردار است. دیالکتیک هگل یکی از منابع مارکسیسم است:

● هس - موسی، (۱۸۱۲-۱۸۷۵) روزنامه‌نگار آلمانی، یکی از هگلین‌های جوان و پایه‌گذار و نویسندهٔ نشریهٔ «رایینش زایتونگ». از مارکس و انگلس برید و به‌سوسیالیسم «ناب» پیوست. عضو اتحادیهٔ کمونیست‌ها بود. بعد از وقوع انشعاب در اتحادیهٔ کمونیست‌ها به‌جناح «ویلچ - شاپره» پیوست. و طی سال‌های دههٔ ۱۸۵۰ از هواداران لاسال بود:

● هوخبرگ - کارل، (۱۸۵۳-۱۸۸۵) روزنامه‌نگار و سوسیال‌دمکرات دست راستی آلمانی. در زمان اجرای قانون استثنائی علیه سوسیالیست‌ها، (۱۸۷۸-۱۹۰۶) تاکتیک‌های انقلابی حزب را نکوهش کرد و کارگران را به‌اتحاد با بورژوازی دعوت کرد. هوخبرگ همراه با برنشتاین و شرام، «کمیتهٔ سه نفرهٔ زوریخ» را بوجود آورد. نقطهٔ نظرات اپورتونیستی هوخبرگ شدیداً بوسیلهٔ مارکس و انگلس مورد انتقاد قرار گرفت.

● کائوتسکی - امانوئل، (۱۸۷۴-۱۹۰۴) فیلسوف بزرگ آلمانی و پدر ایده‌آلیسم آلمان. «کاراکتر اساسی فلسفهٔ کانت از این این فرار راست که این فلسفه می‌کوشد ماتریالیسم و ایده‌آلیسم را آشنی داده و سازش بین آن‌ها بوجود آورد و ایندو جریان مختلف و متضاد فلسفه را در یک نظام واحد گرد آورد» (لنین). گرایش به‌پذیرفتن نقطهٔ نظرات کانت و یا آشنی دادن مارکس و کانت همواره یکی از ویژگی‌های روزیونیسم بوده است.

● کائوتسکی - کارل، یکی از رهبران سوسیال‌دمکراسی آلمان و انترناسیونال دوم. کائوتسکی نخست مارکسیسم را پذیرفت اما کمی بعد آنرا مردود دانست. او یکی از ایدئولوگوهای سانتریسم یا کائوتسکیسم (مجموعه‌ای از خطرناکترین گرایشات اپورتونیستی) بود. کائوتسکی در جریان نخستین جنگ جهانی، با دفاع از بورژوازی خودی، سوسیال‌شونیست شده و تئوری ارتجاعی اولترا - امپریالیسم را وضع کرد. و سپس با انقلاب سوسیالیستی در روسیه و دولت شوروی مخالفت کرد.

● کریچ - هرمان، روزنامه‌نگار آلمانی و یکی از نمایندگان سوسیالیسم «ناب». بعد از سال ۱۸۴۰، او گروه سوسیالیست‌های «ناب» آلمان در نیویورک را رهبری کرد.

● لافارگ - پ، (۱۸۴۲-۱۹۱۱) مبارز برجستهٔ جنبش کارگری جهانی، مبلغ پرکار مارکسیسم و عضو شورای عمومی بین‌الملل. لافارگ در ایجاد بخش‌های انترناسیونال در کشورهای فرانسه (۱۸۷۰)، اسپانیا و پرتغال در سال ۱۸۷۲ همکاری نزدیک داشت. در سال ۱۸۷۲ یکی از نمایندگان کنگرهٔ لاهه و همچنین یکی از بنیان‌گذاران حزب کارگر فرانسه بود. لافارگ، شاگرد و همفکار مارکس و انگلس و داماد مارکس بود.

● لاسال - فردیناند (۱۸۲۵-۱۸۶۴) نویسنده سیاسی خرده بورژوازی آلمانی و وکیل مدافع در سالهای ۴۹-۱۸۴۸ در جنبش دمکراتیک زمانی شرکت کرد. از ۱۸۶۰ به بعد وارد جنبش کارگری شد. لاسال یکی از بنیانگذاران «انجمن عمومی کارگران آلمان» (۱۸۶۳) می باشد. او هوادار اتحاد آلمان «از بالا» تحت هژمونی پروس بود. وی همچنین پایه گذار یک گرایش اپورتونیستی در جنبش کارگری آلمان بود.

● لیب گشت - ویلهلم (۱۸۲۶-۱۹۰۰) یکی از شخصتهای برجسته جنبش کارگری آلمان و انترناسیونال و یکی از پایه گذاران و رهبران حزب سوسیال دمکرت آلمان بود.

● لونسگه - شارل (۱۸۳۹-۱۹۰۳) یکی از مبارزان جنبش کارگری فرانسه. روزنامه نگار هوادار پرودون و عضو شورای عمومی بین الملل اول. اعضاء کمون پاریس بود و سپس به جریان اپورتونیستی پوسیپلیسم پیوست او نیز داماد مارکس بود.

● لوتسی - فیلیپ (۱۸۷۳-۱۸۵۰) دوک اورلئان و پادشاه فرانسه از ۱۸۳۰ الی ۱۸۴۸.

● مالون - متوا (۱۸۲۱-۱۸۹۳) سوسیالیست فرانسوی، عضوانترناسیونال و کمون پاریس. او در سال ۱۸۷۱ مهاجرت کرده و به آنارشیستها پیوست. مالون متوا یکی از رهبران پوسیپلیستها بود.

● مالتوس - توماس، روبرت (۱۷۶۶-۱۸۴۴) کشیش و اقتصاددان انگلیسی. او یک تئوری ضد بشری درباره جمعیت را تبلیغ می کرد.

● مارکس - اتانور (۱۸۵۵-۱۸۹۸) دختر کوچک مارکس، یکی از نمایندگان جنبش کارگری انگلیس و بین الملل. او در سال ۱۸۸۴ با ادوارد اولینگ ازدواج کرد.

● مترنیخ - کلمان (۱۷۷۳-۱۸۵۹) شاهزاده و دولتمرد تجمع اطریشی وزیر

امور خارجه و صدراعظم اطریش و یکی از سازمان دهندگان «اتحاد مقدس».

● میشل - لوئیز (۱۸۳۰-۱۹۰۵) معلم زبان پارسی و یکی از قهرمانان کمون پاریس. بعد از شکست کمون توسط ارتش ارتجاعی دستگیر و تبعید شد. بعد از بازگشت به پاریس مجدداً به خاطر فعالیتهای انقلابی اش دستگیر شد.

● مورگان - لوئیز هنری (۱۸۱۸-۱۸۸۱) دانشمند برجسته آمریکائی و تاریخ دان و متخصص جوامع اولیه و معتقد به ماتریالیسم خودبخودی.

● هوست - جوهان جوزف (۱۸۴۶-۱۹۰۶) سوسیال دمکرات و سپس آنارشیست آلمانی. وی ایده آنارشیستی «تبلیغ به وسیله عمل» را توصیه می کرد و ترور فردی را به عنوان یکی از وسائل مؤثر در مبارزات انقلابی می دانست.

● ناپلئون - بناپارت (۱۷۶۹-۱۸۲۱) امپراطور فرانسه (۱۸۰۴-۱۸۱۴ و ۱۸۱۵)

● ناپلئون - سوم (لوی ناپلئون بناپارت) (۱۸۰۸-۱۸۷۳) برادرزاده ناپلئون اول، رئیس جمهوری و سپس امپراطور فرانسه.

● نیکلای - اول (۱۷۹۶-۱۸۷۷) امپراطور روسیه

● اودجر - ژوزف (۱۸۲۰-۱۸۷۷) کفاش انگلیسی، رفورمیست و یکی از رهبران اتحادیه های کارگری. وی نخست با عضویت و سپس به ریاست شورای عمومی انترناسیونال برگزیده شد. در سال ۱۸۷۱ با کمون پاریس مخالفت کرد و شورای عمومی انترناسیونال را، که خیانتش را محکوم کرده بود، ترک گفت.

● اوون - رابرت (۱۷۷۱-۱۸۵۸) یکی از بزرگترین سوسیالیستهای انجیلی انگلیس.

● پوتیه - اوزن (۱۸۱۶-۱۸۸۷) شاعر کارگری فرانسوی و سازنده سرود



«انترناسیونال» که به صورت سرود مبارزاتی پرولتاریای بین‌المللی درآمد است. او پس از شکست کمون پاریس به آمریکا مهاجرت کرد. بعد از بازگشت به فرانسه عضویت حزب کارگری فرانسه را پذیرفت.

● پرودون - پیروزوف، (۱۸۰۹-۱۸۶۵) نویسنده سیاسی، اقتصاددان و جامعه‌شناس فرانسوی. او سخنگوی خرده بورژوازی و یکی از پایه‌گذاران آنارشیزم است. او در سال ۱۸۴۴ به نمایندگی مجلس مؤسسان برگزیده شد.

● ریکاردو - دیوید، (۱۷۷۲-۱۸۲۳) اقتصاددان برجسته انگلیسی و هوادار اقتصاد کلاسیک بورژوازی.

● رولان - اگوست، (۱۸۷۱-۹) یکی از مبارزان کمون پاریس.

● سن - سیمون - هائری، (۱۷۶۰-۱۸۲۵) یکی از بزرگترین سوسیالیتهای تخیلی فرانسوی.

● شاپر - کارل، (۱۸۱۲-۱۸۷۰) مبارز برجسته جنبش کارگری بین‌المللی و آلمان. یکی از رهبران «اتحادیه دستکاران و عضو کمیته مرکزی اتحادیه کمونیستها». او در انقلاب ۱۸۴۸-۱۸۴۹ آلمان شرکت داشت. در سال ۱۸۵۰ یکی از رهبران جناح ماجراجو و فرقه‌گرا در داخل اتحادیه کمونیستها بود. در سال ۱۸۵۶ مجدداً بهمارکسیسم پیوست و عضو شورای عمومی بین‌المللی اول شد.

● شرام - کار-اگوست، سوسیال دمکرات آلمانی، رفورمیست و یکی از نویسندگان «سالنامه علوم اجتماعی و سیاست اجتماعی» بود. همراه با هونبرگ و برنشتاین و در «کمیته سه نفره زوربخ» شرکت داشت. بعد از سال ۱۸۸۰ حزب را ترک کرد.

● اسمیت - آدام، (۱۷۲۳-۱۷۹۰) اقتصاددان انگلیسی و یکی از نمایندگان

برجسته اقتصاد کلاسیک بورژوازی.

● استالین - ژوزف ویساریونوویچ، (۱۸۷۰-۱۹۵۳).

● تی-پسر - آدولف، (۱۸۷۷-۱۸۷۷) تاریخ‌نویس بورژوا و مرد سیاسی فرانسوی. وزیر کشور، نخست‌وزیر، رئیس قدرت اجرایی در سال ۱۸۷۱ و سپس رئیس جمهور و جلاّد کمون پاریس.

● تروشو - لونی زول، (۱۸۱۵-۱۸۹۶) ژنرال فرانسوی، لوناپارتیت، رئیس دولت دفاع ملی (۱۸۷۰-۱۸۷۱) و فرماندار کل پاریس در ۱۸۷۱. یکی از جلاّدان کمون پاریس. در سال ۱۸۷۲، استعفا داد و کلیه فعالیتهای سیاسی‌اش را قطع کرد.

● وایلان - ماری ادوارد، (۱۸۴۰-۱۹۱۵) سوسیالیست فرانسوی، بلانکیست، عضو کمون پاریس و شورای عمومی انترناسیونال اول. او یکی از پایه‌گذاران حزب سوسیالیست فرانسه بود و در آخر کار رفورمیست شد.

● وارلن - لونی اوزن، (۱۸۳۱-۱۸۷۱) یکی از شخصتهای برجسته جنبش کارگری فرانسه، پرودونیست چپ یکی از رهبران بخش فرانسوی بین‌المللی اول. او همچنین یکی از اعضای کمیته مرکزی گارد ملی و کمون پاریس بود و پس از شکست کمون دستگیر و تیرباران شد.

● ولمار - جرج ون، (۱۸۵۰-۱۹۲۲) یکی از رهبران جناح اپورتونیست حزب سوسیال دمکرات آلمان و ایدئولوگ رفورمیسم. وی بارها به نمایندگی رایشناک و مجلس ایالتی باویر برگزیده شد. او در جریان جنگ اول جهانی سوسیال شونیست شد.

● ویلینگ - ویلهلم، (۱۸۰۸-۱۸۷۱) یکی از نمایندگان برجسته جنبش کارگری آلمان از ابتدا و یکی از تورسین‌های کمونیسم مساوات کلیسا و تخیلی.

● وی-هم-یر - ژوزف، (۱۸۶۶-۱۸۶۸) یکی